

نام کتاب تحفة المومنین

مؤلف متن محمد مومن بن محمد زمان تنکابنی محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۱۱۶ نوع خط نسخ و نستعلیق تعداد سطر ۲۷

جزء کتب طب زبان فارسی عدد اوراق ۲۷۹

طول ۲۶ عرض ۱۹٫۵ شماره عمومی ۲۵۳۳۲

وقفی/خریداری تاریخ .... وقف/خریداری

ملاحظات عناوین به شنگرف، جلد تیماج ضربی

اندازه نوشته: ۱۳٫۵ × ۱۹

۲ تحفة المؤمنین (فارسی)

موضوع: طب و دارو سازی

مؤلف: امیر محمد مؤمن بن میر محمد زمان حسینی تنکابنی دیلمی طبیب مازندرانی

آغاز: بعد از بسمله سبحانک اللهم یا قدوس یا طبیب النفوس

انجام: چون دقیق را با عسل و دوشاب طبخ بلیغ نمایند طیوری که بر آن نشینند پای بسته گردند.

کاتب: مولی سید محمد بن ولی الله موسوی تاینی و مولی شریف بن ملا محمد عامل خونسانی

اندازه: (۲۴) ۱۹ × ۲۶ برگ ۲۷۸

تاریخ: یکشنبه شهر رجب المرجب (۱۱۱۶) هجری

خط نستعلیق کاغذ فرنگی جلد چرمی زرکوب

نسخه ایست نفیس اسامی و عناوین را با شنگرف نوشته اند چند برگ

قرائت و مقابله شده با حواشی در اطراف صفحات دیده میشود

ده اند ازدست ... آمرین
ی ازروسای مافوق و ...
کند.

دولت

ماده ۵ بعد

تاریخ تولد نور چشمی حمیده سلمه در سیم محرم الحرام سنه ۱۲۸۳
قریب بغروب آفتاب جمعه عشر اول
شام باشد خداوند بحق ائمه اثنا عشر علیه
التحیه والثنا صالح و اهل بکند ... بسیار
و قدم ایشان را مبارک گرداند انشاء الله
والحمد لله رب العالمین

۱

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سبحانك اللهم یا قدوس ویا طبیب النفوس اتمم لنا انوار معرفتك واذقنا حلاوة مغفرتك سکر شیرینی شربت حمد حکیمی را اجل شانه که بر بی نصیبان ذاتی عرصهٔ امکان مائدهٔ وجودش رسد وظلمتیان نهانخانهٔ نیستی را از روایح وجود جان در تن هستی دمیده مجردان بی تعلق در سرادقات حضرتش قایم بذات ولباس پوشان عوارض در بارگاه حضرتش متلون بشیون صفات بزم سازان پیشگاه طاق علوی از کیفیت لطف نهانی در خروش وبی سر وپایان محفل سفلی از کمیت مائدهٔ ظهور در جوش از حکمت محکمش آبای علوی را با امهات سفلی نهایت ارتباط وروح مقدس را با جسم غایت اختلاط دار الشفای جودش خاك کالبد معلول انسان گلزار بهار ایجاد واجزاء هر گل وخار وتراکیب هر برگ وبار از صحت نژاد باغ سایه پرور از سحاب فیضش ثمرهای امید بار ودشت خاك نشین را از انهار لطفش گلهای رنگارنگ در جیب وکنار مدبران کشور ناسوت در دهقانی دوزکار از قدرتش صاحب اقتدار خطهٔ خاك ونایب مناب امر کل که خاتم انبیا وسرور رسل استاد قرب سدیش صاحب لوای افتخار لولاك وامیر الامرای بارگاه کبریا که صاحب سریر لو کشف الغطا از ارتباط از لیش مسند نشین دستگاه وصایت ووالیان ولایات ارض وسما که ائمه هدی اند از بیت ابدیش امین امانت ولایت رخش خطی کشیده ودر نکوئی که بیرون بیت ازما خوبروی **وبعد** بر ناظران حقایق رسن مکشوف میدارد که چون والد این ذره بیمقدار میر محمد زمان تنکابنی دیلمی طاب الله ثراه با وجود حدس صایب وذهن ثاقب مدتی در امر معالجات بدستور اجداد واستادان امجاد کوشیده ومجربات چندی که از و مختلف گشته خواست که در سلك جمع وترتیب آورده با انجام خادم خادم محادیم نجیب محمد مومن حسینی طبیب مجرب یافته واز صاحبان تجربه اقتباس نموده مجموعه سازد بنابراین لازم دانست که بقدر امکان در تشخیص ادویه بار غایت اختصار پرداز دو باعث دیگر آنکه چون [illegible] اختیارات بدیعی بلغت فارسی نوشته ومساهله در تحقیق ادویه وبیان خواص نموده وعطاء بی بضاعت بان اکتفا کرده کتب معتبره متروك گشته واز جهة اشتباهات او اکثر ادویه [illegible] ومبدل بعد محمد [illegible] خواست که بقدر امکان آنچه محققین این فن تحقیق نموده اند وهرچه صاحب اختیار لهذا کتاب ما لایسع الطبیب جهله مشهور بجامع بغدادی را در اکثر امور مناط اعتبار دا الله نخبر نهایت بذل جهد نموده وهرچه از جامع ابن بیطار وغیره کتب نقل آن ص کرده ودقیقهٔ نامرعی نگذاشته وهرچه از کتاب تذکرهٔ اولو الالباب مشهور بجامع از جامع بغدادی تالیف نموده ودر بعضی امور مزیدی داشته الحاق آن را واجب دیده و مؤلف [illegible] شامل ومصنف کامل الادویه وجامع الادویه امین الدوله وغیرهم ایراد نمو

لازم دانست وهرچه از کتب معتبره مثل قانون ومعالجات بقراطی واختیارات ابن هبل وحاوی کبیر وصغیر وشفاء الاسقام ومعالجات ایلاقی وکناش ناجز وساهر ویخشیوع ومنقذ السموم جالینوس وکامل الصناعه ومصنفات محمد بن زکریا وسایر کتب که فهرست اسامی آن باختصار در دیباچه در خارج کتاب مرقوم است ومنقولات حنین بن اسحق ومصنفات حکمای هند مثل ترجمهٔ باهو وکتاب چرك وحوك وبهوجدیو وفیروز شاهی وسرت اقتباس [illegible] لازم بود ملحق ساخت وبجهة [illegible] اسامی قایلین مواثر را وذکر مجهول المهیه را که در کتب ملا حظه [illegible] نقد [illegible] ده ودر ذکر درجات کیفیات آنچه بتجربه وقیاس انسب دانسته بهمان اکتفا نمود مگر در بعضی که اشاره بآن لازم بوده ذکر کرده ودریا زیادتی این مجموعه بر اختیارات بدیعی وسایر کتب بر صاحبان انصاف ودانش واستقرا پوشیده نخواهد بود وچون والد وجد این بی بضاعت منتسب بخادمی درگاه خواقین کامکار وسلاطین عالی تبار وخاندان بهیهٔ مرتضویه ودودمان مصطفویه علیه صفویه بوده اند واین بیمقدار نیز بمیامن اخلاص موروثی بملازمت رکاب سپهر انتساب خلاصهٔ ذریهٔ خیر البشر وجاکران ائمهٔ اثناعشر حافظ ملت بیضاء خاتم الانبیا ناشر مذهب حق ائمهٔ هدی شاهنشاه [illegible] خاقان بن خاقان سلطان خواقین جهان سکندر حشمت صاحب قران سلیمان شان [illegible] بالتاییدات السبحانیه ومؤید ابابدیه [illegible] الربانیه مفتخر وسرافراز بود لهذا این مجموعه مسمی بتحفة المؤمنین را باسم سامی گرامی آن مالك الرقاب موشح ساخت وبا وجود عدم لیاقت این اراده ازان است که خدمتی که از این لایق تر بود شاهنشاه نمید [illegible] ای نبی بن دسلیمان برون عیب است ولیکن هنر است از موری التماس از ناظران این نسخه سقیم آنکه [illegible] مشاهده نمایند لباس اصلاح پوشند دمجرد کتابت کاتبان لفظ او [illegible] بدون مقابله وتصحیح صاحب دیوان [illegible] طی نکنند واین مجموعه مشتمل است [illegible] بر تشخیصات ودستورات وتشخیصات مبنی است بر پنج تشخیص **تشخیص** [illegible] سبب اختلاف [illegible] ماهیة وقوة وقدر شربت ادویه وشروط اخذ هر دوا وذکر درجات وانقسام قوتها واقسام **تشخیص** ثانی در ذکر صفات افعال ادویه وبیان افعال کلیه ومشابهان وتفسیر اسامی ومعانی لغاتی که در طی آن [illegible] مذکور می شود ودر کتب ادویه مفرده مدار علیها است **تشخیص** ثالث در بیان ماهیه وخواص وکیفیت ادویهٔ اغذیه مفرده ومرکبه وذکر مصلح وبدل وقدر شربت وآنچه بآن مناسب است **تشخیص** رابع در مداوای سموم **تشخیص** خامس در بیان اوزان وآنچه بآن متعلق است ودستورات منقسم است بسه قسم **قسم اول** در بیان اعمالی که متعلق است بادویهٔ مفرده شستن وسوختن ادویه وتحمیص وتشویه وامثال آن وطریق استخراج عشبه وچوب چینی وماء الجبن وامثال آن واعمال غیره **قسم دویم** در بیان اعمالی که متعلق است بادویه [illegible] وذکر معاجین وحبوب وسایر مرکبات **قسم سیم** در معالجات با رعایت اختصار اللهم وفقنی لاتمامه فانك علی کل شیء قدیر وبعونك تیسر کل عسیر **تشخیص اول** در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در مهیه وخواص وقدر شربت ادویه وشروط اخذ آنها وذکر درجات وقوتها بحسب مراتب بر ارباب فطانت پوشیده نماند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن وفصول اربعه وبجهة خشکی وتری وتازگی وامثال آن مختلف الصورة والمهیة میباشند هر کاه شخصی اعداد در بلدی دون بلدی ویا در فصلی

دون فصلی یا در حین تازگی یا در زمان خشکی آن یا در وقتی که نارس بوده مثلا مشاهده کرده باشد بموجب محسوس خود بیان شکل
و رنگ و طعم و غیر آن نموده و دیگری که در غیر اوقات و احوال مذکوره ملاحظه کرده بیان ماهیت آن موافق اول ننموده
و احاطه بر جمیع احوال هر چیز مقدور شخص واحد نیست و بدستور هر یک از خاصیت و ضرر و نفع آن از تجربه اطلاع خود
ذکر کرده و ظاهر است که منحصر در آن نیست و بحسب اختلاف اوضاع فلکی و امزجه مختلفه تغیرات بسیار واقع شده و می‌شود
لهذا باعث اشتباه در ماهیت و قوه خاصیه اکثر ادویه گردیده و ظاهر است که قدر شربت را بعضی نسبت با مزجه سابق و جمعی
قیاس بمعتدل المزاج و بعضی قدری را منظور داشته اند که کمتر از آن مؤثر ندانسته اند و برخی اکثر مقدار را اعتبار نموده اند
که زیاده از آن نتوان استعمال نمود [illegible] نسبت بضعیف المزاج و قوی موافق قوی المزاج قدری معین ساخته اند و اولی مراعات
حد وسط و احتیاطات است اما شرط اخذ ادویه آنست که هر حیوانی باشد از حیوان صحیح الجسم جوان در فصل بهار در حین
حیوة یا بلا فاصله بعد از ذبح باید گرفت و آنچه معدنی باشد در اوایل زمستان و باید مغشوش بخاک و بسیار کثافات
نبوده و در رنگ و جوهر معیوب نباشد و از معادن مشهوره با آن بلد بهتر است و از نباتات ثمر را بعد از رسیدن
و قبل از سقوط مگر آنچه نارس او مطلوب باشد در آن صورت قبل از تمامی نمو و پر آب شدن باید گرفت و بعد از تمامی
نمو و قبل از زرد شدن و تخمها را بعد از استحکام و اعتدال خشکی و گلها و شکوفها را بعد از شکفتن و قبل از پژمردگی مگر
گل سرخ اگر قبل از تمامی شکفتن بهتر است و شاخها را بعد از تمامی نمو و قبل از خشک شدن و بیخها را بعد از استحکام مگر
تا وقت ریختن برگ بلکه آخر فصل خریف و صمغ و عصاره را در اول ریختن شکوفه باید گرفت و می باید وقت اخذ آخر روز
و قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب بوده هوا صاف باشد و حفظ ادویه در مکان شمال و جای بسیار گرم و در آفتاب نباید
نمود مگر مطلب خشکی او باشد و هر چه از آفتاب قوتش زایل شود در سایه خشک باید کرد بدانکه تاثیر دوا بالذات
بکیفیت است و غذا را بالذات تاثیرش بکمیه و تاثیر دوا در مزاج معتدل منحصر است بچهار مرتبه هر چه بقدر اعتدال بعد از
ورود به بدن معتدل متغیر شدن اولا از کیفیت بدنی اگر بدن ثانیا تغیر محسوس از اثر او نیابد و از تکرار و زیادتی مقدار
اثر او بقدر سهلی محسوس شود آن را معتدل گویند و اگر تغیر خفی دهد و از تکرار استعمال و زیادتی مقدار بحد ظهور
رسد درجه اول نامند و هرگاه تغیر ظاهری غیر خفی دهد درجه ثانی و اگر بنهایت تغیر دهد و بمرتبه فساد طبیعت
نرسد درجه ثالث و هرگاه طبیعت را فاسد سازد و بحد هلاک رساند درجه رابع نامند و هر یک از درجات
را عرضی میباشد که اول و وسط و آخر آن درجه گویند و تقسیم درجات بنحو دیگر که در کتب قدما و متاخرین ملاحظه
شده و ذکر آن الایق تر دانسته چنانست که به برهان ثابت شده که معتدل حقیقی ممتنع است و مادامی که کیفیتی بحد
غلبه محسوس نرسیده در عرض معتدل مجازی خواهد بود و غلبه آن بحدی که یکجد زیاده بر سایر کیفیات باشد که اول تر
احساس آن را درجه اول نامیده اند و غلبه دو چندان درجه دوم و علی هذا القیاس تا درجه چهارم که مرتبه افراط تاثیرات
پس در حار درجه دوم مثلا دو جزو حار غالب خواهد بود و در سیم سه چندان و در چهارم چهار چندان و شدت و ضعف
کیفیات در مرکبات امری بدیهی است چنانچه در فلفل و حنظل مشاهده می شود و آن منوط بر کثرت و قلت اجزاء حاره هر یک است

بوساط

بوساطت اجزاء او و قدر شربت هر یک منوط است بر اثر فعل جزو غالب در مزاج معتدل که بتجربه و قیاس مقتضی است پس اگر بسبب
زیادتی و کمی مقدار هر یک از ادویه در کیفیات محسوسه مشتبه با جناس کیفیت ذی مزاج ما فوق و ما تحت آن شود سبب شربت ۵
اشتباه مذبور قلت و کثرت مقدار و کمیت خواهد بود نه نفس کیفیت و مع هذا اشتباه کیفیت محسوسه بسبب قلت و کثرت کمیت
باعث اشتباه سایر خواص مزاجی مرکبات نمی تواند شد و بجهت تبیین مراتب اربعه تاثیر کیفیت غالبه بنهج دیگر غیر انحراف که مذکور
شد بیان نموده اند که چون بدن مشتمل است بر اوعیه مثل معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر
رطوبت ثانیه محصوره در عروق شعریه و منافذ سواقی و بر اعضا و روح در جمیع اجزاء مذکورات سایر است پس هر چه بقدری
که خالی از افراط و تفریط باشد وارد بدن شود خالی از آن نخواهد بود که بعد از ... آن کیفیت بدنی تاثیر در هوای
شاغل اوعیه کرده مفقود الاثر خواهد شد که معتدل عبارت از اوست یا اثر آن باقی خواهد بود پس اگر تاثیر او منحصر در روح
مجاور مجاری است و تجاوز از آن در شان او نیست درجه اول اثر و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند درجه دوم و اگر در
روح و اخلاط و رطوبه ثانیه تاثیر نماید درجه سیم و اگر تاثیر او روح و خلط و رطوبه ثانیه و اعضا را شامل گردد که نهایت
تاثیرات درجه چهارم و اکثر آنچه تاثیر او بمرتبه چهارم باشد سم و قاتل است مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقیه او باشد
و مراتب قوای ادویه منحصر است بسه مرتبه و قوت عبارتست از سبب موجب افعال آن و فی الحقیقه افعال محسوسه اوست
بیان مراتب قوی
در موضع ملاقی مرتبه اول فعل محسوس است ادویه را بسبب کیفیت متشابه که در مبدا ایجاد او از عناصر حاصل شده و مزاج
اولی نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است در ملاقی و آن از لوازم مرتبه اولست چه آن ذی مزاج ثانوی
مرکب است از اجزای که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلفة الاثرات مثل تسخین بعضی و تبرید بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیات
اولی کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر او غیر آثار مزاج اجزاء خواهد بود چون ردع و قبض مثلا ... را مزاج ثانوی طبیعی
باشد مرکب القوی نامند و آنچه صناعی باشد اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزاء مفرده او است ... مرکب را متوافقة القوة
گویند اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین و هم تبرید کند متضادة القوة نامند و طبیعت باذن خالق هر یک را از قوة متضاده
داد و مکان نحو استعمال می نماید در صورتی که عایق نداشته باشد مرتبه سیم از لوازم مرتبه اول و ثانیست بواسطه افعال صورت
نوعیه و بالخاصیه عبارت از او است مثل فعل حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجی اوست که تقطیع اخلاط
را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجی اوست که تلطیف اخلاط خاصه دماغی بواسطه
صورت نوعیه میکند و مثل تریاق که از لوازم مزاج ثانوی است که بواسطه صورت نوعیه رفع سم مینماید بدانکه بنا بر مذهب
شیخ الرئیس قدس سره و محققین که به بقای صور عنصری در مرکبات قائلند باید مراتب قوتها چهار باشد چه تصریح نموده اند
که مرکب را مزاج اولی از کیفیت اجزاء متفاعله متماسه میباشد و تاثیر او مرتبه ایست از مراتب و بدستور مزاج ثانوی را هم
اثر است غیر آن مثل شیر که مرکب است از مائیه و دهنیه و جبنیه و تاثیر او بمزاج ثانوی مرتبه دیگر است از مراتب و هم چنین
صورت نوعی ترکیبی را اثریست غیر آثار مذکوره و تاثیر اجزاء غیر متفاعله مرکبات را هم مرتبه از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی است
که قوتها بعدد عوامل باشد و امتزاج مرتبه اثر صور نوعیه اجزاء غیر متفاعله غیر متماسه در تحت مرتبه اثر صور ترکیبی ظاهر نیست

نماند که بعضی از مرکبات ذی صور نوعیه اند مثل خاک مخلوط باب و گلی که مرکب است از اب و هوا و بخاری که مولف است از
اب و آتش و هر چه را صورت نوعیه است یا محکم الترکیب میباشد بحدیکه تحلیل اجزاء عنصری او ممکن نباشد مثل طلا و یا
تحلیل بسیار دشوار باشد مانند سایر منطرقات و آن معادن سبعه است و گویند بسایط منطرقات زیبق و گوگرد است چه
هرگاه هر دو جزو در نهایت خوبی جوهر بوده گوگرد و قوة ناریه صابغه غالب باشد صورت ذهبی پذیرد و اگر زیبق غالب باشد
با قوة بارده صورت فضی گیرد و چون اجزا ردی الجوهر بوده کبریت کم باشد با قوت مائیه صورت قلعی یابد و هرگاه
بدی جوهر باشد سرب متکون گردد و اگر زیبق جید الجوهر بوده اسباب صبغ وفور داشته بدی جوهر کبریت مانع باشد
صورت نحاسی پذیرد و چون با این حال یبوست شدید غالب باشد صورت روی و توتیا که خارصینی نامند فایض شود
و اگر کبریت جید الجوهر و زیبق ردی الجوهر باشد با عدم اسباب صبغ صورت حدیدی عارض گردد و انقلاب بعضی به بعضی
باعمال مخصوصه که رفع بدی جوهر هر یک شود ممکن است و غیر محکم الترکیب را هم مراتب میباشد چه بعضی را تفریق اجزا
بسیار سهل است مانند گوگرد و نمک و بعضی را بسیار دشوار نیست و قدما فرموده اند که هرگاه مزاج دوائی را ندانند
از تحلیل اجزاء استنباط می توان نمود چه هرگاه قدر معین او را بقرع و انبیق تقطیر کنند سائل او اجزاء مائی و زبدان
اجزاء هوائی و صاعدش اجزاء ناری و سفلش اجزاء ارضی خواهد بود پس مزاج او را نسبت بقدر اغلب اجزاء متفرقه استنباط
نمایند و از آنچه تشخیص امزجه توان نمود طعوم است چه حدوث طعم از اثر کیفیة حاره و بارده و معتدلست در مادهٔ
لطیفه و غلیظه و متوسط بینهما و از فعل حار در لطیف حرافة ظاهر میشود و در غلیظ مراره و در متوسط ملوحه و از فعل
بارد در لطیف حموضه و در غلیظ عفوصه و در متوسط قبوضه و از فعل معتدل الحرارة والبرودة در لطیف دسومه
و در غلیظ حلاوة و در متوسط از لطیف و غلیظ تفاهه و تعریف هر یک و بیان افعال ان بعد ازین مذکور خواهد شد
تلخیص ثانی در ذکر صفات ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و بیان افعال کلیه و مشابه کلی و تفسیر اسامی و لغاتی که درین
تالیف مذکور میشود و در سایر کتب ادویه مدار علیهاست پوشیده نماند که ادویه و اغذیه را افعالی کلی میباشد
مثل تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و نرم کردن و سیلان فرمودن رطب و خشک کردن و امساک نمودن یابس
و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه میباشد که مشابه افعال کلی است مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال آن
و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در هیجده قسم ١ لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک و شراب و زرده تخم نیم
برشت ٢ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کبوتر بچه ٣ لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انار و سیب و کاهو
٤ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تلخ و شور باشد ٥ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا
مانند گوشت گوسفند و زرده تخم مرغ که زیاده پخته شده باشد ٦ غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت گاو و اشتر
٧ غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذا مانند امرود و به ٨ غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت قاق که قدید گویند و مانند
کومه ٩ متوسط اللطافة والکثافة که صالح الکیموس کثیر الغذا باشد مثل گوشت بره یکساله که حملی نامند ١٠ متوسط ردی الکیموس
کثیر الغذا مانند کلم رومی که قنبیط عبارت از اوست ١١ متوسط صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انگور ١٢ متوسط ردی الکیموس

قلیل الغذا

قلیل الغذا مانند زودک ١٣ متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب پخته باشد ١٤ متوسط ردی
الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب نپخته باشد ١٥ لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مثل نان گندم بسیار خوب پخته ١٦
غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت گوساله ١٧ لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا مانند نان بد پخته ١٨
غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا مثل کلم بونه دار که کرنب عبارت از اوست و تفسیر اسامی و بیان فعل هر یک و صفات آن
بترتیب حروف بدین نهج است حرف الالف اکال یعنی خورنده عضو هر چه بسبب افراط تحلیل و جلا و تفریق و نفوذ نقصان
جوهر عضو نماید باین اسم نامند اصل بمعنی بیخ است اعم از انکه از شجر یا از گیاه باشد اغصان بمعنی شاخهاست و مخصوص شجر
و گیاه ساق دار است اکلیل بمعنی تاج و غیر آن امده و در ادویه مراد از او چتری بودن شکوفه و بار نباتست
و اکله و اکالیل جمع آن اجام بمعنی نیزار است اودیه جمع وادی و بمعنی کنار رودخانهاست اکباب مراد از او نگاه داشتن
عضو است به بخار ادویه که جوشانیده باشد یا گرم کرده باشند اکحال بچشم کشیدن چیزی استنشاق به بینی کشیدن
چیزی مایع که بسیار سایل باشد ب بشع بمعنی بد مزه است و هر چه طعم مرکب از مرارت و قبض باشد باین اسم خوانند
بصیص نورانی و درخشنده بطائح زمینها که اب در ان جمع شده باشد و بفارسی مرداب نامند بخور هر چه
دود او را استعمال نمایند بنک گرههای که در ساق اشجار متکون میشود باد زهر اسم فارسی تریاق است و گویند
هر چه رفع سم کند و مصنوع نباشد مخصوص باین اسم است بربور بفارسی بلغور نامند بزر انچه از بار نباتات در غلاف و در قشر
باشد مثل خشخاش باقور جمع بقراست باکوره نخستین میوه که برسد بزربزیک بصاق و بزاق اب دهن بعر بفتح اول
سرگین بکر شتر جوان و بکسر اول دوشیزه ت تفه بمعنی بی مزه است و مراد از او طعمی است که نه لذیذ باشد و نه کریه و تاثیر
او ترطیب و تلیین و ارخای بسیار و تولید بلغم است تریاق بفارسی تریاک نامند و هر چه در شان او باشد که حفظ قوت
و صحت مزاج و روح بحدی کند که رفع ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند مخصوص صناعیست و اینکه افیون را تریاک می نامند
بجهة حفظ قوة است که در این امر با تریاق اشتراک دارد تصفیق امیختن شراب با اب تعلیق اویختن چیزی بگردن
و به سایر اعضا تکرج بفارسی بی ور گویند و ان متغیر شدن طعم است یا بو یا هر دو تکلیس بمعنی صاروج کردن و
سیراب نمودن و بمعنی بر داشتن امده و مراد از او مهیا ساختن بعضی از ادویه بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و دفع کردن ثقل
و کثافت آن خواه باحراق باشد یا بعمل دیگر تصعید انچه باتش اجزا او را صعود فرمایند و لطیف او را اخذ کنند ث
ثمنس لغة یونانیست و مراد از او هر چه از نباتات مابین درخت و گیاه باشد ثمره بار نباتست مثل خوشه و میوه
و امثال آن ثقل بمعنی گران امدن بر طبع و دیر فعل بود سریع النزول نباشد ج جریش نیم کوفته که بلغور نامند جلد براء
مهمله زمین سنگلاخ جبر کسر عضو شکسته را بستن جالی جالی بمعنی پاک کننده است و فعل او دفع کردن رطوبات لزجه
و چسبنده است از سطح عضو مانند انزروت و هر جالی ملین طبیعت اگر چه بقوة مسهله باشد جاذب بمعنی کشنده است بطرف خود
و فعل او عزیل فضلات است بسبب حرارة از مکان ان بجانب خود مثل نافسیا و انچه شدید الجذب باشد پیکان و خار را از عمق
بدن میکشد مثل گوشت حلزون جامد بمعنی بسته شده است که در شان او سیلان باشد و بالفعل سایل نباشد مثل موم جمد

بفتح اول وثانی کندامن وجمع شده وجزو چیزی جفاف خشکی ح حامض بمعنی ترش است وفعل او تلطیف وتفتیح وتقطیع وتنقیه
مجاری وتبرید وتجفیف وتسکین صفرا واطفاء تندی خون وتولید ریاح وضرر اعصاب است وهرچه دباغت اندکی کرد
وباقلیل جلا وعذوبت وتقطیع باشد حامض نامند حکاکه انچه از سایدن دو چیز جدا شود حلو هرچه زبان از منبسط
بسازد واندک حرارت دراو احداث کند ولذیذ باشد شیرین نامند وفعل او نضج وتلیین وجلاء است وکثیر الغذا ومحبوب قوتها
ومعطش میباشد حریف بمعنی کزنده است که اجزاء او در زبان فرو رفته بسیار بکوند وتفریق اجزاء او نماید وفعل ان تحلیل وتنقیه
وتعفین واحراق وتلطیف است بجهت شدت حرارت حاد بمعنی تند است وان مرکب از تلخی وحرافت است وفعل او مثل افعال اجزاء
اوست حلاوق سترنده حمول اعم از فتیله وفرزجه حب انچه در ثمر بارز باشد وبی غلاف مثل کندم حمل بار نباتات
اعم از ثمر ومشابه ثمر است حلیب شیر تخمها وغیر ان وشیر تازه دوشیده است حشیش کیاه خشک وشبیه بخشک شده وکویند
مخصوص نباتی است که بر روی زمین پهن شوده ناساق باشد وبحث ثمنش موسیخ خاثر انچه اجزاء خلط را بهم اورد خفیف بمعنی
سبک وکنبع احتمال ان اسان بوده سریع التحول باشد خمل بمعنی پرز است ودر ادویه هرچه شبیه بپرز بر سطح ظاهر او باشد
مثل انچه بر روی به میباشد خاتم بمعنی تمام کننده وعبارت از چیزیست که بسبب تجفیف در سطح جراحت تفرق نکذاشته پوست
برویاند خلع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود خبلع ست خلقلع اسم ضبع است خرق سرکین طیور د دسم
هرچه زبان از ان نرم واجزاء او منبسط نماید بی احداث حرارت وبفارسی چرب نامند وفعل او ترطیب وتلیین وارخاء بی احداث
سخونت است دواء مطلق انکه بکیفیة کند وجزو بدن نشود دواء وغذائی انکه تاثیر کیفیة او زیاده بر تاثیر کمیه باشد دواء سمی
انکه بکیفیة تاثیر او موافق مزاج بوده بالخاصیه کشنده باشد مثل افیون دابق انکه بجهة لزوجة کثیفه بدست چسبد
مثل دبق دهنی انچه در جوهر او چربی موجود باشد وباعث سرعت اشتعال او کردد مثل مغزها وتخمها دلوک بمعنی مالیدن
ومراد از ان انچه از سنونات با انکشت بر دندان بمالند دفر بدبوئی ذرور انچه ساییده بی مایعی بر عضو بپاشند
ذو الخاصیه انکه تاثیر بصورت نوعیه کند اعم از انکه زهر باشد یا دفع زهر کند ر رض کوفتن رخو نرم وسست
رخص بفتح اول وثانی نازپرورده ودر ادویه هرچه نازک وزود شکن باشد رزین ارامنده ومرد بردبار ودر ادویه
انچه در متانه وخوش جوهری تمام باشد رادع انکه مواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را قابل ورود ان نسازد ورد مقابل
جذب است رمص رطوبة غلیظه که در اطراف پلک چشم جمع شده چسبنده باشد ردی الکیموس انچه از او اخلاط
غیر معتدل القوام والکیفیة متکون شود رجیع فضله هضم اول انسان رسوب نشستن مایعات وانچه در مایعات اندازند در
روی ان نه ایستد راسب نامند روث سرکین حیوانات زعوقه طعم بسیار کریه ومرکب از مرارة وملوحة است زهر شکوفه
زغب اول موئی که در حیوانات برايد واسم کیبحتت است که ناغزی باشد ودر ادویه انچه بر سطح او چیزی شبیه بموی تازه
باشد مزغب نامند سائل انچه اجزاء او در جهات حرکت کند اعم از ان که انفصال اجزاء او منقطع شود یا نشود مثل اب وروغنها س
سباخ شوره زار سبط بی کوه ساحل کنار دریا سنون انچه بر دندان بپاشد وبمالند ومقوی جوهر او باشد سم انچه بفارسی زهر
نامند وبسبب مضرة کیفیة وخاصیة مزاج را فاسد سازد مانند بیش سحیق انچه بسیار نرم ساییده باشند سهک بوی گوشت

وبوی عرق

وبوی عرق که از بدن اید سهل زمین نرم ش شطب بضم الاول والثانی از قانون الادب جوهر شمشیر وبفتح اول وسکون ثانی
از قاموس اللغة جدا کردیده ودور شدن وپوست باز کردن ودر ادویه هرچه باین صفات باشد مشطب کویند شجر نباتی که
با ساق خشبی باشد وکامل او انکه با اجزاء تسعه نباتی باشد وان ثمر وورق ولیف وصمغ وبزر وقشر واصل وعصاره وحب است
مثل درخت خرما شرف بضم اول وفتح ثانی کنکرهای کوشک ودر ادویه انچه در اطراف زواید وبرامدکیها داشته باشد مشرف
نامند شمه انچه بوکنند شتر بفتح اول وثانی دریدن پلک زیرین چشم شاهق کوه بلند شدق بفتح اول وثانی وراحی کوشه
دهان شدخ بفتح اول وسکون ثانی بوشکستن وواضح سفیدی بر روی است وشدخ عسل بمعنی از موم باز شدن است ص
صفق پوست درشت صفوق بفتح اول وثانی اب کرم ادیم با مشکدیز بدیس زرد کرده وبمعنی طرف وکنار ودر نباتات انچه جیب دار
وباز ردی ومیل بطرفی داشته مستقیم نباشد مصفق نامند صخریه زمین سنکستان صالح الکیموس انچه از او خونی متولد کردد
که بهجهت اعتدال داشته باشد سایر اخلاط مخلوط باو بقدر طبیعی باشد وخلط بد ازاو بهم نرسد ض ضماد انچه از غلیظ
القوام که مایع ونرم باشد بر عضو بمالند وبربندند اعم از انکه موم وروغن داشته یا نداشته باشد ط طلا انچه از رقیق القوام
بر عضو بمالند طبیخ انچه جوشانیده اب او را استعمال نمایند طیب بسکون ثانی خوشبو وبشدیدن پاکیزه طری تازه
طحن خورد کردن وطاحونه که اسیا باشد مشتق باسم لازم اوست طافی انچه بر روی اب بایستد طرزد عبارت از خالص هر چیزی
ع عفص بکسر فا طعم زمخت که زبان از درشت سازد واجزاء او را بسبب برودت بهم اورد وفعل او تبرید وتکثیف وتصلیب
وخشونة وردع است عاصر انچه با وجود بهم اوردن اجزاء عضو بفشارد مانند ضماد ودانه تمر هندی در دمل ودر فارسی
فشارنده کویند عشب بضم اول وسکون ثانی کیاه هیت عصر آب افشرده از نباتات که بتخمیر نشده باشد عصاره بمعنی عصیرست
اما در انچه باتش وبافتاب منعقد کرده باشند استعمال مینمایند عقود خوشه نباتات وعناقید جمع انست عطر بوی خوش
غ غرغره بمعنی اواز مختلف است که از حلق اید ومراد از ان حرکت دادن مایعات است در حلق وفرو نبردن ان غض بضاد معجمه
نارس از نباتات غسال بمعنی شسته شده وشوینده انچه جلای سطح عضو باعانت رطوبت مایعه دهد مانند ماء الشعیر غلیظ
بمعنی کثیف است ودر اغذیه بیشتر متداول است واستعمال لفظ کثیف در ادویه فتیله بمعنی شافه که مخصوص دبر باشد فرزجه
شافه که قبل ورحم را مخصوص باشد فرفیری بمعنی رنک بنفش است، فاتر نیم کرم فسخ از هم جدا شدن ق قابض طعم کیرنده
را نامند که اجزاء زبان را بهم اورد ودرشت نسازد وفعل او تبرید وتجفیف وتغلیظ وتقویه اشتهاست ودر غیر
طعم مراد از ان وحابس است که بسبب بهم اوردن اجزاء عضو حبس واستمساک نماید قطور انچه در کوش واعضا چکانند
قاشر هرچه بحدی حالی باشد که چرک از سطح استخوان تواند زدود ودر سطح جلد قشر شود قاتل انچه از ضدیت هلاک سازد
ومراد از سم است وبعضی کفته اند زهر حیوانی مخصوص باسم سم وغیر حیوانی مختص بقاتل است قضبان شاخهای کیاه بی ساق قضبه
واحد اوست قنبعه قنبعه بضم اول وثالث وسکون ثانی قبای خوشه کشت ک کیلوس کشکابی است که از هضم معدی بهم رسد شبیه
بکشک محلول کیموس اخلاط متولده از هضم کبدی است کثیر الغذا انچه اکثر مقدار او جزو بدن شود کمید انچه کماد
کرم کرده بر عضو بربندند مثل تکمید سبوس کندم کثیف خلاف لطیف انچیزیست که اجزای او بدشوار قبول انفعال از کیفیة

بی کند ونفوذ در اجزاء بدن بسرعت نماید کاالریاح انچه قوام ریاح غلیظه را بحرارت رقیق ساخته دفع نماید مانند شبث کاوی
یعنی داغ کننده است ومراد از او انچه جلد را بجهة احراق وتجفیف بهم اورد ومجاری خلط سائل را مسدود سازد مثل زاج دو دفع
نظف الدم جراحت لطوخ یعنی الودن چیزیست بر عضو که از طلا اغلظ تر واز ضماد رقیق تر باشد لسوق ولزاق انچه
بر عضو بچسباند وبا چسبندگی باشد لعوق یعنی انگشت نیز است که از معجون رقیق تر باشد لعابی انچه از خیسانیدن او
در اب اجزاء آن مخلوط برطوبت شده چیزی لزج بهم رسد وچون بر رشته کنند الزاق او رفع می شود لطیف انکه در شان او باشد
بعد از ورود به بدن منقسم گردیدن باجزاء بسیار صغیر ونفوذ در جمیع اجزاء بدن بسرعت کند مثل زعفران لزج انچه در شان او بوده یا شد
بالفعل یا بالقوة در حین تاثر حرارت مزاجی ورا وکه قابل امتداد گشته منقطع نگردد مثل خبازی لحا ریشهای باریک نباتات جهت
لخلخه انچه با مایعات دیگر ترکیب کرده بر هم زده بو کنند لیف انچه از اصول ولحاء نباتات روید وباریک تر از لحا باشد
لاذع هرچه بکیفیة حاره لطیفه نفوذ در اجزای عضو نموده تفرق اتصال در منافذ کثیره قریب بهم احداث کند ونفوذ
هر جزو آن بانفراده محسوس نباشد مثل ضماد خردل یا سرکه مالح شود انچه در زبان نفوذ کند بدون گزندگی وجلا دهد
وفعل او تفتیح وتحلیل وتلطیف وتسخین وجلا وغسل باعتدال است مر تلخ هرچه بسطح ظاهر زبان نفوذ کند ودرشت
سازد وبا کراهت بوده طبع را بهم زند وفعل او تسخین وجلا ومنع تعفن است ملطف انچه بحرارت معتدله رقیق کردن
خلط غلیظ در شان او باشد مثل خاشا مغلظ انچه بخلاف او باشد محلل هرچه در شان او باشد که تفریق خلط بحرارت
منبخره واخراج اجزاء آن جزو بعد جزو از موضع اشتمال خلط کند مانند جند مجفف هرچه ضد محلل باشد وگویند
مخصوص بارد قابض است مخشن هرچه سطح عضو را درشت کند واجزاء او را در بلندی وپستی مختلف سازد دائم از انکه
بسبب تکثیف او باشد مثل عفص یا بجهة تفریق اجزا مانند خردل مملس انچه سطح عضو را نرم ویکسان سازد واو ضد
مخشن است مفتح انچه منافذ عضو را از مواد دور سازد تا اسان شود اخراج خلط مجتمع از مسالک آن مانند فطرا
سالیون وهرچه حریف ومر لطیف وسیال لطیف مایل بحرارت ومایل باعتدال وهرچه حامض لطیف باشد مفتح است
مرخی هرچه عضو راست کند بحرارت ورطوبت مزاجی وقابل تمدید سازد مثل تخم کتان مصلب انچه ضد مرخی باشد
منضج انچه خلط را قابل دفع سازد اعم از انکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا بعکس آن مانند طبیخ خاشا یا منجمد را
نرم سازد چون حلبه مقطع انچه بسبب حرارت لطیفه نفوذ کند ما بین خلط لزج وسطح عضو ملاصق آن ورفع نماید
بدون تصرف در قوام خلط مانند سکنجبین مفشی هرچه ریاح مجتمعه را متفرق ساخته قابل دفع کند محکک هرچه بسبب قوة
نافذه حاره تحریک اجزاء لذاعه بسامات کند مثل الجزء مقرح هرچه بقوة حارة نافذه تفریق اجزا عضو نموده اخلاط او را
بسبب حدت فاسد واجب الدفع ساخته طبیعه دفع اجزاء فاسده کند مثل بلادر محمر انچه بسبب حرارت جذابه جذب خون
بظاهر جلد کند مثل ضماد انجیر با خردل محرق هرچه بقوة نافذه تحلیل اجزاء لطیفه ورطبه کرده احداث رمادیه نماید مثل
فرفیون مفتت انچه تفریق اجزاء خلط متحجر کند مثل زجاج محرق معفن هرچه رطوبة عضو را فاسد سازد بنوعی که بدل ما یتحلل
او نتواند شدن بدون احداث احراق وتاکل مانند زرنیخ مقوی هرچه تعدیل مزاج وقوام اعضا بحدی کند که قبول ریختن فضول

نکند ما نعت تواند نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن گل سرخ مرقق انچه بخلاف منضج باشد
در تغلیظ منجح هرچه در همه جهة بخلاف منضج وهاضم باشد مفرح هرچه روح حیوانی ونفسانی را منبسط ساخته تعدیل
مزاج او کند وحزن را رفع نماید مثل شراب منهی انچه تحریک طبع بخواستن غذا کند مبهی انچه بسبب تولید ریاح لطیفه
در مجاری اعصاب وعضلات اعضا تناسل گردیدن محرک او شود وباعث تکون ماده منوی گردد مثل لبوب مدر انچه اخراج ما
اغذیه وفضول سیاله مانند بول وحیض وعرق وشیر نماید مسهل انچه اخراج فضول اعضا از طریق امعا نماید معرق انچه بسبب
تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات او بظاهر اخراج کند مقی هرچه اخراج فضول از طریق مری کند ملین اعم
از منضج ومزلق ومخرج ما فی المعده والامعا است مسکن هرچه اخلاط وروح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد مطفی انچه اخلاط
حاره را کسر حدت نماید مخدر انچه تکثیف روح حساس که نفسانی باشد وروح محرک حیوانیست بنوعی کند که مانع
حس وحرکت گردد مثل افیون واکثر مخدرات سرد وخشک میباشد مزلق هرچه ترطیب وتلیین سطح عضو بحدی نماید
کند تا انچه در ان محتبس باشد بحرکت او حرکت نماید مثل الوی بخارا مجفف انچه افناء رطوبات یا تقلیل آن کند مانند سندروس
مسدد انچه بسبب کثافت ویبوست در مجاری محتبس شده منع دفع مواد واجب الدفع کند مثل سفیداب یا بسبب لزوجت یا
تسدید کرده مانند لعابها مغری انچه بالفعل یابس بوده در ورطوبت لزجه باشد که سبب حبس سیلان مواد گردد مثل آهک شسته
معطش انچه طبیعت را مشتاق ترویح سازد اعم از انکه ترویح او با اب شود مثل معده وجگر یا بهوا مثل دل وریه معطس
هرچه بقوة نافذه تحریک مواد دماغ بجانب خیشوم کند وبسبب دفع آن عطسه حادث گردد مصلح انچه اصلاح حال
ماکول ومشروب نماید اعم از انکه دفع ضرر آن کند یا معاونت بر فعل او نماید تا حفظ قوت یا کسر حدت او کند یا بدرقه بجهة
تحت وصول او با عضا گردد موسخ هرچه منع خشک شدن جراحت کند ورطوبت او را زیاده سازد مثل موم روغن
مدمل هرچه بسبب تجفیف وتکثیف رطوبة سطح جراحت را لزج وچسبنده کرده دهن زخم را بهم اورد مانند دم الاخوین
ملحم انچه بسبب تجفیف لطیف وتعدیل مزاج خونی که وارد موضع جراحت شود منعقد ساخته مستحیل بگوشت کند واو را
منبت اللحم نیز گویند مبیخ بی مزه وبا تفه مرادف است مایع انچه ضد جامد باشد وسیلان کند ورقیق القوام باشد
مزواة پراکنده بفتح اول وکسر ثالث نام درک سرود را نامند وکلها هرچه سر او هموار بوده زواید داشته باشد مفرق
گویند معقف خمیده وکج شده مصنع خاییدن چیزی مصوغ هرچه را خاییده باشد مسبت انچه خواب آورد با سموم مراد آن
مسکر هرچه مستی آورد اعم از انکه با تفریح باشد یا نباشد مضمضه هرما یعی که در دهن حرکت دهند مروخ مالیدن
چیزی بر اعضا ممسوح انچه در مالیدن او بر بدن بسیار مبالغه در دلک عضو نکند ممرود انچه بسوهان خورد کرده
باشند مخول انچه پخته باشد منتن بدبو مصول انچه در شستن او مبالغه کرده باشند محرق انچه در سوختن
بحد مادیت نرسد ن ناشف انکه جذب رطوبت سیاله کند اعم از انکه منافذ او مرئی باشد مثل اهک اب ندیده یا مرئی
باشد چون اسفنج وناشفرا قحل نیز نامند نبطی در لغات مراد از لغة قومی است و در داد وبه مراد خود روی که نگشته
باشند نفاخ هرچه در رطوبت غریبه باشد واحرارت بدنی تحلیل نیافته مستحیل بریاح شود خواه در معده وامعا مثل میوها

تا الع مع

وخواه در عرق مانند مغزها و اکثر تخمها و قسم ثانی را فعل تقویه باه است **نقوخ** انچه از ادویه یا بسه سایید را بی مایعی در بینی دمند **نفوع ونقیع** خیسانیده که نجوشانیده صاف نموده استعمال کنند **نشاره** انچه بسوهان و دم اره ریزه شده باشد **نجم** نبات بی ساقست **نطول** هر چه جوشانیده اب ان بر اعضا ریزند و یا شویند قسمی از اوست **نثوق** انچه به بینی کشند **وغر** یعنی مجمره زمین سخت **وهن** سستی و هی بکون هائی قبل از یاد درد استخوان که بدون تفرق اتصال باشد **وثب** جستن از جائی **ودق** کو بنره **وقود** مراد و حتی اتش **هاضم** انچه اعانت طبیعت بر طبخ و کذا رایدن غذا و حلط کند و سبب قوت هضم او شود مثل سنطکی **هش** انچه جرم او سست و بی زنه باشد و با ندک افشردن ریزه شود مثل صبر خوب و غاریقون **هتک** پاره شدن

تلخیص ثالث در بیان مهیة و کیفیة و خواص ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکبه و ذکر مصلح و بدل و قدر شربت بترتیب حروف و ذکر اسامی ادویه بلغت یونانی و سریانی و عربی و فارسی و هندی و ترکی و امثال ان مخفی نماند که هر چه مجرب دیگرانست بلفظ گویند مجربست یا مجرب دانسته اند ادای شود و انچه حقیر خود تجربه نموده بلفظ مجربست مذکور میسازد و در هر دوا افعال کلیه اولا بیان میشود مثل انکه مفتح است یا رادع است و امثال ان تا اثار او را منحصر با فعال مذکوره که یا فلان چیز فلان عمل میکند و در فلان مرض فلان اثر دارد ندانسته با چیزهای موافق غیر مذکور و در امراض غیر مسطور متوانند استعمال نمود و تجارب دیگر حاصل کردد و التزام نموده که خواص ثمر و بیخ و صمغ و روغن و برگ و غیره را در ضمن اصل ان دوا بیان نموده متفرق مذکور نسازد مگر در بعضی که قابل ذکر بانفراده باشد و بدستور تا جمیع خواص برگرا مثلا ذکر ننماید مرتکب بیان خاصیة جزو دیگر ان چیز نشود علاوه بر سایر کتب که مشوش ذکر کرده اند بلکه خاصیتی از بیخ چیزی مثلا بیان نموده اند و خاصیتی از برگ و بار و باز مرتکب ذکر اثار بیخ او شده اند و علی هذا القیاس و چون مداوای چند از سموم بیان تنوا است و هر یک را بانفراده دوای مخصوص نیست بنابر مراعات اختصار علاج هر یک را در طی ذکر مهیة ان بیان نموده در تلخیص رابع که مخصوص آنست مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی از متون کتب ظاهر میشود که اول کسی که تالیف در ادویه مفرده نموده دیسقوریدوس یونانیست که نزد بعضی لقمان عبارت از اوست و تالیف مذکور مسمی بمقالات الستة فی الحشائش است و ثانی فولس که در ادویه عین را جمع نموده و ثالث اندروماخس اصغر که ادویه تریاق کبیر را تحریر کرده و رابع جالینوس ملقب براس البغل که منافع ادویه مفرده را بیان نموده و متعرض بدل و مصلح و سایر احوال نکشته و اول کسی که از یونانی بسریانی نقل نموده بیدروس نصاری بابلی است و زیاده بر ترجمه چیزی بیان نکرده پس اسحق بن حنین نیشابوری از یونانی و سریانی نقل بعربی کرده با مزید افادات و تالیف مذکور بود مسمی بمنقولات اسحق کشته و حنین ولد او اغذیه را از ادویه جدا کرد امید پس بجماعه در ان باب تالیفات نموده اند و اول کسی که از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریا است که کتاب کامل الادویه و کتاب شامل تحریر فرموده اند پس شیخ الرئیس و ابن اشعث و ابو حنیفه دینوری و شریف و یحیی بن جزله صاحب منهاج و جرجیس بن یوحنا و صایغ و امین الدوله و ابن تلمیذ مولف مغنی و ابن بیطار و مولف مالایسع که مشهور بجامع بغدادیست پس شیخ داود مصری تذکره را تالیف نموده و مولف اختیارات بدیعی بعضی را بفارسی نقل کرده و بعد از ان حکیم علی گیلانی شارح قانون بسطی در ادویه مفرده بدون تحقیق داده و تا این زمان که سنه الف و ثمانین است

بنظر نرسیده

بنظر نرسیده که کتابی بلغت فارسی مبسوط تالیف شده باشد **حرف الالف** **الالف مع الالف** **اطریلال** لغت بربری و بمعنی رجل الطیر است بجهة مشابهت شاخ گیاه او بچنگال مرغ و مصر کی غازرایاغی گویند و مرادانا و تخمیست بسیار ریزه و تیره و مایل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و با حرافت و گیاه او شبیه بشبت و گلش سفید و بر گش مفرق و ساقش مربع و در اخر بهار میرسد و انچه سبز و تیره و شبیه براز یانه قسمی از دو قواست و تخم خلال دان گویند و در اخر سیم گرم و خشک و محلل ریاح و جالی الات تنفس و مدر فضلات و مفتح سده و منقی گرده و مثانه و چون با زجاج بسوزانند و با عسل بیاشامند مفتت حصاه و یکدرهم او را با عسل جهة رفع ریاح و ایلاوس بغایت مجرب دانسته اند و ضماد او مجفف قروح و زایل کننده اثار جلد و نفوخ او در بینی و بدستور شرب او مسقط جنین و مضر جگر و حار و مصلحش سکنجبین و مضر گرده و مصلحش کثیرا و بدلش در اطلیه برص کندش و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم است با عسل یا شراب چون در فصل گرمی هوا یکدرهم او را با غاریقون جاو ترید و زنجبیل از هر یک دانگی با عسل سرشته بعد از تنقیه بمسهلات بیاشامند و در افتاب نشسته موضع برص را مکشوف دارند تا افتاب بر او افتد و اب ننوشند و عرق کنند در دو ناول نهایت تا روز سیم موضع برص ابله کرده بعد از رفع زرداب بالکلیه بر طرف میشود و مجربست و گفته اند که هر گاه از مرکب مفرد او هر روز سه درم با عسل تا پانزده روز استعمال بنوشند یا از مرکب او بدستور مذکور در مدت مذکور استعمال نمایند یقینا دفع برص میشود **الیون** لغت یونانی و بمعنی مبری الکلب است بجهة رفع کردن او زهر سگ دیوانه را و ان نباتیست ساقش بقدر ذرعی و شبیه بنباق رازیانه و برگش شبیه ببرگ فراسیون و از ان درشت تر و خاردار و مابین سرخی و سیاهی و تخم او مایل به پهنی و سبز و تیره و در غلاف و طعم و از ترمس کوچکتر و در طعم بحدت و تلخی و تندی ناخواه و گلش سرخ مایل به تیرگی و از زیر برگهای روید و در اول سیم گرم و در اخر اول خشک و محلل و جالی و مقطع و مدر فضلات و هاضم و منقی بلغم و ریاح معده و گرده و مفاصل و رگ و مجفف باعتدال و طبیخ او جهة جمود و برودت مزاج و سعوط ان جهة زکام و ضیق النفس و بلغم مجتمع در قصبه ریه نافع و تخم او را طعمه شخصی که سگ دیوانه گزیده باشد باد زهر ان و ضمادش جهة کلف و با عسل جهة جوششها و سرکه زرداب از او اید مفید و قدر شربتش تا دو درهم و مضر جگر حار و مصلحش کثیرا و بدلش نصف وزنش حب الغار یا دو وزن ما خواه و جالینوس فرموده که چون او را در وسط تابستان خشک کرده گویند نگاه دارند و با سی و سه مثقال بحنغات یابد و دفعه یکروز دو دمان سگ دیوانه گزیده بنوشند بغایت مفیدات و دو درهم از بیخ او که با شیر تازه بیاشامند بجهت دفع زهر سگ دیوانه گزیده نماید و هر چند که اب ترسد و گویند چون گیاه او را بجمیع اجزا یا پارچه سرخ بسته بر اعضای درد ناک مواشی بر بندند رفع الم میکند و صاحب جامع انطاکی مخصوص در درسر انسان میدانند و گویند تعلیق او بر در خانه موجب حفظ صحت اهل ان خانه است و مولف جامع الادویه از محمد بن احمد نقل میکند که این گیاه در شام بسیار است و حشیشة السلحات نامند و خوردن او بغایت مقوی باه و نگاه داشتن او مورث نفس زنان است بحدی که اصلا ممانعت مجامعت نکنند **اربیس** حنین بن اسحق در الالف مع الراء ذکر کرده و ان پوست بیخ درخت زرشکست در اول گرم و در دوم خشک و با قوه بارده و قابضه و مانع تعفن اخلاط و طبیخ او مقوی جگر بارد و مفتح و با قوه رادعه و جرم او با شراب جهة درد جگر اگر با تب باشد

وبا اب سرد با وجود تب بغایت مفید وبدستور شراب وسرکه که در ان جوشیده باشد همین خاصیة داد و طبیخ او در دفع کرم
حکو کو سفند مجربست وحقنه بطبیخ او منفح جرا دو قرحا امعا و مضمضه او جهة قلاع خبیثه و درد دندان وتقویه لثه
واکتحال آن مقوی باصره در جمیع افعال اشل ماميران وقطور خیسانیده او در کلاب جهة تخفیف رطوبة وحفظ صحت
چشم ودفع بقایای رمد مزمن بغایت مفید وعصاره مطبوخ منعقد او در افعال مانند حضض وقدر شربتش از جرم او دو مثقال
واز طبیخش تا سه درهم ومضر صاحب سعال ومصلحش عسل است **الیلس** بلغة بربری ومغربی نباتیست بحری در بلاد
مغرب بهم می رسد طول او بقدر قامت وزیاده از ان وبرکش مانند مورد وزم وثمرش بقدر بار سرو سبز وچون برسد سیاه
وبزم شود وچوب او بسیار صلب واندرون او سفید مایل بسرخی ومشتمل از وریشهای باریک واست مرکب
القوی وبرودة ویبوسة در ان غالب وبسیار قابض وآب خیسانیده او که رنگ آب بکیرد جهة استسقا وزردی مجرب
مجرب دانسته اند وبدستور چون با کوشت طبخ نمایند وکوشت آبرا بیاشامند همین عمل کند وجرم وطبیخ او مقوی
جکر وسپرز ومحلل ومفتح سدة آن وجکر وقدر شربت از جرم او دو درهم است **ابار** لغة عربی وان سرب سوخته است
وطریق احراق او در دستورات مذکور است در دوم سرد وخشک ومعسول او جهة قرحه چشم وجوشش ان وجراحت
خصیه واعصاب وبواسیر وزخمهای کهنه ونزف الدم وسیلان رطوبات وبا روغن کل سرخ جهة قروح مقعد باسی که
جهة تحلیل ورمها واستسقا نافع وبدلش سرنج وخوردنش کشنده است **الاژون** بلغة یونانی اسم تماقاست **الاولن** بلغة
یونانی اسم نشاسته است که نشا نامند **الانش** یعنی طام تخمکشت است **الینس** بیونانی اسم انیسون است **الارب** بلغة یونانی
لوف الکبیر است **الارصار** صار بیونانی لوف الصغیر است **الغلس** بیونانی و بر است **الاوپیس** بیونانی اشراس است **الآمی**
بیونانی نانخواه است **ابنوس** معرب ابنس یونانی درختیست شبیه بدرخت عناب وثمرش مثل انکور وزرد وبا حلاوة
وبرکش شبیه ببرگ صنوبر وبعضی از ان وخزان نمیکند وتخمش مانند تخم قسم هندی با خطوط سفید وقسم حبشی سیاه
وصلب واملس وبهترین اقسام است در اول سیم کرم ودر اخر دویم خشک وملطف ومدر بول ومفتت حصاة ومحلل ریاح
ومحلل نفخ ومفتح سده سپرز واکتحال محکوک او باب وذرورش جهة بیاض رقیق وقرحه وشور دمعه وموی زیاده وجرب
وحکه ورمد یابس وحفظ صحت چشم ورویانیدن مژکان ونشاره او جهة حبس خون زخمهای تازه نافع ومحرق ومغسول
نشاره او لطیف تر ودر افعال مذکوره اثر ان سریع تر وطلای مسحوق مطبوخ او در شراب محلل خنازیر است وکویند بالخاصیه
اطفای خون جاری میکند وباسفیدی تخم مرغ جهة سوختکی آتش وبا نفراده جهة تخفیف وکوشت اوردن قروح
خبیثه ومنع جوششهای پرآب وآبله کردن اعضا مجربست وقدر شربتش تا سه درهم ومضر معده ومصلحش عسل وبدلش
چوب کنار است **ازاذدارو** لغة فارسی وان سلق جبلی است **الاجمارا** اسم فارسی اجاص است **الوچه** اسم فارسی ادرکت
ابدارو مومیائیست ومحمد بن ذکریا دوای دیکر را باین اسم خوانده **اترنجکان** اسم فارسی جلاست **اهن** اسم فارسی حدید است
اهن ربا اسم فارسی حجر مقناطیس است **اردمیده** بفارسی سمید است **اردشوش** بفارسی اسم خشکار است **اردجو بریان کرده** اسم
سویق الشعیر است **اردکنار** سویق النبق است **الوی سفید** اسم شاهبلوط است **الوبالو** اسم فارسی قراصیا است **آهو** اسم فارسی

8

غزال است **امله** اسم فارسی املج است **اردجو** دقیق الشعیر است **ابغشک** اسم فارسی عسل القصب است **اب باران** ماء المطر است
اب چکیده از کوزه وغیره ماء القطر است **اب جو جوشانیده** اسم ماء الشعیر است **اب جو افزوده** اسم کشک الشعیر است **اب پنیر** اسم فارسی
ماء الجبن است **اب اهن تافته** اسم فارسی ماء الحدید است **اب ماهی نمک سود** اسم فارسی ماء المری است **اب درخت کافور** اسم ماء الکافور است
اب کامه اسم فارسی مری است **اهک** اسم فارسی نوره است **ابی** اسم فارسی سفرجل است **افتاب پرست** اسم حربا است **ابلک** ببای
موحده باصطلاح اهل کیمیا زیبق است **انک** بنون رصاص اسود است **اش باوان** از اغذیه است واز غروره مذکور است
اش اسم فارسی اغذیه مطبوخ مایع است وبعضی از ان در مزورات مذکور است ودر سایر مواضع مذکور میشود **امیرجینی** انچه
از مس ونقره وبرنج سازند **ادوج** بلغة ترکی اسم درخت ابهل است **اوغو** بترکی ببو طلست **اغوز** بترکی اسم لبلاب است **اغاج دلوع**
بترکی اسم سودانیات است **ایلوبج** بفارسی قند مکرر است **اذربویه** بفارسی کل اشنان است **ابق** باصطلاح اکسیریان
زیبق است **اورس** اسم فارسی ابهل است وابرس نیز کویند **الله واله** اسم فارسی سنبل الطیب است **اهودی** بهندی خردل است
الک بلغة هندی اسم اتش است **اتر** بهندی اسم سویق است **ابقر** بفارسی شوره کویند وان از بخار مائی بر روی زمین شوره زار
بهم میرسد وبعد از تصفیه آن باتش شبیه بنمک میشود در اخر سیم کرم وخشک ومفتح سده ومنقی بلغم واو ساخ بدن وسهل
ودر نهایت حدت وقوی تر از نمک وبوره در افعال وجهة علل سپرز ودرد کمر نافع ومجربست دانسته اند ومضر ریه وکرده
ومصلحش کثیرا وعسل وقدر شربتش تا نیم درهم وبدلش ملح اندرانی وربع درهم او تا دو درهم با شکر جهة احتباس بول که بهیج چیز
دفع نشود مجربست واز خواص ان سرد کردن ابست بعمل مخصوص که اب را در ظرف روی تونبا کرده در اب شوره حرکت دهند
وان جزو اعظم باروت است **ابل** بهندی اسم هال است **ابر** بفارسی اسم اسفنج است **ابوخلسا** بفارسی هوچوبه نامند
واصناف میباشد قسم اول نباتیست شبیه ببرک کاهو وباریکتر وبا خشونت وسیاه لون وملاصق بزمین وساقش مرغب وکلش اشقر ودانه
او سیاه وبیخش بقدر انکشتی وبسیار سرخ وقوتش تا چهار سال باقی میماند در اول دوم کرم وخشک ومحلل اخلاط مراری
ومالحه وقابض اسهال ومدر حیض ودافع معده ومجفف ومجفف طبیخ او جهة درد سپرز وجکر ونقرس ودرد کرده وحصاة و
یرقان وتنهای کهنه وطلاء ان جهة بهق وسوختکی اتش وجراحات وتحلیل خنازیر وما لادجو جهة حمره که باد سرخ کویند
نافع ومصدع ومصلحش روغن بنفشه وکدو وقدر شربتش دو درهم است وچون بیخ او را در روغن بجوشانند وقیروطی ترتیب
دهند جهة سوختکی اتش وحمول آن وبدستور حمول بیخش با ماء العسل مخرج جنین ودر جمیع افعال بیخ او قوی تر است وقسم ثانی
را برک بزرکتر وخشن تر وساقش دار او خشن وپر شعبه وکلش مایل به بنفشی وریزه وقابض تر از قسم اول وضمادش
جهة حمره ومنع عرق النفع وبسیار بجا بر طبع وقسم سیم را برک ریزه تر از اول وخشونه کمتر وشاخهای او ریزه وکلش
بنفش وبیخش دراز تر وسرخ وتندطعم آن همه وجهة کزیدن افعی دو مثقال از بیخ او با شراب بهترین اشیاست وتعلیق او مانع
کزیدن هوام وقسم چهارم شبیه بثالث واز ان کلش ریزه تر وبغایت سرخ در اخر دوم کرم وخشک ویکمثقال وبیم او با مثل
او زوفا وقردمانا جهة حب القرع وسایر کرم امعا بغایت نافع وضمادش با پیه بز یا خوک جهة خنازیر ونقرس واورام صلبه
وعصاره او با عسل جهة قلاع وحمول وجلوس در طبیخ او جهة ورم صلب رحم واحتباس حیض واخراج جنین وسقوط او

جهة تنقیه دماغ و رفع اثار و غلظه طبقات چشم و ناسور که شربا و ضمادا جهة سپرز مفید و قطور روغنی که دران جوشانیده باشند جهة درد گوش و ثقل سامعه بهترادویه و جالی بیاض چشم و محلل ورمهاست و کلش در جمیع افعال قوی تر از برگ آن و اشامیدن بیخ و تخم آن بقدر یکمثقال بغایت مُمسک منی و مخرج جنین مرده و زنده است **ابریسم** بکسر اول و ثالث و فتح سین مهمله ابریشم است گویند مراد از او فیلات که کرم ابریشم سوراخ نکرده و بیرون نیامده باشد چه سوراخ کرده ازو افزونا مند و آنچه در اب پخته زاران کشیده باشد از قسم ابریشم خام نیست بلکه حریر از عبارت از اوست در اول گرم و خشک و با تقطیع و تنشیف و بغایت مقوی دل و روح طبیعی و باه و مسمن بدن و جهة خفقان و ضعف معده و دیر و اب مطبوخ او با شکر جهة تفتیح سدها و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و محرق او ضعیف تر و جهة قرحه و دمعه و سلاق و حرب چشم و پوشیده حریر جهة منع بهم رسیدن قمل ازموده است و محرقا و مضر کرده و مصلحش انارون و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم است و بدلش مروارید سوخته شده است و بهترین طریق استعمال او بسیار ریزه بمقراض کردن و با جواهر و سایر ادویه در روی سنگ سائیدن است

ابهل بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و بکسر اول و ثالث نیز امده و آن قسمی از سرو کوهیست و مراد از او بار اوست شبیه بر نبق تازه و سرخ و رسیده اش و با اندک شیرینی و قبض و صوت و عطریه و بزرگتر از بار عرعر که قسمی از سرو کوهی باشد و برگش شبیه ببرگ درخت گز و در سیم گرم و خشک و بغایت لطیف و با قوة مجففه و قابضه و ادراعه محلل و مدر حیض و مسقط جنین و زایل کننده عفونه قروح خبیثه من منه و مسحوق او با عسل جهة بواسیر دبور و مطبوخ او جهة استسقا و چون ده درهم او را دانه بیرون کرده با روغن گاو تازه بقدر انکه او را فراگیرد بر اتش بگذارند تا روغن را جذب کند پس سائیده با ده درهم مانند مخلوط نموده هر صبح دو درهم را باب گرم بارد المزاج بنوشد جهة دردهای اسافل بدن و بواسیر و باد بواسیر و دفع اقسام کرم امعا بغایت نافع و چون با عسل سرشته هر روز از یکدرهم تا سه درهم او را مداومت نماید حیض منقطع را جاری سازد و جهة دبور بواسیر مجرب دانسته اند و چون در روغن تازه بجوشانید تا روغن سیاه قطور او جهة کری تازه و کهنه مجرب و ضماد او بسبوس ضماد برگش جهة اورام حاره و سیاهی جلد و چرک و اثاری که از فضول بهم رسد و سرخی که بعد از به شدن زخم در عضو باند و جهة قروح ساعیه و اکله و نمله و اندمال جراحات مفید و طلاء او با سرکه جهة داء الثعلب مجرب و با انجیر جهة جمود اعضا و با عسل جهة جراحت بن دندان و تعفن و اکله و لعوق یک وقیه او با نصف اوقیه روغن تازه گاوی و مثل آن دو عسل کرنابک صفته مداومت کنند جهة ربو مجرب دانسته اند و مضر جگر و مصلحش لبخان و مضر معده و مصلحش حلبا و عسل و بدلش بوزن او جوز السرو و مثل ان سلیخه و در تلطیف بوزنش دارچینی و قدر شربتش تا سه درهم است **ابوقانی** بلغة یونانی اسم نباتی است معروف و ابوقاروس و اوفارس نیز گویند و در بلاد شام و مصر و انطاکیه بسیار است نباتیست مابین درخت و گیاه و برگش از برگ زیتون باریکتر و مابین برگها خارهای سفید دارد و شکوفه او سفید و شبیه بگل البلاب و شاخهای او پراکنده و بیخش قوی و پر از رطوبت و تلخ و مستعمل در تداوی بیخ و عصاره و رطوبت اوست که با آرد کرسنه امیخته خشک کرده باشند و برگ و شاخ و گل او را اساپید دست بان میشویند و باین سبب غسول نامند و مولف تذکره اولوا الالباب او را اشنان دانسته و مولف جامع بغدادی او را غالط حل نموده و ظاهر غاسول رومی غیر اشنان باشد چه اشنان را برگ

نمیباشد

نمیباشد و عطریت ندارد و مسمی بغاسول فارسی است و در اکثر صفات مشابه هم نیستند و در اول سیم گرم و خشک و مقطع و ملطف و جالی و مفتح و سه قیراط از رطوبت خالص و بدستور دوازده قیراط از مخلوط مجفف مذکور با ماء العسل مسهل و ادرار بلغم و زرداب و گویند جهة استسقای حار مجربست درهم چنین سه قیراط از بیخ و یکمثقال از عصاره اش با ماء العسل همین عمل کند و مضر احشا و مصلحش عسل و خوردن اب سرد و دران نشستن قاطع اسهال اوست **ابوقیطوس** نباتیست شبیه بابوقانی و بی ساق و بی شکوفه و مفروش بر روی زمین و بیخش سطبر در سیم گرم و خشک و جهة ضیق النفس و صرع و درد اعصاب و استسقا نافع و مصلحش عسل است در ضرر معده و قدر شربتش یکمثقال است **ابیل** نباتیست بیخش شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مثل اسبست و شاخهای او بسیار و تخمش شبیه بتخم زردک و در کنار دریا روید و مولف اختیارات گوید برگ انچه در زمین خشک رسته باشد قاتل است و در دوم گرم و خشک و مدر بول و جهة سپرز ازموده و قدر شربتش تا دو درهم است **ابرکاکاب** دام عنکبوت است و در حرف عین انشاء الله مذکور میشود **ابرویه** لغت یونانی و بمعنی دایم الحیوة است و بعربی حی العالم و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین و همیشه سبز است کبیر او منبت بیشتر کوههاست ساقش بقدر ذرعی و زیاده سطبری انگشت و با رطوبت که بدست چسپد و برگش شبیه بزبان و باریک و با رطوبت و گلش مابین زردی و سفیدی و بستانی او بهتر از کوهیست و صغیر او منبت سنگلاخ و محوطها و مواضع که سایه داشته باشد و شاخهای او ریزه و از یک جا بیرون امده و برگ ریزه و پر اب و بقدر یک شبر و گلش کوچک و زرد مایل بسرخی و تخمش مثل تخم خیار و در باغهای اصفهان و غیر بلاد بسیار است در اخر دوم سرد و در اول خشک و با قوة قابضه و رادع و منفخ سده و جگر و زهره و مسهل صفرا و قاتل اقسام کرم امعا و معده و مسکن حدت خون و مقوی معده حاره و مانع نزف الدم و جهة تحلیل او قیه از اب او با شراب نافع و ضماد او با ارد جو جهة قروح خبیثه و مفاصل حاره و زخمهای کهنه و سوختگی اتش و نمله و اورام حاره چشم و نقرس مجرب و قطور عصاره او جهة گزیدن رتیلا با روغن گل سرخ جهة درد سر و اکحال او جهة رمد و حمول او جهة قطع رطوبات سایله رحم مفید و طلای او جهة بالشرخ که ... ازموده است و برگ خشک نائیده او جهة رفع اسهال ... و فرزجه او جهة سیلان رحم و قطور روغن زیتون که برگ یا عصاره او را دران جوشانیده باشند جهة درد گوش حار بسیار نافع و گویند مضر سپرز است و مصلحش گل ارمنی و قدر شربتش از عصاره او سه مثقال و نیم تا هفت مثقال و از برگش تا پنج مثقال و بدلش کاهواست و از دیسقوریدوس منقولست که نوعی از حی العالم میباشد در قد و برگ شبیه بحرفه و مزغب و غبار الوده و در نهایت گرمی و مفرح جلد و ضماد او با پیه کهنه محلل خنازیر است **ابزار** گیاهیست ساقش نازک و شکننده و در انتهای ساق برگها بهم پیچیده بجای گل و در بهار در بلاد بارده و جاهای سایه و مکانی که نمناک باشد و مواضعی که مدتی اب در او ایستاده باشد میروید و در بغداد و موصل از ادر شیر پخته میخورند با اندک تلخی و تندیست و در صورت شبیه بهلیون و در دوم گرم و مشهی و دیرهضم و عصاره اش جهة اورام رخوه و بحیه و مرکب نافع و چون در اب نمک بخیسانند تا تلخی و تندی او زایل شود بغایت محرک باه و مصلحش بجهة دفع ثقل او نعناع و شونیز و سیر و کرویا است **ابت** بلغة عربی گوشت بالنده است و در واو مذکور میشود **ابن عرس** حیوانیست بری

زباد وجهة تقويه باصره وحفظ صحت چشم وحرارت ورطوبت وقروح واندمال ان والتیام سایر قروح اعضا و با املک
مقوی باصرهٔ پیران وحمول ان جهة قطع جریان حیض وخروج مقعد وضماد او بر پیشانی ونصف سر جهة قطع رعاف
که از حجب دماغ باشد و با پیه تازه جهة سوختکی اتش و باد و غنها چون بر بدن طلا کنند جهة کشتن ورفع قمل
و ذرور او جهت جراحت تازه وقطع خون ان وقروح ذکر وخصیه وطبقهٔ قرنیه چشم بغایت مفید ومحرق او که با پیه
سرشته بر اتش کذاشته باشند تا شعله ورکشته بسوزد لطیفتر ومغسول او الطف است و با مرواریدو سرکین خردوه
وشکر جهة غشاوه وبیاض چشم مجرب وبا حضض وسماق جهة دمعه وجرب بدستور مجرب است ومضرش ومصلحش
وخوردن او قاتل است وبدلش ابار ومصلحش شکر وکتیرا اثرار بلغة اهل بادیه اسم امیر باریس است اثل بلغة عربی اسم
نوع است بزرک درخت کز است بقدر درخت سرو عظیم وبرکش خشن وبا زغب اندکی وثمرش بی شکوفه بقدر نخودی
وبزرکتر از ان و تیره رنگ مایل بزردی ودر جوف او دانهای ریزه وبهم چسبیده وکویند اب او سرخ است وعذبر وثمرة
الاصل نامند ومؤلف اختیارات وجامع انطاکی ومغنی وجامع الادویه ومنهاج وکامل الادویه وصیدنه وقانون
اقسام سرو کوهی ودرخت کز را مشتبه ذکر کرده اند واز جامع ابن بیطار وجامع بغدادی ظاهر میشود که ابهل وعرعر
اقسام سرو کوهی وطرفا و اثل اقسام کز است وجوز الابهل غیر ثمرة الکزر وعذبر غیر ثمرة الطرفاست واثل در اول سرد ودر
دوم خشک وبا قبوضه واندک ملوحه ومرارت وخالی از منت ومطبوخ بیخ وشاخ وبرک او جهة جذام وسن ودوم
سپرز ومنع سفیدی مو ودر سرکه وشراب مقوی جکر وملین ورم ان وطبیخ ان با اب و عفص وپوست انار قایم مقام احب
زیبق است در ازاله [illegible] خبیثه وانثیل واکله دمله ومضمضه او جهة درد دندان وضمادش جهة تحلیل ورم جکر وبخورش
ان تا هفت دفعه جهة سقوط دانهای ابله وبواسیر وجوششهای ریزه که اب از او تراود وخاکستر او وطبیخ او جهة خروج
مقعد وتقویه مو نافع ودر قطع خون همه اعضا خاکستر او مجرب وقدر شربت از طبیخ او تا چهل وپنج مثقال واز عصاره
او تا سی مثقال و مضعف معده وبدلش جوز المرو ومصلحش صمغ عربی است شیخ داود انطاکی فرموده که چون کبریت
را با اب اثل ده وزن او سقیه نموده هفت بار تقطیر کنند صبغ الاول را بعنوا وثمرش در دوم سرد ودر سیم خشک وبعضی
کرم در دوم میدانند واصلی ندارد وقاطع اسهال وسیلان خون ورادع مواد ومقوی معده وجکر وسپرز واعصاب
واشامیدن او جهة نفث الدم ودر بو ومنع انصباب نزلات واسهال صفراوی ورطوبی دبو داده او باکل خوردنی
وبر سویق دودرهم نیم او با یک درهم نیم کلنار که دو سه دفعه هر دفعه همین مقدار بنوشند جهة قطع اسهال مجرب
ودر حبس سیلان خون بسیار مفید وطبیخ یکوقیه او وخیسانیده اش در اب کرم که با شکر بنوشند جهة یرقان وکزیدن
رتیلا وجرب رطب ورطوبات رحم ودر مزاج اطفال جهة دفع رطوبات متعفن نافع وچون نقیع او را سه روز تا
هفت روز بنوشند واز عقب دو مه ونان میده تناول نماید باعث فربهی بدن وخوبی رنک ورخسار وتقویه معده
وتنقیه رطوبات فاسده او میشود وچون با صندل وافسنتین جوشانیده او را با شکر بقوام اورند جهة تقویه اعضا
غذا واعصاب وسده سپرز بی عدیل وجهة مغص نافع وچون در کلاب خیسانیده در چشم بچکانند جهة ردع مواد وتقویه

اجفان وجلای بصر مفید وذرور [illegible] او جهة قطع خون جراحت وبردن کوشت زیاده ومغسول او جهة جرب رطب ونیکو
کردن رنک رخسار ودفع قمل وحمول او جهة رفع رطوبت رحم وفرج ومضمضه بطبیخ او وبدستور خاییدن او جهة تقویه لثه
وتاکل دندان وضماد مطبوخ او در سرکه واب جهة ورم سپرز نافع ومضر بمعده ومصلحش دوقو وقدر شربت از سایید او دو درهم
تا چهار درهم وبدلش پوزنش عفص با پیه انارات اثلق بعربی اسم پنجکشت است وبیونانی اغنیس نامند بمعنی طاهر
وپا لنبات او ما بین بحر وکیاه ودر مواضع صلب قریب بابهامی روید شاخهای او قوی وصلب وبرکش از برک زیتون
ریزه تر وکمرنک تر وبر سر هر شاخی پنج عدد شبیه بپنج انکشت چون بدست بمالند بوی او در عطریه شبیه بریباسه
وکلش سفید مایل بسرخی وازرقی وتخمش از فلفل کوچکتر وسفید وبعضی سیاه وشاخ او را منفعتی نیست ومداومت
تخم او قاطع نسل وکاسر باه است ودر دوم کرم وخشک وکویند در سیم خشک است وبعضی در دویم سرد وتر دانسته اند
وبعضی در دویم سرد ودر اول و دوم کرم وخشک میدانند با قوت قابضه ومحلل وملطف ومفتح ومدر حیض وتخمش الطف
تر و پادزهر سموم ومجفف منی وشکننده بادها وزیاد کنندهٔ شیر وجهة کزیدن مار وهوام وسک دیوانه وسدهٔ جکر
وسپرز وصاحب جنون وبا شراب جهة کشودن حیض بغایت مفید وضماد او جهة تحلیل ورم صلب واعیا وورم سپرز
وجراحات والتوای عصب ودرد پا ودرد سر رطوبی وورمی مثل قرانیطس ولیثرغس نافع وبدستور نطول ومطبوخ او در سرکه
با روغن زیتون وطلاء ان با اب جهة درد وشقاق مقعد وحمول وبخور تخم وبرک او با مثل ان پودنهٔ صحرایی جهة ادرار حیض
وجلوس در طبیخ او جهة ورم رحم ومقعد ومرهم او با کوهتانه وبرک او جهة صلابة انثیین وفرش کردن برک او جهة
کسر قوت باه وکریزانیدن هوام مؤثر وبخور او نیز باعث کریختن هوام می شود ومضر کرده ومصلح ومصلحش صمغ
عربی وقدر شربت یک مثقال دکویند بدلش دو وزن ان شاهدانه است وهفت عدد از برک او مسهل قوی ومجرب است
دکویند تکیه کردن بچوب او ودر تحت فراش کذاشتن مانع احتلام وقاطع نعوظ است اثاناسیا بیونانی اسم
معجونیست بمعنی منقذ الامراض وکویند اسم جکر کرل است وچون معجون مذبور را یک جزو جکر کرل است بنابران باین اسم
موسوم شد اجار بلغة هندی درختیست برکش از برک چنار پهن تر وشکوفه او چون ریسمانهای سرخ کره او بخته
وبارش شبیه بهلیله وجوش در اتش نسوزد چون دو درهم بیخ او را نیم کوب بجوشانند وبا دو درهم نبات با شهد بنوشند
جهة حبس بول بسیار ازموده است اجر لغة یونانی ودر عربی با الف ممدوده وهم بفتح اول مستعمل است در دوم کرم در چهارم
خشک وخالی ومقطع دم با اب کرفس اشامیدن مفتت حصاه وضماد او با اب غوره جهة دفع شرا ومنع ظهور ان وبا نمک وسرکه
جهة خراز وبا سرکین کاو جهة اورام وبثور بلغمی واستسقاء لحمی وزرقی وسوء القنیه وذرور او جهة قطع خون جراحات
تازه وجلوس بر روی اجر کرم جهة زحیر رطوبی وبارده وریحی مجرب خصوصا وقتی که روغن کل بران ریخته باشند وچون
اجر ابی سرخ را بسیار تافته در اب یا در شراب اندازند که ابرا بجوشد او در دو سه را به بخار او برارند معرق قوی ودر تحلیل مواد
بارده دماغی ونزلات مزمنه ودرد سر کهنه بی عدیل ومجرب است وقدر شربتش تا یک درهم وروغن او که اجر را بقدر یک مثقال
ریزه کرده در اتش سرخ نموده بروغن زیتون اندازند بعد از ان کوبیده با قرع ومعکوس تقطیر کرده باشند بغایت کرم و

وسریع النفوذ وملطف ومحلل واشامیدن او را جهت تفتیت سنگ مثانه مجرب دانسته اند ومدر بول وجهت سایر علل
مثانه نافع وکشنده کرم معده وامعا وجهت مغص بارد ورياح ونفخ باطنی وظاهری وسموم بارده وگزیدن عقرب وفالج ولقوه
ورعشه وعرق النسا ومفاصل وتحلیل خون منجمد وباسرشت زوفا جهت ضیق النفس ودفع فضلات ریه مفید واکتحال او جهت
تحلیل اب نازل شده بعسل وحمول او جهت کشودن خون حیض وساقط کردن دانه بواسیر ودفع کرمها مقعد وفرزجه او جهت کشودن
خون حیض واخراج جنین زنده ومرده ومشیمه سریع الاثر وسعوط او جهت صرع ونسیان ودلک او جهت کشتن کرم دندان و
تسکین الم ان وطلای ان جهت زخم اتشک بعسل وقطور او جهت ثقل سامعه ونشوق او جهت امراض بارده بینی ودماغ وضماد او
با اشق جهت ورم سپرز بغایت مفید وقدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است ومضر معده ومصلحش سکه ومضر گرده ومصلح
ان کثیرا اجود بلغت هندی کرفس است اجوان بهندی اسم نانخواه است اجر بهندی کرش است اجاص بفارسی الوی بخارا نامند
اگرچه شامل اقسام الوی زرد وسیاه والوچه والوی ترش جنگلی وشالوج والوی سرخ است ومراد از او الوی سیاه بزرگ است در اول
سرد ودر دوم تر وملین ومزلق ومسهل صفراء رقیق ومسکن حرارت دل وقی صفراوی وتشنگی جهت تبهای حاره وصداع حار وخارش
بدن نافع وطبیخ نیم رطل او در دو رطل اب که بنصف رسد با قدری شکر مسهل خوب بی اذیت وموافق سینه ومثل سایر ترشیها
مضر سعال است ونقوع او مقوی معده وجهت قی وغثیان حاره مفید وغرغره بطبیخ برگ وبیخ او جهت ورم لهات ومنع نزلات
دماغی وورم لوزتین وتقویت بن دندان واشامیدن او جهت رفع کرم معده وضماد برگ او با سرکه جهت کشتن کرم امعا مجرب
ومضر دماغ ومصلحش عناب ومضر معده ومصلحش گلقند ودر سیوم مصطکی وکندر وعسل وقدر شربتش تا نیم رطل برگش ترهندی
والوی صحرائی وجنگلی مجفف ومطبوخ او در گلاب قابض طبع وصمغ الو که مراد از صمغ عربی وبوستان کمتر از ان است ومفتت
حصاه وجهت سرفه نافع واکتحال او جهت حدت بصر وضماد او با سرکه جهت قوبا وجوشش بدن اطفال مفید ورب او سرد تر و
ملین طبع ومسکن تشنگی ودر تبهای حاره والتهاب معاد وسایر اثار مثل اب او است اجوان بهندی نخ است اجلا جهدا
بهندی صندل ابیض است اجولا بهندی نو دیخ تری است اجلی کردی کرد کاشیرا بهندی قثاء الحمار است اطاس ابیض ادرک
است احون بحاء مهمله لغت یونانی بمعنی راس الافعی است وان تخم گیاهیست شبیه بسر افعی وبی ساق ونبات او خشن وباریک
وبرگش از برگ ابو خلسا وکاهو ریزه تر وبا رطوبتی که بدست چسبیده وخاردار وگل غنب وشاخهای او بسیار ومایل
بسفیدی وریزه وازدو جانب او برگ میروید وبرگش باریک وریزه وگلش بنفش وتخمش شبیه بسر افعی وبیخش بقدر انگشت
ومایل بسیاهی وباریک ودراز ودر دوم گرم ودر اول تر ومفتت حصاه ومدر بول وحیض وشیر وعرق وبیخ او مقاوم جمیع
سموم حیوانی خصوصا افعی چون با شراب بنوشند واگر با شراب وچیزهای مناسب بیاشامند گویند جهت درد کمر مجرب است
ومورث خارش وجوشش ومصلحش شیر وقدر شربتش تا دو مثقال وبدلش دانه ترنج است اخریض بفارسی گل کافشه و رنگ
زعفران وبلغت دیلمی کاجیره نامند بستانی او در دوم گرم ودر اول خشک وبری او در سیم گرم وقوتش تا سه سال باقی میماند
منضج وباقوه قابضه ومحرک باه ومنوم ومحلل ومقوی جگر وکذا زنده خون منجمد مطلقا وضماد او با عسل جهت قوبا وبا مامیثا
بر مثانه جهت احتباس بول مجرب وطلاء او با عسل جهت بهق وبرص وقلاع اطفال وبا سرکه جهت خارش بدن واورام حاده وباد سرخ

وورم جگر مفید ومضر سپرز ومصدع ومبخر ومفسد معده ومصلحش عسل وقدر شربتش یک مثقال وچون با گوشت بجوشانند باعث زود
مهرا شدن ولذاذت اطعمه میشود اجرافی الزهر بهار است وان نوعی از اقحوان است ومذکور خواهد شد احراق البقر عنب ابو داست
احلیدیا بسریانی اسم شبرم است احیدیا واحادیا بیونانی افعی است اخثاء البقر بخاء معجمه سرگین گاو است در احراق ل
گرم ودر دوم خشک ومحلل وجاذب وباشامیدن دو مثقال تا سه مثقال ونیم از سوخته او جهت استسقا ودفع سموم بسیار
ازموده است وضماد تازه او که سرد نشده باشد جهت ورم جراحات فارض از گاز وامثال ان وقطع سیلان خون و
سترحم واندمال جراحت ودرد مفاصل وعرق النسا ودفع الم گزیدن هوام ودو باد او جهت جوششها وبا سرکه جهت
ورم حار وبا عسل جهت اورام بارده وبا بوره وکوکرد وامثال ان جهت استسقا وبا زعفران جهت کشودن خراج وبا باقلی جهت
ورم پستان وبا اب عقیل جهت قوبا وسعفه وداء الثعلب مجرب وبا سرکه جهت خنازیر واورام صلبه وثولول وگزیدن زنبور
وورم ودرد زانو وتکرار ضماد پخته او در روغن زیتون وگذاشتن بر بدن تا خشک شود جهت بیرون اوردن خار و
پیکان وامثال آن از بدن وبر زیر ناف زنان جهت اخراج جنین مرده وهر گاه مدتی بگذارند باعث کشتن جنین زنده
وبر پشت نهار وبقیه کاه جهت رفع قولنج ورمی وریحی سریع الاثر است وبر مقعد جهت درد وورم ان وطلاء سوخته
او با سرکه بر پیشانی جهت قطع رعاف ونفوخ او در بینی بدستور جهت رعاف وبا روغن زیتون جهت نقرس وبخور او جهت
عسر ولادت وگریزانیدن پشه وقطور سائده او با روغن بادام تلخ وشراب جهت الم وضربان گوش بسیار مفید است
اخروس بیونانی امارطیون است اخواس بیونانی کمثری بری است اخلة بلغت مصری بسباج است اخرنکیلا بیونانی
نانخواه است اخرسطوس خردل بری است احیرو نطی کرات بری است ابیکیطوس کرنب بری است ادخره بنا نیست غیر کنده
صحرائی منبت او کنار ابها شبیه بگیاه ارزن وتخمش سیاه وریزه وگلش سفید وتخمش دراد و بر چشم وگوش مستعمل وبا قوه
محقق ومحلل وقابض است ادبیرا اخیروس است ادرنک عربیست بفارسی الوچه سلطانی نامند در اول سرد ودر سیوم
ودر دوم تر ومسکن حدت صفرا وملین طبع ورب او قابض واب برگ او کشنده کرم معده وناردین او مسهل صفرا وقاطع
قی ونفاخ ومفسد معده ومصلحش گلقند واب الوچه رسیده جهت سرفه حار صاحب دق بغایت نافع است ادادا بلغت بربری
اشخص است که اسد الارض عبارت از او باشد ادفوس بیونانی عرعر است ادرابندی اذریون است ادرنیاره عبارت از ابار بزا
ادویه خونی بود عبارت از افاویه است ادرکوه بفارسی اسم اذریون است اذاراقی بذال معجمه لغت سریانی کچوله ودر سکابن وماز ندران
کلاغ دار ونامند بیخ نیست مدور وپهن وبسیار تلخ وخشک وبغایت صلب معرا ازان در اب خیسانیده پوست
او را گرفته باشند بسوهان ریزه باید کرد برگش از برگ بنفشه سبزتر وسطبرتر وگلش مثل بنفشه ودر غایت سرخی
وساقش از ساق بنفشه سطبرتر وسرخ در اخر سیم گرم وخشک وسم حیوانات دم دار وبالخاصه مبدل مزاج بسیار سرد است
بمزاج طبیعی بدون احتراق خلط وجهت فالج ودرد کمر واوجاع بارده عصبانی مجرب وضماد او جهت کلف وجرب وقوبا وعرق
النسا ومفاصل واوجاع بارده مفید ومشوش ذهن ومسکر ومصلحش شکر وادویه خوشبو وقدر شربتش از یک دانگ تا دو دانگ
ویک مثقال او کشنده است ودر کتب هنود خواص او بسیار ذکر کرده اند وچون بصحت نپیوسته ذکر ننمود وحقیر مجوبی از ان ترکیب

نموده و در دستور ثانی مذکورات و در رفع فالج واسترخاء و دردهای بارده مجرب وسعید الل اذریو یونانی بخیست
سیاه رنگ و شبیه بشلغم و بر روی ان چیزهای مثل کره دسته وکیاه او خار دار و بقدر شبری و بسیار شاخ و برکش شبیه
به برگ کرنب و ثمرش شبیه بغلاف نخود و در ان دو عدد یا سه عدد دانه مایل بزردی و منبت او کشت زارها است
دسر یانی عرطیثا نامند و بفارسی چوبه صباغان کویند و ان غیر چوبه کاز رانست و منی از بخور مریم است و در بردن چرک
ار ثیمنه مثل صابون است در دوم کرم و خشک و جالی و معطش و مفتح و مسکن فواق و مدر بول و حیض و مسقط جنین
و مفتت حصاة و محلل و جاذب فضول دماغی و با قوه تریاقیه و جهة کزیدن هوام و تسکین دردها و دفع مواد مفاصل بقوه مسهله
و جهة لحتباس حیض و ضماد او باسر که جهة عرق النسا و داء الثعلب و ورم سپرز و حمول ان جهة بواسیر و تنقیه رحم و اعانت
بر حمل و ذرور او جهة جراحات خبیثه و سعوط او مفتح سده مصفاة و بغایت معطس و طلاء خاکستر ان جهة مفاصل
و درد ورک نافع و مضر احشا و مصلحش رب مورد و کثیرا و قدر شربتش تا یک مثقال و سم مثقال او کشنده و بدلش در دفع
سم بوزن دانه تریخ و زراوند طویل و فودنج است اذرق عیر اذاراقی است و در ترجمه ناجرمست جو مذکور است
که ان شبیه بزبد البحر و در نهایت حدت و بغایت محلل و مسکن دردهای باردهٔ مزمنه است و خوردن آن بقدر دانکی کشنده
و در اطلیه مستعمل است و ظاهر اقسم پنجم زبد البحر باشد اذخر بفارسی کاه مکه و کور به دشتی نامند نباتیست شبیه بکولان که
نوعی از اسل است بیخش غلیظ و بسیار شاخ و باریک و برکش ریزه تر از کولان و از ان درجم و قد کوچکتر و مایل بسرخی
و زردی و ثقیل الرایحه و شکوفه او نیبار و انبوه و سفید و با عطریه و تند طعم و کزنده و دیسقوریدوس فرموده که
قسم از او دانتری میباشد سیاه رنگ و در دوم کرم و خشک و محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط
و منضج و مفتت حصاة و مسکن اوجاع باردهٔ باطنی و مقاوم سموم هوام و جهة ورم جگر و سده ان و ورم فم معده و دفع
نفث الدم و بادها و جهة استسقا و علل کرده و ریه و شدخ عضل و با مصطکی جهة تنقیه فضلات دماغی و با تخم کرفس
جهة سپرز و یک مثقال او را با فلفل بالسویه جهة رفع غثیان مجرب دانسته و جهت ازاله خوف نافع و ضماد او جهة
ورم بارد جگر و مثانه و معده و سپرز و ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ او جهة ورم رحم و درد مفاصل و مضمضه و سنون او جهة
درد دندان و تقویه لثه و معده و دفع رطوبات و مداومت اشامیدن طبیخ او جهة مفاصل بارده بغایت مفید و با سکنجبین
جهة اوام تبهای بلغمی مجرب و شکوفه او لطیف تر و در افعال ضعیف تر است و مضر کرده بسبب شدت ادرار و مضر محرورین و
مصدع و مصلحش کلاب و صندل و قدر شربتش از سه مثقال تا یک مثقال و بدلش راس و قسط و بدل فقاح او قصب الذریره
و عروق اذخر بغایت لطیف و با قوه تریاقیه و در افعال شبیه باوست و روغن او که شکوفه اذخر را در روغن زیتون بقدری که او را
بپوشاند کذاشته باشند و دو ماه تابستان در افتاب پرورده و سه چهار مرتبه صاف نموده شکوفه را تازه کرده باشند
در سیم کرم و خشک و با قوه قابضه و اشامیدن او جهة تحلیل ورم بارد باطنی و طلای او جهة دردهای بارده و برص و روییدن
مو و انواع خارش اعضا و دفع ماندگی و دلوک او جهة درد دندان و ورم و لثه و جوشیدن دهان نافع است اذارافیون
باعتقاد جالینوس نوع چهارم زبد البحر است پر سوراخ و بسیار سبک و از رنگ ارد شبیه بزهره اسیوس در افعال از زبد البحر

اوی و از سموم قوی تر و قدر دو دانگ او کشنده و طلاء او با اب جهة عرق النسا و ورم پستان و جرب و کلف و بثور و التحام
او جهة رفع ناخنه و بیاض سوی چشم و دواب بسیار موثر است اذریون بفارسی کل افتاب پرست نامند نباتیست مایین شجره
و کیاه بقدر ذرعی برکش بی زواید و نوعی بقدر برک سرخ جیر و با اندک زغبیه و کلهای او بزرک و پهن و مدور و زرد
و در خشنده و در وسط او برکهای ریزه سیاه مایل بسرخی و بغایت خوش منظر و همیشه رو بافتاب دارد و حرکت او دور
میکند و بری او قوی تر از بستانی است و تشویش اقوال مولف اختیارات بر ارباب نظر پوشیده نخواهد بود در دوم
کرم و خشک و محلل و جالی و با قوه تریاقیه و مدر حیض و فضلات و مسقط جنین و مبهی و مفتح قوی و مفتت حصاة
و جهت جراحت ریه و تقویه معده و جگر و وجع فواد و بواسیر و کزیدن هوام و کرم ایلیدن آن و تنقیه دماغ
و احشا و دفع قولنج و تفتیح سده دماغی و نقصان شم و استسقا و یرقان و ام صبیان و امراض بارده و چهار درهم
از اب برک ان با اب کرم مقی قوی و یک درهم او مقوی دل بارد المزاج و مورث غضب در محرور المزاج و دو درهم از برک
کوبیده او جهة اخراج جنین و دفع احتباس حیض و ضماد او جهة درد مفاصل عرق النسا و خنازیر و برک جهة تغوط و حمول
بیخ او مسقط جنین و معین ابستنی مرغان و اب بیخ او جهة درد دندان بارد نافع و مضر سپرز و مصلحش نانخواه و شکر عسل
و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش از اب و کل و برک و بیخ او تا چهار مثقال و از جرم او یک مثقال و بدلش مثل
و نصف او سلیخه و ربع ان زعفران است و از خواص اوست که مکس بر کل او نمی نشیند و از دو دا و موش و چلپاسه
میکریزد و چون حامله قدری از ان در دست چپ کرفته دست راست را بر روی او بکذارد بطفل ضرر عظیم می رسد و اکر
مدتها بدستور نکاه دارد باعث اسقاط طفل اذان الفار انچه در کنار ابها و در بیشها و سایه ها روید بستانی نامند
برک او مایل بتدویر و شبیه بکوش موش و کیاه او بی ساق میشود و بی کل و بر زمین پهن میشود و شاخهای او سر بهلوست
و چون بدست بمالند بوی خیار از او ظاهر میشود و این نوع را مزاج در سیم سرد و تر و با قوه قابضه و با اندک قوه
محلله و ضماد شن مارد و جهة ورم حار و چشم و سایر اعضا و حمره و جمره و قطور اب او جهة درد کوش و ورم حار
ان و سعوط او جهة صداع حار نافع است و مسکن التهاب و غثیان و مسقط کرم معده است و بری ان سه قسم است
قسمی را شاخهای بسیار باریک از یک اصل میروید و شاخهای اسفل او سرخ و مجوف و برکهای او باریکتر و درازتر از
نوع بستانی و مایل بسیاهی و وسط و پشت برکها محدب و اطراف برکها تند و زوج زوج بر شاخها دسته و مرتفع
مشتمل بر شاخهای ریزه و کلش لاجوردی و بعضی را کلش زرد و بیخش بقدر انکشتی و پر شعبه و فرق در میان این
دو قسم و اسقولوقندریون انست که این را برک نرم و دراز و ریزه است و اسقولوقندریون بخلاف اوست
در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و جهة صرع و لقوه و اوجاع بارده و صداع نافع و مقوی معده و محلل و مفتح
و مدر بول و ضماد او جهة کزیدن افعی و سعوط ان جهة لقوه و طلاء بیخ او جهة نواصیر چشم بسیار مفید و غرغره او با ماء العسل
جهة تنقیه رطوبات دماغ نافع و مضر مثانه و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش تا دو مثقال است و کویند مصلح او تخم خرفه است
و قسم دیگر را منابت در میان زراعتهاست و شاخهای ان بر روی زمین پهن میشود و برکش مایل بزردی و بیکل و بسیار بیخ

وازان ریزه تر وناحر افزاست وکویند پی کل نیست بلکه بجهت نهایت ریزه کی وچسبیدن او بشاخها چندان مرئی نمیشود
در سیم کرم وخشک وجهة سموم واورام بارده ورفع اثار دعض بیکان وخار از بدن نافع وضماد عصاره او کر قضیب
دمراق وباعث تحریک عظیم باه حتی پیران ومایوسان را بحال می اورد ومطبوخ خشک او را چون ضماد کنند در این اثر ضعیف
تر است وقسم سیم را برک مایل بتدویر وخار نازک وزهر وشاخش بزردار ومفروش برروی زمین در اخر سیم کرم وخشک
وباقوه سمیه وقویترین اقسام ومقی قوی ومسهل وزیاد او کشنده است والصاق برک او بر رخسار باعث سرخی بشره وشیر او
مقرح جلد ومولف مالا یسع کوید که چون سه مثقال ونیم او جوشانیده اب ان را با نعناع بنوشند واز عقب ان ماهی بخورند
جمیع کرم معده را دفع میکند ودیکر متکون نمیشود ومولف تذکره این خاصیت را بجهة نوع بستانی او ذکر کرده است وابن تلمید
در مغنی میفرماید که اقسام اذان الفار غیر مرزنجوش است وهمچنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر میشود چه مرزنجوش متصف
بصفات دیکر واز جمله ریاحین وباعطریه وبرکش شبیه بکوش موش ومایل بتدویر نیست وکل او سفید مایل بسرخی
وتخمش شبیه بتخم ریحان وشفاف میباشد وتشویش قول صاحب اختیارات بغایت ظهور دارد اذان الارنب بلغة بربری
لصیقات اذان المعز عصی الراعی است اذان الثور لسان الثور است اذرباس بلغة عبرانی نافسیا است اذان العبد بلغة بربری عزار
الراعی است اذان الفیل لوف الکبیر است اذان الجدی نوع بزرک لسان الحمل است اذان الشاة واذان الغزال لصیقی است وکویند لسان الحمل
وبلسکی را لسان الغزال نامند اذان الدب قلومس است اذان القسیس نوعی از انابرون است اذناب الخیل لحیة التیس است
ارمال وارمالک ویبرانی ارمال نامند واحشیشی است شبیه بقرفه وباعطریه منابت او هند ویمن ونبات او بقدر ذرعی
وبرکش بتیره رنک وکلش کبود وبی ثمر ومستعمل پوست او است ومایل بزردی میباشد در اخر دوم کرم وخشک
ونایب مناب قرنفل ودارچینی ومقوی دل واحشا ومعین هضم وجمع قوتها وحابس طبع ومانع انتشار زخمها
واکله ومدر فضلات وضماد او جهة بثور واورام وانثیین مالقروح ومنع تعفن اعضا وبوییدن او جهة تقویة
دماغ ومضمضه او جهة استحکام لثه وامراض دندان وطلای ان جهة اصلاح ناخن واشامیدن او جهة
قطع بخارات کریهه وبوی دهان ودفع رمد بارد نافع ومصدع محرور ومصلحش کزبره وقدر شربتش دو مثقال
وبدلش سلیخه ودر بوی دهان کبابه ارقطیون معرب اناراقیطون یونانی وان نباتیست مزغب ساقش مربع وسست
وقریب بذرعی وبرکش مایل باستداره واکلیل او مایل بسرخی وتخمش بقدر دیره وازان کوچکتر وسیاه وتند طعم
نرم وسفید وشیرین در دوم کرم وخشک ولطیف وجالی ومجفف ودر امراض دهان ودندان ودرد سینه
ونفث دم وتسکین درد مفاصل بعد یل ونیم رطل از طبیخ او جهة عسر البول وعرق النسا وضماد او جهة سوختکی اتش
ومفاصل وشقاق وقرحه سر انکشتان که از برودت باشد نافع ومضر کلیه ومصلحش روغنها وقدر شربتش تا شش درهم
وبدلش بیخ است ومولف مالا یسع کوید که صنف دیکر از او می باشد برکش شبیه ببرک کدو وازان بزرکتر وصلب ومایل بسیاهی
ومزغب وبیخش بزرک وسفید مجفف وقابض ومحلل وذرور برک او جهة قروح خبیثه نافع وبدستور ضماد تازه او وطلای
مدقوق ان جهة درد مفاصل که با حکه باشد وچون دو درهم او را با شراب وحب الصنوبر بنوشند جهة تنقیه جراحات

نافع

میباشد ودیتر او غیر مشهور وبستانی بهم

نافع است ارهنباکی یونانی اسم نباتیست که بری وبستانی از او برکش شبیه ببرک ابهل وساقش مربع بقدر نصف ذراع وغلاف
ثمرش شبیه بغلاف لوبیا ومایل بطرف اسفل وتخمش سیاه ودراز وتخم بری او مستدیر واغبر وکویند ارمینی درخت
تلقلاون است در سیم کرم ومحلل وجذاب ویکدرهم او با شراب بغایت محرک باه وضماد مطبوخ او محلل اورام بلغمی وجاذب
پیکان وخار از بدن ومخرج جنین وقطور او با عسل جهة قرحه چشم نافع است اردقانی بلغة یونانی نباتیست شبیه بکبر و
بسیار تند رایحه ولاذع ودر غایت حرارت واجتناب از ان اولی است مکر در اطلیه که با مصلحات استعمال نمایند ومولف
اختیارات کوید قثاء الحمار است وسند ان ظاهر نیست وصاحب مغنی کوید ثمر اثلا فی بری باشد اراک درخت مسواک است
شجر او قریب بدرخت انار وبرکش عریض وخزان نمیکند وخار دار وکلش مایل بسرخی وثمرش بقدر بطم وبعد از رسیدن
سیاه میشود وبا اندک حلاوه است در اول کرم ودر اخر ثانی خشک وجالی ومحلل ومقطع ومفتح سده وجهة رفع رطوبات
لزجه ورياح غلیظ وضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهة تحلیل ورم رحم وبواسیر وسعفه وطبیخ او جهة عسر البول و
تنقیه مثانه وتخم او جهة تقویه معده ودفع اسهال بغایت نافع وضماد برک او محلل ومانع نزلات ومسواک او با مله وسوال
کردن بچوب او جالی دندان ومقوی لثه واکثار او مورث جوشش لهاه وسحج ومصلحش کتیرا وقدر شربت از طبیخش تا نصف رطل
واز تخمش تا سه درهم وبدلش صندل است ارکان بلغة فارسی سنک ریزهای سیل است زرد رنک وکوحل محرق او لطیف
وطلاء آن با اب کشنیز وماننده ان جهة اورام حاره وبا محللات جهة بردن کوشت زیاد وبا قیر وطلی جهة رویانیدن
کوشت وبا ملینات جهة ریزانیدن حصاه نافع است واجتناب از خوردن اولی است ارز لو معرب ارزا و وریزونانی
وبفارسی برنج نامند در دوم خشک ودر حرارت وبرودت معتدل وبالخاصیة در محرور المزاج حرارت ودر بارد المزاج
برودت احداث میکند وظاهرا بجهة این باشد قدما واکثر متاخرین مرضی را مزوره برنج نفرموده اند ومخصوص
اصحا داشته اند چه در مرضی احداث کیفیة متضاده ودر اصحا کیفیة متوافقه شرط است وحکماء هند معتقدند
بر انکه او باعث طول عمر وصحت بدن است ودر حدیث نیز این معنی وارد وبا فته وبرنج هندی را الزوجت بیشتر
واو را چنبا نامند وبرنج سرخ فارسی را قبض بیشتر وسفید در تغذیه قوی تر واقسام او مسدود وقابض وبتنهایی
قلیل الغذا وجهة زحیر واسهال دموی والحشا قرحه وامراض کرده ومثانه مفید وبا شیر وشکر کثیر الغذا
ومبهی ومسمن بدن ومولد منی وبا دوغ تازه وسماق مسکن حرارت وجهة اسهال صفراوی وتشنج وغثیان نافع
وباشیر بز جهة زحیر وبا پیه کرده بز وروغن جهة مغص واکثار او مصلح خال بدن ورنک رخسار ومولد خلط صالح
ومورث دیدن خوابهای خوب ومولد قولنج وسده واعتقال طبع ومصلحش خیسانیدن ان در اب نخاله وخوردن ان با
شیرینی وجو [illegible] در اب قرطم بجوشانند رفع سده او میکند وآشامیدن آب مطبوخ ان مثل ماء الشعیر مسکن لدغ
اخلاط مراری [illegible] وامعا وباشیر تلوه مالمناصفه ده روز خوردن جهة تولید منی مجرب است وحقنه با مغسول او
جهة سحج وقرحه امعا نافع ودر جلاء دادن جواهر بی عدیل واب نخاله او در این امر قویتر وطلای ان با ترمس جهة
کلف واثار وضماد او با پیه جهة کشودن دمل وذرورش جهة جراحات تازه واشامیدن ارد برنج که بسیار پخته

ناشد بایدکه ده بز جهة افراط اسهال مرضی و اسهال دوائی دبیج بغایت مجرب و آب مطبوخ شلتوك مسقط جنین و تو
شلتوك که بسیار نرم صلایه نکرده ناشد از جمله سموم است وکویند یك مثقال او کشنده است و مؤلف تذکره منکر
این اثراست و مکرب و مصدع میذانند و سعوط کردن برنج که در حین سفید کردن او بهم میرسد جهة قطع رعاف
مجرب و بدل برنج ارد جو معنول است ارز بضم اول و سکون را درخت صنوبر بی بار است و زفت ازان حاصل
میشود ارسطو شراب غلیظی است که از خمر و ادویه حاره ترتیب دهند قوی تر از خمر و مقوی احشا نابرده است اریدبرند
بیخی است شبیه به پیاز شکافته و از سیستان آرند و مولف تذکره کوید که ان بیخ سوسن است که بفارسی او را سوسن آزاد نامند
و زنبق عبارت از اوست بغایت کرم و جذاب و جالی و طلاء ان جهة قطع خون بواسیر مفید و اشامیدن او بغایت سفید
مدر حیض و قدر شربتش تا ثلث درم است و مؤلف ما لایسع کوید که بیخ او سوسن احمر بری است که دلبوث نامند
ارجوان معرب از ارغوان فارسی است کرم مایل باعتدال و مخرج اخلاط لزجه و جهة برودت معده و کلیه و تصفیه
لون و طبیخ او مقی و منقی آلات تنفس معده و سوخته او حابس نزف الدم و خضاب نیکو است و زنان از او حطاط
میسازند و ریشه بیخ او را چون بقدر دو درهم بجوشانند مقی قوی است و مصلحش بیل عناب و نام و بدلش صندل
سرخ و نصف او کل سرخ و دانه ارغوان در ادویه عین قایم مقام تشمیزج است ارانو بیونانی تخمیست سیاه و مدور
و تلخ و در میان کندم و عدس میباشد و بفارسی سیهك نامند ملین و محلل و ضماد او با سرکه جهة اورام صلبه ناقه
و تسکین درد ان نافع و ردی الغذا و نفاخ و مورث قولنج ریحی و مصلحش شکه ممزوج بشیرینی است ارنب بفارسی
خرکوش نامند و عربی نور کویند و ارنب معرب از ارنبا است و آن حیوانیست معروف و کویند مثل زنان حایض
میشود و منقلب میکردد نر او بمادکی و بالعکس و بهترین او سفید است در اول سیم کرم و در دویم رطب و کویند خشك است
پوشیدن پوست او مسخن بدن و مغلظ خلط و قاطع بواسیر و مانع تاثیر برودت در بدن و موی محرق و غیر محرق
او حابس خون همه اعضا و خون برشته او جهة اسهال و قرحه امعا و دفع سموم و طلاء خون کرم تازه او جهة
کلف و بهق و شوری که اب سفید از ان ترشح کند و جوشش خشکی که در سر بهم رسد و مسکن دردهای کهنه و مغز سر او
که مشوی باشد جهة رعشه مرضی و دلولا و جهة اصلاح امراض لثه و درد دان و اعانت بر رویانیدن دندان اطفال و خاکستر
دماغ او با پیه خرس و ماء العسل و با اب پیاز عنصل جهة دفع داء الثعلب و پنیر مایه او را چون بقدر قیراطی تا نیم مثقال
با سرکه بنوشند جهة صرع و تحلیل شیر منجمد در معده و کزیدن افعی و ادویه قتاله و سه قیراط او را با شراب جهة تب
ربع مجرب دانسته اند و طلاء آن جهة سرطان عجیب الفعل و دو مثقال او را چون بنوشند جهة رفع سیلان رطوبات رحم
و شکم و اشامیدن و حمول ان بعد از طهر سه روز هر روز نیم مثقال مانع حمول زنان و زهره او را تاثیر بعکس پنیر مایه است
و جلوس در طبیخ ان جهة نقرس و مفاصل و خوردن کوشت آن مولد خون غلیظ و بهتر از خونی که از کوشت کاو و بز و میش
بهم رسد و جهة بول در فراش و سلسل البول و رعشه و فالج و امراض بارده نافع و اصلاح او بختن اوست بر بخار آب و با روغن
و شبت و مرّی محرور المزاج و مصلحش کاسنی و سرکه و انار میخوش و چون مجموع از او بخته تناول نمایند جهة خنازیر نافع و هر کاه مجموع

اور

اور ابسوزانند و سه مثقال او را بنوشند جهة سنك کرده مفید و چون جوف او را پاك کرده در ظرفی بسوزانند
و با روغن کل سرخ طلا نمایند جهة رویانیدن موی سر بسیار مؤثر و ضماد خاکستر استخوان او محلل خنازیر و پیه
او جهة شقاق و منع ریختن مو و بول او جهة حدت باصره و سرکین او بقدر نیم درهم با یکدرهم شراب جهة سلسل
البول و بول در فراش نافع و تعلیق هر دو چشم او مورث هیبة در نظرها و مؤلف تذکره کوید که چون هفت روز
هر روز دو حبه از مغز سر او با دواء قیرشی تازه بنوشند منع سفیدی موی میکند و مجربست و مؤلف جامع
الادویه کوید که چون خصیه او را با نمك تلخ و ورس نمك سود کنند دو دانك او را سعوط نمایند جهة لقوه مجربست
و خوردن او با روغن سداب جهة اخراج مشیمه ازموده است و بلیناس کوید که چون زهره او را بنوشند خواب بر بیننده
بر او غلبه کند تا سرکه با و ندهند و استنشاق نفرمایند بهوش نیاید و پنیر مایه او را با سرکه پادزهر جمیع سموم میدانند
و کویند چون زن فرج او را پخته تناول نماید در حال ابستن کردد و هم چنین حمول سرکین او در این باب بسیار مؤثر است
و نکاه داشتن کعب او را جهة رفع چشم بد کویند مؤثر است ارنب بحری حیوانیست صدفی شکل مایل بسرخی و ما بین اجزای او حمرة
سبز مانند برك اشنان و سر او در صلابه مثل سنك و ان سم قتال است و در نهایت حرارت و احراق و ضماد کوبیده او با نمك
و با لحم البحر سترنده موی و همچنین طلاء روغن طبیخ او و سوخته او خالی باصره و دندان و طلاء خون او جهة کلف و
بهق نافعست و خاکستر سر او با پیه خرس و به تنهایی جهة داء الثعلب بغایت مفید است و ابن تلمیذ طلاء او جهة کزیدن
زنبور فادزهر سریع الاثر میدانند ازجیقن معرب از ارجیقنه یونانی و ان زریرات ارغامونی بیونانی قسمی از ماهیتا است
ارجن بعبرانی عنکبوت است اراة مصطکی است ارطانانیا بیونانی برنجاسف است ارسطولوخیا بیونانی زراوند طویل است
ارمانیا بیونانی لاجورد است ارسطا بیونانی بزر البنج است ارماط ارماط درخت کادی است اربضادن بیونانی
دویر است اربیان بلغت شام بهار است و ان غیر روبیان است که ماهی روبیان کویند اربیقس بیونانی فلفل است ارمیناد
و ضیا یر کویند نوشادر است [struck: اربیجه] بیونانی نوشادر است ارقون حناست ارمانون بیونانی بزر البنج است
ارمانیقی و ارتنا بیونانی زرنیخ زرد است اوسیم وادرو بیونانی تودری است ارامن بیونانی ارتب و اربالیس بعبرانی حمص است
ارطوناس بیونانی طین قیمولیا است ارقتب بعربی تیس جبلی است اریذا بیونانی یعنی بیخ بنا ناست ارطیس بیونانی
نوره است ارونیس بیونانی نوعی از مرو است ارقلس بیونانی نام بستانیست ارمراریس سقولوقندریا است
ارزیز ادید بفارسی رصاص ابیض است ارقان اسم حناست و روغن جلوز را نیز نامند ارجمانه اسم لوز البری و روغن
اوست ارطلی بیونانی درخت غرب است ارما و اردیزانه مرماهوس است و اردیرداو بیونانی عنقود است ارطا
بیونانی سمسم است اربیس بیونانی علیق است اروینس بیونانی کرسنه است ارقلیا خشخاش زبدی است ارو
مجلد بترکی عنکبوت است اروك اهو بترکی سمسم است اربا بترکی شعیر است ارغیلم اسم عبرانی بقلة الحمقاء است
ارغون کافور موتی است ارامونی بیونانی شقایق النعمان است ارشد موقیتات است اردم ادریون است
ارقولس بیونانی ابهل است ارمونیا بیونانی اقاقیا است ارطایر بسریانی املج است اربونس بترکی اردك است و او مرغابیست ازوردام

اروزوا بسریانی اورزاست انخس بیونانی خصی الکلب است ارونیا بیونانی زعروراست زعرور بقول بعضی میوه ایست که بترکی ازکیل کویند وان میوه جنکل است زعرور دو نوعست جنکلی و بستانی و زرد و سرخ میباشد و بستانی او را مثلث العجم کویند و بشیرازی کیل سرخ نامند و باصفهانی کویج دبکن دی کهرن و بترکی بحس کویند اردو آلواست اردشر ابو خلسااست ارجالون فاشرا است ارتق بیونانی خلیج است اوزه بفارسی زفت رومی است ارناض بفارسی حیری صحرائیست ارندی بهندی خروع است ارنه بفارسی دخن است ادده بفارسی ذهشن است اردک بفارسی بط است حوز الازاد آزاد درخت بفارسی اکر درختی عظیم ثمرش شبیه بزعرور و با خوشه و تخمش مثل تخم زعرور و در اخر بهار میرسد و مدتها در درخت میماند و برکش سبز املس مایل بسیاهی و شبیه ببرک ترنج و خزان نمیکند و در تنکابن جلی دار نامند و در طبرستان طاب خلک نامند و نوعی را ثمر شبیه بفندق و این نوع از سموماتست و بعربی سبسبان و بهندی بکاین نامند و کلش سرخ شبیه بجری و در نهایت خوشبوی کلش در سیم کرم و در اخر اول خشک و مفتح سدد دماغی و برای ان کشتن قمل و جهة دراز کردن موی موثر و سمر ش از سموم و عصاره برک او با عسل جهة بلو قولنج و مفتح و مدر و جهة سموم بارده و عرق النسا و امثال بول و حیض و محلل منفخ در مثانه مفید و قدر شربتش تا سه درهم و عصاره شاخهای او با عسل و با میویج مقاوم جمیع سموم و برکش سم حیوانات و بدل ش در دراز کردن موی شهدانج است و جون پوست ازا با شاتره و هلیله سیاه بجوشانند و طبیخ او را بجوشانند و طبیخ او را بنوشند جهة تبهای بلغمی ازموده است و یکدرم از تخم او کشنده است و مولف تذکره کوید که عصاره او مفتت حصاه و مانع غثیان و ضماد برک و شاخ او محلل خنازیر و نطول او مسکن صداع بارداست و مولف جامع بغدادی کوید که وقت شرب عصاره او بهار و پاییز است و درد و فصل دیکر ممنوع و ثمر و ورق او منقی قروح منقیه سر و جون عصاره برک و ثمر او را با قدری مرداسنک بسایند و با روغن کل سرخ چند روز بر روی یکدیکر بر سر بمالند و هر روز یکبار تجدید کنند و هر سه روز یکروز بحمام روند و بعد از حمام بدستور بمالند و سر را بلنابی خفیف بپوشانند موی را برویاند و قروح او را زایل کرداند ازاذا کافور موقی است ازورد بلغت بربری خندوقاست ازودی دارشیشعان است ازادرخت ترکی صبراست که بفارسی جدسوار کویند حوز ابی ابروع کرمیست که در سبزه زار و بلده زار میباشد ضماد او عصب مقطوع را در ساعت التیام دهد اسفیداج رومی کویند و بهترین اقسام است جون قلع را صفایح کرده با نکور کویند تا تخم آن اغشته و روی یکدیکر کذاشته در خم سرکه یا ظرفی که سرکه تند داشته باشد کذاشته سر ظرف را مستحکم نمایند که بخار سرکه قلعی مرور ازهم بریزد پس سرکه بیرون اورده خشک کنند پس بسایند بریزند و همین عمل مکرر کنند تا همه قلعی حل شود و غسل اسفیداج را علت کی زایل شده سرکه است و اجزا از سرب ترتیب یکی بهمین دستوراست و یکی احراق وست و انار است نه اسفیداج و در احراق او اکر مبالغه شود سرخ حاصل میشود در دوم سرد و در سیم خشک و مغسل او شرطست تا لطیف و مجفف بی لذع شود مبرد و مسدد و معزی و قالع کوشت زیاد و مدمل قروح جهة سوختکی اتش و با سرکه و روغن کل سرخ جهة درد سر و باشیر جهة ورمهای حار و مفاصل بحار مجرب و جهة زخمها و شقاق و درد چشم و بثور ان و بیاض رقیق چشم حیوانات و با شیر دختران و سفیدی تخم جهة رمد حار و با اب عنب الثعلب و اطفا جهة باد سرخ و بثور و نزف الدم و حکه و در مراهم با اقلیمیا

وا سبخ جهة منع رویدن مو مجرب دانسته اند و جهة رفع بد بویی زیر بغل و کنج ران و حمول او جهة منع حمل و قطع سیلان حیض و اشامیدن او مورث خناق و زیاده از یکدرهم او کشنده است و بدلش ابار و سرنج است اسفیداج خام بفارسی سفیداب یزدی نامند و انرا از سنک براق صفا حی کج و امثال ان در یزد و نواحی اصفهان بعمل می اورند جالی و معزی و رافع اثار جرب و صاف کننده بشره و قاطع نزف است و خوردن او کشنده اسکل بفتح اول و ثانی بلغت عرب اسم نباتیست که از ان حصر می بافند و در کنار ابها و زمین ابدار میروید و نر و ماده می باشد نر را کولان نامند و دانه او سیاه مایل باستداره و بزرکتر از تخم ماده و کیاه او خشن دار و مطر تر از ماده و هر دو را امزاج مرکب از برودة غالب و حرارة قلیل و محلل درد ها ضماد او جهة استسقا و جهة مالیخولیا و خالی بیخ ان قاطع نزف الدم جمیع اعضا و محلل خنازیر و جهة حکه نافع و تخم ریزه او بقدر سه درهم با شراب جهة اسهال نزف الدم و با قوة مدره و ضماد برکهای او متصل به بیخ او جهة کزیدن هوام و رتیلا نافع و ثمر غلیظ او بغایت منوم و تا پنج درهم او مورث سبات و مصلحش کل انکبین عسلی و فلافلی و فرش رقیق او که ماده است جهة ابدان قویه و مستسقی و غلیظ او جهة ابدان نا بسر مفیداست اسلیخ کیاهیست منبت او ریک زارها و شاخش دراز و در رنک برکش شبیه ببرک تره تیزک و مستعمل صباغان و شاخش شبیه بنی و با تجویف و برکش باریک و اعبر در سیم کرم و در دوم خشک و محلل و منضج اخلاط غلیظ و در رفع اورام و سموم و مغص و ریاح بی عدیل و ضماد مطبوخ ورق او را در رفع اورام بلغمی مجرب دانسته اند و طلاء مطبوخ دبق او را با اد جو جهة حمره نافع و قسمی از و با برک ریزه تر و ساقش پر شعبه و بر روی زمین پهن میشود و در اطراف شاخهای و غلافهای بسیار و متراکم مانند غلافهای بیخ و از ان کوتاه تر و نرم تر و تخمهای او بسیار و ریزه و سیاه و ریشه او بسطبری انکشت و رنکش ما بین سرخی و زردی و بسیار تند طعم و از قسم اول کرم تر و تند تر و در ریک زارها و کوهها میروید نیم درهم از بیخ و تخمش جهة درد احشا و ریاح غلیظ و کرم معده و قولنج ریحی یکدرهم او را جهة کزیدن عقرب و سموم قتاله مجرب دانسته اند و کویند ضماد و اکل او انسان را کوچک میکند و جهة مفاصل مفید و چون او را با شیخ بالسویه و چند کندش از هر یک رطلی بصف آب ... بسازند هر روز دو درم بنوشند ریاح انثیین را زایل کند و هر کاه مداومت نماید بیضتین را بالکلیه رفع نماید و مضر بمثانه و مصلحش صمغ و قدر شربتش از نیم مثقال تا دو درهم و بدلش مثل او خولنجان و نصف او انارون و سدس او قردمانا و در صباغی مدلش عصفراست و مستعمل از و بیخ و تخم اوست اسفنج بفارسی ابر مرده کویند و ان چیزیست که بر روی سنکها کنار دریا متکون میشود و قسم از او که مخلخل و وسیع الثقب است و نرم و شبیه بمدبر سوراخ است و قسم که با صلابت و با ثقبهای صغیر است نر نامند در اول کرم و در دوم خشک و مجفف و محلل و با قوة جاذبه و چون تازه او را با قیر که ممزوج با شراب تر کرده بر جراحات تازه کذارند التیام دهد و ملحا صته قاطع نزف الدم و با عسل مطبوخ و مطبوخ با ب جهة التیام زخمهای کهنه و خشک او محفف قروح عمیقه و سوخته او جهة منع نزف الدم قوی تر و جهة رمد یابس و جهة جلاء با صمغ و منتیل تازه او بمنتهای ذنابیر و مفتح افواه عروق مصمومه و جراحات خبیثه و محرق و مغسول او در دارو بیر عینین نافع و چون قطعه او را بقدر که ... کوچک بمعجبا طر بسته بلع نماید و بلب سر خیاط را بدست نکاه دارند و بلحمه آن ... کنند

الدم جراحات تازه و رعاف و طلائی باب جهة باد سرخ و در اورام حاره مجرب

ماده کویند

ارقلی
ازرة

بیخ

ازاد

سفداب بفارسی سفلاب ... از قلع ترتیب هند

کهجزب رطوبات کرده بالیده کردد وبعد از ان خیاطه را بکشند تا از کلو او را بیرون اورد و دو را اخراج زلو وخار که در حلق مانده باشد بی عدیل است وسنکهای که در جوف او بهم میرسد در تفتیت حصاة مجرب وچون خواهند که بجهة زینت اسفنج را سفید کنند باید قسم ماده را با اب تر کرده مکرر بافتاب تند یا ماهتاب کذاشت **اسماد** بکسر اول بلغه مغربی اسم نبات بحریست منبت او در ابهلی ایستاده سواحل دریا خصوص دریای قلزم وساحل جده است و در ابتدای رویدن یکساق بقدر زرعی وشبیه بحی العالم است وچون محاذی روی اب شود از وبرلیه وشکوفه شبیه بمورد ظاهر میشود وثمرش بقدر فندق مستطیل وزغب وبا اندک بشاعه وچون بخورند از قلیل او سدر واز کثیرش سبات عارض میکردد وان ثمر مرکب القوی وسحق و دلوک وبخور او جهة درد دندان واشامیدن او با شیر تازه در محرور وباشراب در مبرود بغایت محرک باه ومحلل صلابات ومفتح سده ومنعش حرارت غریزی وحابس بخارات وقدر شربتش از سیم مثقال تا یک درهم است وصمغ اولزج وبعد از خشک شدن شبیه بکندر در قوة وباد طوبة مفصل وجهة امراض بارده ودفع رطوبات از مفاصل بسیار مفید است **اسد** بفارسی شیر نامند کوشت او دیر هضم ومورث شجاعت وضماد بیه او بر کرم وکنج ران وانثیین وقضیب ومقعد مقوی جماع وقطور او باروغن تخم ابخره در احلیل جهة نعوظ بی عدیل وطلاء ان جهة کلف وزهره او مقوی باصره واشامیدن یک دانک ان که از نر باشد با زرده تخم نیم برشت جهة کسی که از زنان بسته باشد کویند مجربست ووقت استعمال او را در حین هلال ماه شرط دانسته اند وکویند جلوس بر جلد او جهة دفع نقرس وبواسیر مجربست وبستن پوست او وبا بر کردن اطفال پیش از بلوغ جهة ازاله صرع وبخور موی او جهة کریزانیدن سباع ودفع تب یومی نافع وطلاء پیه وزهره او بر بدن باعث کریختن سباع از ان شخص وضماد پیه مابین دو چشم وابروی ان مورث مهابت در نظرها وقضای حاجات وکذاشتن قطعه از جلد او در میان خانها مانع کرم زدن او واکر کرم در خانها موجود باشد باعث قتل ان وچون بکدرهم سرکین او را حل نموده بمعتادین شراب دهند سبب دفع خواهش ایشان کردد وکویند شیر از اواز خروس سفید تا عبار میکریزد ومؤلف جامع الادویه از ارسطو نقل میکند که کباب خصیه شیر بغایت مقوی دل وباه است وچون بشکافند وبا بوره پیخ ومصطکی طبخ نموده حنتل کنند وبروغن زیتون چرب کرده با اب کرم ناشتا بنوشند جهة جمیع دردهای درونی مثل قولنج ومغص وبواسیر وزحیر ودرد رحم ودرد جکر بغایت مفید است **اسطوخودوس** بیونانی یعنی حافظ الارواح وان کیاهیست کرکی شبیه بسعتر وازان دراز تر وباریکتر وکلش مایل بسفیدی وساقش واحد وباریک وبی شاخ ودر رقت بقدر ازشیری وقبتا ومتراکم الاجزا وشبیه بجوزی تلخ ومایل بسرخی وتند طعم وبا اندک تلخی در اول دوم کرم وخشک وکویند که کرم العویلات واجزاء بارده کمتر وان قول اقربست محلل وملطف ومفتح سدد وجالی وبا قوة قابضه ومقوی بدن ودل واحشا ودر تقویه ارواح دماغی بی عدیل ومانع عفونة اخلاط ومنضج ومنقی مرة سوداوی دماغی وطبیخ او در اورام سینه وسعال وبنز له قوی تر از زوفا ومفرح ومسهل بلغم وسودا ومقوی الات بول وبا قوة تریاقیه وسعوط یکدرهم او با عسل منقی قوای دماغی واشامیدن یکدرهم او با ماء العسل جهة جنبیدن مغز سر که از ضربه وسقطه حادث شده باشد وبتنهائی جهة غشیه دماغی ودوجزو او با یک جزو بیخ کبر که با عسل سرشته باشد جهة برودت معده وبواسیر بغایت مفید وضماد پخته او جهة درد مفاصل

ونقرس ونقوع ومطبوخ او جهة استسقا وورم بارد جکر وتنقیه کرده وطحال واورام ومعده نافع وبا سکنجبین وبا صبر مسهل قوی وجهة صداع مفید وبا غاریقون وسکبینج جهة صرع وناشتا با جهة نفخ ودرد اعصاب واضلاع وسموم مضر وبه نافع ومضر صفراوی مزاج ومعطش ومغثی محرورین ومصلحش سکنجبین وکویند مضرش است ومصلحش کثیرا وصمغ وقدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم است وبدلش در الات تنفس زوفا وحاسیون ودر تنقیه سودا افتیمون ومداومت بر تناول او با شکر وعسل که هر روز یک مثقال از کل او خورده شود جهة دفع سودا وتفریح مجرب دانسته اند ومؤلف تذکره کوید که چون اورا با ثلث او کشنیز خشک وربع او مرزنجوش ونصف ان هر یک از مصطکی وهلیله کابلی وکندر معجون کنند یا بجوشانند وهر شب در وقت خواب مداومت نمایند جهة دفع نزلات ورمد وترهل وربو وکرانی سامعه وضعف باصره مجربست **اسیوس** بالف ممدوده بلغة یونانی اسم نمک چینیست وان نمکیست که بر روی سنک سفید سبک ونوعی بر روی سنک مایل بزردی از نم دریا بهم می رسد وانرا اسیوس ونمک را زهرة اسیوس نامند وشبیه است بنوشادر وقوی تر از اوست بهترین سنک سریع التفتیت است که رکهای زرد قلیل غایر داشته باشد در سیم کرم وخشک وبا لدغ ومعفن وجهة قروح کهنه با سبه عسر الاندمال وبردن کوشت زیاده وبا عسل منقی زخمها وبا موم روغن مانع انتشار قروح خبیثه وبا ارد باقلی جهة نقرس وطلاء ان با سرکه بر سبز وکرده وبا صمغ البطم وزفت جهة تحلیل خنازیر ومغسول هر دو مسود تغسل اقلیمیا ملطف وجالی بصر وجهة بردن بیاض ورفع اثار نافع ومورث سحج ومصلحش صمغ عربی وقدر شربتش از یک دانک تا نیم درهم است **اسفیدباج** بفارسی شوربا نامند از جمله اغذیه وان مرقیست که از ادویه حاره وکوشت مرغ وغزال ودیقول وامثال آن که طعم غالب نداشته باشد ترتیب دهند لطیف ومرطب وصالح الکیموس وموافق امزجه سوداوی وصاحب سعال وقرحه ریه وامثال انست **اسقیل** لغت یونانیست وپیاز عنصل وپیاز دشتی وپیاز موش نامند برکش شبیه ببرک نرکس وساقش بی تجویف وسبز مایل بزردی وبیخش مثل پیاز بزرک وبهوای سرد سبز میماند ومحتاج بعزیزینیست وهرچه در زمین تنها بروید سم وقاتل است در اخر سیم کرم وخشک ودر طوبة فضلیة ومدر بول وحیض ومقوی معده ومنقی اعضا وجالی وجاذب خون بظاهر جلد ومحرق ومقرح اعضا وملطف اخلاط غلیظه وتریاق زهر هوام وجهة ضیق نفس وشقیقه ودرد سر بارد ونسیان وقی الدم وسنک مثانه وعسر البول وجمیع که مزمن است ومقوی او که بخمیر کرفته ودر اتش پخته باشد بحدی که خمیر منفسخ کردد ودر مشروبات مستعمل ومسهل اخلاط غلیظ وبالخاصیة مقوی معده وچون تخم مرغ را در جوف او کذاشته بپزند وتخم را بنوشند مسهل اخلاط غلیظ ومعدل ان وچون کویند او را با نطرون بقدر ربع ان در پارچه بسته مضغ داء الثعلب را بان چندان بمالند که بخون اورد موی بروید واکر محتاج بتکرار باشد بعد از دفع جراحت تکرار عمل نمایند وهر کاه نصف اوقیه او را در دو اوقیه روغن زنبق بجوشانند تا پخته شود وان روغن را صاف نموده بر کف پاها مالند وکف پا را تا صباح بر زمین نکذارند ویک هفته همین عمل کنند اعاده شهوة باه مایوسین کند واکثر مجربین مجرب دانسته اند واشامیدن نه قیراط او که در عسل پخته باشد جهة احتباس بول ودرد معده وسوء هضم وتقویه معده ویرقان وسرفه کهنه وربو ونفث الدم المده ریه ومغص نافع وابرک او را باد وچندان عسل

بقوام آورده باشد جهت ربو وضیق النفس و پاشیدن آب طبیخ او با در خانه و بستو بتعلیق آن جهت طرد حشرات و هوام مؤثر
و چون ریزه کرده در روغن زیتون بجوشانند تا پایان خشک شود طلاء روغن مذبور جهت جمود اطراف و سی ماذکی و درد
مفاصل و نقرس و درد گوش و سده آن و با موم و قلیلی کوکو جهت قروح شهدیه و جرب متقرح و یابس و حکه و حزاز و بادنجان
و حنا جهت شور یابسه سر اطفال مفید و قیراطی از عنصل و ریشهای او با هم کوبیده باشند مقیی قوی و ضماد پخته او جهت
ثالیل و شقاق که از سرما غارض شده باشد مجرب و ضماد مطبوخ او در سرکه جهت گزیدن افعی و بوی او کشنده مکسهای گزنده
و بالخاصیه قاتل موش در ساعت و داشتن آن با خود موجب هرب سباع و هوام و مار و قمل و مور چه و مکس و چون
او را کوبیده با آب او ارد گوسفند را خمیر کرده بنوشند جهت استسقا مفید و چون جوف عنصل را با سرکه کوبیده در حمام بمالند
برهق بالله بعضی گفته هیچ دوا بر طرف نکند زایل سازد و مجربست و چون نزدیک نال غرس نمایند انگور را اصلاح او و دفع
غریب او در پای درخت انار و بر مانع ریختن شکوفه آن و تخم او ملین طبع و جهت مغص و درد مقعد و رحم نافع و چون
کوبیده با سرکه حبها بسازند و یکعدد از او در میان انجیر گذاشته یک روز در عسل رقیق خیسانیده بیرون آورند و
انجیر را بمکند و بعد از آن آب گرم بر اثر آن بنوشند یا آبی که در و بوره جوشانیده باشند بیاشامند دفع قولنج صعب نماید
و مجربست و عنصل مضر محرورین و مکروب و مضر عصب صحیح و مصدع و مورث غثیان و مقرح و مقطع و مصلحش شیری که بسنگ
تفته داغ کرده باشند و دبوب فواکه و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بلبوس و گویند سیر و گویند اسقوردیون که اسیر صحرایست
و در ما نا و ج و مؤلف تذکره قایل بر بدل او نیست و گویند خاکستر او با روغن گل جهت شقاق و حکه و اسقاط داء بواسیر
نافع است و سرکه عنصل که او را با چوبی مثل کارد ریزه کرده بریسمانی کشیده چهل روز در سایه خشک کرده باشند یک رطل
او را در هشت رطل و نیم سرکه کهنه انداخته سر ظرف را بسیار محکم نموده دو ماه در آفتاب گذاشته بعد از آن افشرده
بیرون آورند و یا عنصل تازه را شش ماه در سرکه بیندازند و در نهایت تقطیع اخلاط غلیظه و مقوی معده و حلق
و تقویه ماضمه و جهت صاف کردن آواز و بدبوی دهن و مواد سوداویه مالیخولیا و جنون و صرع و تفتیت سنگ
مثانه و عرق النساء و تقویه اعضاء ضعیفه و اعاده صحت بدن و رنگ رخسار و حدت بصر و مضمضه او جهت تسکین
گوشت بن دندان و استحکام دندان متحرک و قطور او جهت گرانی سامعه و آشامیدن او جهت تنقیه سینه و ربو و برقان
و دفع سموم نافع و قدر شربتش از مقدار قلیل تا دو اوقیه و نیم است که بتدریج اضافه شود تا شتا باید استعمال نمود
و شراب عنصل در جمیع مذکورات انفع از سرکه او و مضر اعصاب هم نیست بخلاف سرکه و جهت تپ ربع و فالج و استسقا
و درد سپرز و عرق النساء و قشعریره نافع و مفرح و مقوی بدن و صاحب قوت حرارت و دستور ساختن شراب او مثل عمل
سرکه است که بجای سرکه آب انگور باشد و سه ماه در آفتاب بگذارد **اس** معرب از آسا بزبانی و بفارسی مورد نامند
درخت بستانی او بلندتر از درخت انار و برگش ریزه تر و سبزتر از برگ انار و مایل باستداره و تخمش سیاه و جرم آن متمکند
و با عطریت در اول سیوم و در دوم خشک و قابض و با اندک حرارت و مجفف قوی و تخمش با قوه تریاقیه اگرچه
برگ و بیخ و تخم و گل و جرم او را نسبت بیکدیگر در مراتب برودت و یبوست تفاوتی هست و مجموع او قاطع خون و عرق

و نفث

ونفث الدم و مقوی دل و معده و احشا و باصره و مدر بول و قابض و محلل و مفرح و حابس اسهال و جهت نزلات و تفتیت حصاه
و قطع خون حیض و ضعیف کردن بواسیر و دفع جمیع سموم خصوص جهت رتیلا و عقرب که با شراب بنوشند و طلاء او جهت
ورم حار و قروح نافع و در بالنکه آب تخم او را بجوشانند تا غلیظ شود جهت تسکین قی و رفع خمار و منع صعود بخارات
بدماغ و سرفه و خفقان و اسهال و آشامیدن تخم و عصاره او جهت نفث الدم و حرقه البول و اسهال مزمن و صعود بخارات
و سرفه رطوبی و قی و تشنگی و سرفه حار و ذرب مفید و ضماد پخته تخم او جهت سیاه کردن مو و با شراب جهت قروح پا و کعب و با
آرد جو جهت ورم حار چشم و ضماد برگش جهت نمله و حمره و شری و ورم خصیه و ضربه و سقطه و بواسیر و داحس و با روغن زیتون
جهت سوختگی آتش و با گل ارمنی و سرکه جهت حکه و جلاء ناخن و آثار و رعاف و درد سر و ماعقص و عدس و گل سرخ و اقاقیا
جهت تقویه اعضا ناقهین مجرب و بخور او جهت رفع وبا و دفع هوام و سقوط داء بواسیر نافع و ضماد برگش بر زیر ناف جهت اسهال
مرادی و چون ربع رطل از آب برگ او با روغن کنجد بنوشند مسهل قوی بلغم و جلوس در طبیخ او جهت قروح مقعد و رحم و سیلان
رحم و سستی اعضا و شستن مو با آب او جهت منع ریختن مو بسیار مؤثر و چون با امله یک هفته خیسانیده و در روغن کنجد
بالسویه بجوشانند تا روغن بماند جهت رویانیدن مو مجربست و قطور آب او جهت چرک گوش و خاکستر او در رفع
ناخنه و سلاق و دمعه قوی تر از توتیا و جهت کلف نافع است و ذرور برگ او جهت دفع چرکهای و تیج جلد و بدبوی زیر
بغل و داحس مفید و در ساق درخت مورد کوهی بهم می رسد شبیه بکف دست و او را میلادس نامند و مؤلف اختیارات جل
وصف آن نموده و آس بنکه نامیده و آن دلیل غایت جهل او می تواند شد بود و نیک آس در جمیع افعال قوی تر از برگ و ثمر
اوست بعد از آنکه کوبیده و سوده آنرا بشراب نارسیده قرصها ساخته در سایه خشک کرده باشند و بوییدن مورد مانع
صعود بخارات حاده بدماغ و مؤلف تذکره گوید که مسواک کردن بچوب او مهیج جذام است قدر شربتش تا سه درهم
و از عصاره او تا سه اوقیه و بدلش در احتباس اقاقیا و در او رام حضض و گویند بدلش مطلقا برگ توت است و مضر
صاحب زکام و مصدع محرورین و مورث بیخوابی و مصلحش بنفشه و روغن مورد که آب برگ تازه یا مطبوخ از آن با مثل
آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند سرد و خشک است و قابض و مقوی اعضا و مانع قبول مواد و جهت التحام
زخمها و قروح سر و شور و شقاق و تیج داء الثعلب و داء الحیه و خاصل و سوختگی آتش و تقویه مو و سیاه کردن او و منع عرق و بخار و
ورم بواسیری نافع است و گویند که چون از چوب تازه او انگشتری ساخته صاحب درد کنج ران در خنصر موافق کند تا ساعتی
تسکین یابد **آس بری** مورد بری برگش زردتر و عریض تر از بستانی و طرف او تند شبیه بستانی و چوبش صلب تر
و در قد کمتر از زرعی و ثمرش بغایت سرخ و مستدیر و از وسط برگ میروید و شاخهای بسیار از بیخ بر می آید
و مورد اسفرم نامند و بلغت تنکابن جزکوند و در ذمتان برگ نیز ریزد بسیار قابض و آشامیدن ثمر و برگ او با شراب
مفتت حصاه مثانه و جهت یرقان و در تقطیر بول رطوبی و اسهال و دفع ادرار شیر و تقویه معده و جگر و دماغ مثریا
و جهت اخراج کرم مقعد حمول او جهت صرع و رفع رطوبات دماغ و صداع نافع است و ابن ماسرجویه قوه او را مثل باد آورد
میداند و بعضی افسنتین دانسته اند و ابن تلمیذ جهت ضربه و سقطه که بر احشا واقع شود بالخاصه مفید دانسته است
بقوه

اسقولوقندریون یونانی و بمعنی مزیل الصفارات و این نباتیست بی ساق و بی شکوفه و بی ثمر و منبت او سنگلاخها که سایه باشد و برکش شبیه برگ بسفایج و طرف اسفل برگ مایل بسرخی و طرف اعلی سبز و مزغب و مزغب در دوم گرم و در سیم خشک و لطیف و محلل و مفتح و مدر و جهة تفتیت سنگ کرده و مثانه و یرقان و فواق و صرع و امراض سوداوی نافع و جهة سپرز شرب و ضماد او با عسل و چون چهل روز با سکنجبین تناول نمایند در رفع ورم سپرز گویند مجربست و تعلیق او مانع حمل و قدر شربتش تا سه درهم و مضر لوریه و مصلحش صمغ عربی و مضر مثانه و مصلحش عسل و بدلش پوست بیخ کبر و گویند دو وزن او کاذریون و گویند مرجان سوخته بدل اوست و صهادیجت را اعتقاد انست که اسقولوقندریون بیخ کبرات و شیخ الرئیس برین معنی اشاره نموده اند اسقوردیون سیر صحرائیست و هر چیز دانو ترب دندانه و بسیار کوچک باشد و پوستهاء جدا جبلی نامند و اینهم مرکب از دو دندانه بزرگ نباشد شامی گویند و هرچه بیدندانه و بسیار کوچک و پوست از وجدا نشود مصری نامند و شغردیون یونانی عبارت از وست تلخ و قابض و لداغ ریزه و اغبر و کم عرض تر از سیر بستانی و گلش مایل بسرخی و ساقش دراز تر و قسمی را گلش و ساقش سفید در اخر سیم گرم و خشک و تریاق زهرها و مدر بول و حیض و محلل و جالی و در جمیع افعال قوی تر از سیر بستانی است و در ثوم چون خواص مشروح است تکرار باعث تطویل میگردد و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش اسقیل و تخمش بغایت مهی سیر و ور المزاجست امارون بلغت سریانی بیخ گیاهیست پرگره و دراز و باریک و کج و از زرده چوبه باریکتر و با اندک عطریه و تندی و سفید مایل بزرد و بعضی اغبر مایل بزردی و منبت او جنگلها و گیاه او منبسط بر روی زمین و برگش بیر انسل و لبلاب و از ان کوچکتر و مایل باستداره و گلش بنفش و مدرز بر او شبیه بکاسه و تخمش مثل تخم کاجیره که قرطم عبارت از وست و قسمی از ان اساق بقدر یک ذرعی و مدور و برگش مثل برگ قنطوریون رقیق و اعلای ساق پرشعبه بعضی بربالای بعضی و در اطراف شعبها مثل دانه گندم و در جوف ان چیزی زغبی و بیخش سطبری خنصر و کم کره و خوش بو و خوش طعم و قسمی را برگ مثل قسم اول و اغبر و صلب و شاخهای او پراکنده و باریک و گلش بزرگ و بنفش و ثمرش مثل ثمر کبر و در جوف ان تخمی مثل تخم خطمی و برانجار می پیچد و بیخش ساده در تحت ارض و پرگره و قوی الرایحه و لداغ و تلخ و این قسم مخصوص است در دفع سموم و گزیدن مارها و قسمی را برگ از همه اقسام ریزه تر و شاخهای او منبسط بر روی زمین و گلش بنفش و بیخش بزم و بیگره و زرد و تلخ و با عطریه و منبت او کوهها ساده و این قسم ضعیف ترین اقسام اربعه است و مجموع او در اخر دوم گرم و خشک و بهترین اولست که از وزنک و افریقیه و شام خیزد و ملطف و محلل و مفتح و منقی معده و جگر و سپرز و گرده از اخلاط نادده و با ماء العسل مسهل قوی بلغم و جهة حصاة و عسر بول و مدر و احتباس حیض و درد ورک و مفاصل و عرق النسا و نقرس نافع خصوصا که دو ماه در اب انگور خیسانیده باشند و باید که بازای هر سه مثقال او اب انگور [illegible] رطل و نصف باشد و باشرب و گوسفند مهی قوی سپرز و دو رطوبت رحم و تنکیه رحهای باطنی و استسقا و یرقان سده و ورم رخو جگر و تنقیه الات بول از رطوبات لزجه و امراض بارده دماغی و سده جگر و صلابة سپرز و اکتحال او جهة امراض طبقه قرنیه و دود ان جهة گریزانیدن عقرب و ضماد او با شراب تازه بر گزیدن [illegible] و پشت

و برگش نیز

او قسم نیز

ربه نیز

۱۸

زهار جهة نقوذ بسیار موثر و مضر ریه و مصلحش میویزج و قدر شربتش از یکمثقال تا سه مثقال و بدلش وج مثل وزن او و بار نجبیل است تا نصفا و خولنجان و نصف او وج و حکمای هند را اعتقاد انست که چون قبل انزال بلع نیم درهم او را با نبیذ بریج بنوشند ابله بسیار کم بر می اید و مجرب میدانند اسد العدس گیاهیست شبیه بگیاه عدس و نوعی از طرانیث دانسته اند برگش مزغب و با لزوجه و گلش سفید و زرد شبیه بگل لبلاب و بسیار از ان کوچکتر و ساقش مثل ریسمان باریک اغبر مایل بسرخی و بیخش مثل گزر و بسیار کوچک و برگیاهی که در حوالی او بهم رسد می پیچد و فاسد میسازد و لهذا اهلاک نامیده اند در سیم خشک و با قوة بارده و در دوم گرم و محلل بلغم و سودای غیر محترق و مدر بول و مفتت حصاة و با سکنجبین جهة یرقان و با اب کرفس جهة حصاة و طلای او با سرکه جهة نمله و منع زیاده شدن او موثر و چون با سرکه مداومت خوردن ان کنند پخته و خام او باعث لاغری بدن می شود و اصلا مضرتی نمی رساند و چون با گوشت طبخ نمایند گوشت را زود مهرا میسازد و گویند مکرب و مغثی است و مصلحش بنفشه و قدر شربتش تا پنج درهم و بدلش افتیمون و دو درهم او مثل او صعتر و ربع او سند روس اسفاناخ بفارسی اسفناج نامند و بیونانی سوماخیوس گویند و بری او در افعال مانند بستانیست و بستانی او معروف و در اخر اول سرد و تر و گویند معتدلست ملین طبع و با قوة جالیه و رادع و سریع الهضم تر و کم نفخ تر از سایر بقول و جهة جمیع امراض سینه و التهاب و تشنگی و تبهای حار و درد پشت و سل و عصاره او با شکر جهة یرقان و حصاة و عسر بول و پخته او جهة درد سر و کمر و لزوج اخلاط مرارة و خام او جهة درد گلو و طلاء و پخته او با باقلا جهة نزلات حاره مجرب و ضماد پخته او جهة ورم فلغمونی و گزیدن زنبور و انفجار دمل و طلای مطبوخ او با سفیداب جهة بثور مفید و مضر بارد المزاج و مصدع ایشان و مصلحش پختن او با روغن بادام و دارچینی و اب کامه و قدر شربتش از عصاره او تا ده مثقال و بدلش خرفه و قطف و تخمش جهة وجع الفواد و درد احشا و تبهای حاره و شره او جهت تب دق و سل مجرب و ضماد پخته او جهة وجع اورام حاره و تلیین اورام صلبه بسیار موثر و مضر سپرز و مصلحش کل مختوم و قدر شربتش دو درهم است اسقنبوب بلغة فارسی اسم ثمر درخت پیوندی نارنج و ترنج و لیموست که با یکدیگر پیوند کنند و بری زنبوع نامند و در افعال ضعیف تر از ترنج و قوی تر از لیمو و مقاوم سموم و مضر سینه است اسطراطیقوس اطراطیقوس است اسریخ سرنج است اسرب رصاص اسود است اسفست معرب از اسپست و ان حنی قوقای بریست اسفیوش لغة فارسی و ان بزر قطوناست اسفند سفید بفارسی اسم خردل ابیض است اسد الارض انخبص است و حرباء را نیز باین اسم نامند اسقولوس اشراس است اسقال و اسقیل اسقیل است اسقلبنس اسقولوقندریون است اسمالاون بیونانی سوسن بری است اسقنط خمر است اسقیرا اقثاء الحمارات اسفراج اسم اندلسی هلیون است اسطرلون حجر الشیف است اسقلیاطیقون جلنار است اسما بسریانی ابر است اسپرغم بفارسی شاه اسفرم است اسلیوس بیونانی سلیخه است اسطریطس بیونانی سنک عمراست اسطفلس و اسرطر قفر الیهود اسرتخلی ذنب سرخت

یرقان

درد مفاصل حاره و اورام و احتباس بول که از حرارت باشد و ضماد خام او

اسود سالخ مار سیاهست اسقوردیون بیونانی خبث الحدید است اسقالیس بیونانی جزر است وبلغت روم اسطفلین وبلغت شام
اسطون نامند اسفاآرد بترکی اسم فلفل است اسقوالس بیونانی برداری است اسیلی بلغت تنکابن اسم حرتی است اشالک
بلغت تنکابن حماض است اسطام نوعی از حدید است که فولاد باشد اسنة البنانیة شیبه است اسقاره بلغت اهل
بیت المقدس نوذری است اسریقون زنجفر سوخته است اسماد او سفرم اس بری است اسپذان ایناطون است
اسقلیناس بیونانی قنابری است اسطافیوس بیونانی زبیب است اسطافیوس اغریا زبیب الجبل است اسکن
بهندی اسم بهمن ابیض است اسرلک بهندی اسم اکلیل الملک است اسپرزه واسپغول بفارسی بزرقطونا است
اسپند بفارسی حرمل است اسفاناخ رومی قطف است اسپرلد بفارسی زریر است اشخوان خرما بفارسی
اسم نوی التمر است اسکترا بلغت تنکابن سعد است وکوهای ریشه کیاهی را باین اسم نامند وان مدور و
بسیار لذیذ و شیرین و بقدر بخودی میباشد و برکش با دیکر از برگ کراث و زیاده بر سه عدد نمیباشد
وبی ثمر و بی کل و در ریکزارهای جرجم ایهامی روید استر اسم فارسی بغل است اشق معرب اناشه فارسی آ
وآن صمغ است مایل بزردی نبات او بحری وکوچک و ساقش باریک و مرغب و مایل بسفیدی و کلش ما بین
سرخی وازرقی است و منابت او بلاد سند و سیر و کویند صمغ نبات اشترغاز است و در دوم کرم و در اخر
اول خشک و محلل و ملطف و جاذب از عمق بدن و جالی و مفتح سده جگر و سپرز و افواه عروق و مسهل بلغم
غلیظ و زرداب و مفتت حصاة و مخرج جنین و کشنده کرم روده با قوه مجفف و مدر فضلات حتی جوند
و با سرکه اشامیدن جهت سپرز و با ماء الشعیر جهت ربو و عسر نفس انتصابی و با عسل جهت صرع و تنقیه رطوبات
سینه و عسر بول و دفع ضرر ادویه مسهل و در دتهی کاه و در کین و درد کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح و
فالج و ضماد او جهت تلین صلابات و مفاصل و با سرکه جهت ورم جگر و سپرز و ریاح تحت اذو بهق
و کلف و خنازیر و جرب و ریاح انثیین و اورام بلغمی و با نطرون و روغن حنا جهت اعیاء امتلائی و مواد بارده
و اکتحال او جهت بیاض و رمد و جرب و شعیره و رطوبة چشم و مرهم او جهت بردن کوشت زیاد و رویانیدن
کوشت تازه و غرغره او با آب جهت تحلیل رطوبات و بلغم دماغی و خناق سوداوی و بلغمی نافع و مضر حلق
و کرده و مصلحش اول انیسون و ثانی زوفا و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکمثقال است و بدلش سکبینج است با
جاوشیر با موم اشترغاز معرب از اشترخار فارسیست نبات او شبیه بباداورد و کلش زرد و سفید
و خارهای او دراز و دانه او کوچکتر از دانه باداورد و بیخ او شبیه به بیخ انجدان و بدبو و بدطعم و تند و با تلخی
و مستعمل بیخ او است و کیاه تازه او را مثل کاهو در موصل و مصر میخورند و کویند بیخ انجدان خراسانی است
در سیم کرم و خشک و بهترین او نبرکه پرورده است مفتح سده و مدر بول و با قوه تریاقیه و مسخن معده و مشهی
و هاضم و یکمثقال از جرم او جهت تب ربع که از ماده بلغمی باشد نافع و طلاء او با سرکه جهت اورام بارده و تسکین دردها
و سرکه او در رقت مثل سرکه عنصل و در افعال بهتر از جرم او و قدر شربتش از سرکه او تا پنج مثقال و از جرم او تا

دو درهم

دو درهم و مضر کرده و منقی و مصلحش شربت غوره و ریباس و بدلش انجدان و عرق او جهت کرده و جگر و سپرز نافع و قدر
شربتش تا سه او قیه است اشنه لغت عربیست و بفارسی دواله نامند و آن چیزیست شبیه بریسمانهای باریک
پهن بهم پیچیده و بر شاخهای درخت صنوبر و بلوط و سایر نباتات متکون میشود و بهترین او سفید و خوشبو
و تازه و زبونترین سیاه اوست در اول کرم و خشک و آنچه از درخت بلوط بهم رسد سرد و مجموع آن با قوه قابضه
و محلل و ملین و مفتح سده رحم و مدر حیض و منوم قوی خصوصا با شراب و مقوی باه و مفرح و مقوی معده و دل و جگر و جهت
رفع غشیان و خفقان و نفخ و حفظ روح حیوانی و ازالة الاعیاء و سلس بول و نشستن در طبیخ او جهت تسکین دردها
و ضماد مسحوق آن با آب جهت تقویه اعضاء ضعیفه مثل بناگوش و کنج ران و زیر بغل و ما بین کتفین و رفع الم آنها و جهت
تلین صلابات و ردع اورام و تقویه جگر و رفع بدبوی زیر بغل و با می که جهت سپرز و دبابات سموم المفاصل و اکتحال او
جهت تقویه چشم و نقیع آنچه از درخت بلوط باشد جهت حرارت و حمره چشم مفید و مضر امعاء و مصلحش انیسون و قدر شربتش
تا سه درهم و بدلش فودنج با بوزنش و بخور او جهت احتباس دم موثر است اشخیص لغت عربیست سفید و سیاه می
باشد برگ نوع سفید او سفید و بجانب اعلا کون کاه هست سرخ و ازرق نیز میباشد و بدستور صحرایی و کوهی میباشد مجموعا
برگ شبیه ببرگ کنگر و بی ساق و بیخش سفید و در میان برگش خاری شبیه بخار کنگر و کلش بنفش و تخمش شبیه بقرطم
صمغ او را مثل مصطکی زنان استعمال مینمایند و ثمرش مثل ثمر کبر و نوع سیاه او را برگ از قسم اول نرم تر و ریزه تر و تازه اش
سرخ و خشکش سیاه و ساقش بقدر یک شبری و سرخ و قبه و کلش خاردار و نقطه دار و بیخش سطبر و سیاه و کاه
هست سوراخها داشته باشد و اندرون او سرخ و لا دغ زبان و مستعمل از او بیخ اوست و هر کیاهی که در حوالی او روید
فاسد میسازد و جوان صاحب اختیار است در کمال ظهور چه تصریح نموده که نوعی از مازریون است و مازریون از
یتوعات است بخلاف اشخیص و احتمال جهت هر یک از متون کتب ظاهر است سفید او در دوم کرم و خشک
و با قوه تریاقیه و هیجان قیراط او با شراب قابض طبع و با طبیخ فودنج جبلی جهت اخراج حب القرع بلیغ و جهت
رفع جنون و صرع و طبیخ او جهت عسر بول و کزیدن هوام نافع و مسهل زرداب و صمغ او با شیر مقوی احشا و محلل
ورم باطنی و طلاء او با سرکه جهت تحلیل اورام ظاهری بارده و قدر شربتش تا پنج درهم و مصدع و مصلحش
شکر است و سیاه او در آخر سیم کرم و خشک و دو مثقال او کشنده و محرق و تند و در شرب نبات غیر مستعمل و طلاء
او جهت جرب و قوبا و بهق و با روغن ها جهت تحلیل مواد بارده و ضماد آن بر دندان مفتت قوی و بر جراحات
متاکله منقی آن و لعوق مطبوخ او با سرکه و کوکی دو فقر الهود جهت قطع ثالیل موثر و خاکستر بیخ هر دو نوع را
جهت قلاع مجرب دانسته اند اشنان کیاهیست بی برگ و شاخهای او ریزه و شبیه بکرمهای خشک شده
و کازران بان جامه شویند و سفید او را خرء العصافیر و سبز او را غاسول نامند و او غیر ابوقانس است و مولف
تذکره اشتباه در آن کرده است در سیم کرم و در آخر دوم خشک و جالی و محرق و منقی و مفتح و مدر قوی و
سه درهم سبز او مسهل زرداب و یکدرهم مدر حیض و نیم درهم مدر بول و ده درهم او کشنده و پنج درهم او مسقط جنین

زنده و مرده و طلاء آن جهة بردن گوشت زیاد زخمها و سون او جهة جلاء دندان و مداومت ما و مفسد
دندان و مصلحش مغز تخم کدو و روغن بنفشه و مفر مثانه و مصلحش عسل است اشراس بفارسی سریش نامند و آن
بیخست غیر بیخ خنثی چه ساق خنثی کوتاه و کوچک و گلش سفید است و سریش را ساق بلندتر و عریض تر و برگ
و برگ قوی تر و گلش سفید مایل بسرخی و ثمرش مستدیر و تند طعم می باشد و با عفوصت است در اول گرم
و خشک و محرق او در دویم گرم و در سیم خشک و ضماد او جهة جبر کسر و فتق و قیله و دمل و قروح خبیثه
و ورم خصیه و کوفتگی عضل و عصب و با سرکه و روغن کنجد جهة جرب و حکه و ملین صلابات و نار دهو
جهة معقه و اشامیدن او جهة درد پهلو و سرفه و یرقان و صفرا و سوخته دیج و خشونت حلق و محرق
او مدر بول و حیض و محلل ورم بلغمی و با سرکه دافع داء الثعلب و نخش جالی و قاطع اخلاط غلیظه و گرم تر از اصل ان
و جهت نفث الدم با ماء العسل جهة تنقیه حکه نافع و مورث سدد و مصلحش سکنجبین و مرخی معده و مصلحش کلقند
و قدر شربتش تا پنج درهم و از محرق او تا یک مثقال و از تخمش تا دو درهم و بدلش در اکثر افعال عز التملات و گویند
مغاث با گرسنه اشیران اسم یونانی خصی الکلب است و مؤلف تذکره و ظاهرا غافل شده مکرر ذکر نموده است
اشموسا نوعی از مرو و کبوتر از اقسام اوست اشقاقل شقاقل است اشاره بارو اسم فارسی زوفای خشک است
اشدبوس دار شیشعان است اشعون اشعون اسم ترکی دیا... است اشنا و ماینا در ما میثا انشاء الله مذکور
میشود اشتوان بلغة بسفایج است اشیوان اسم فارسی سلیخه است اشکانی بلغة تنکابن و طبرستان بقله
یمانیه است اشبیل بلغة گیلانی نوعی از بطارخ است اشترکیاه اسم فارسی سلیخه است حرف الصاد اصابع بینی
زینب سنگیست بقدر انگشت شبیه بنی و کم دار و مجوف و ما ابدل یعنی از بیخ چیزی دقیق از او با رطوبة
سیاه لون و ان در افعال قایم مقام مومیاییست و بهترین او منقط آسک و زود شکن است در سیم گرم علیل
و خشک و قاطع نزف الدم و محلل اورام بارده و چون با جوز جراحت سرشته ضماد نمایند بجهة التیام ندارد
اصابع صفر بیخیست بقدر کف دست اطفال و شکل پنج انگشت و پر از رطوبة و چون خشک شود رنگش ابلق
از زردی و سفیدی میگردد و ما ابدل حلاوه و منبت او در کنار و نزدیک بها و برگش شبیه ببرگ کندنا
و ساقش باریک و از بن تا سر گل و گل بنفش و قسمی دیگر بیخیست شبیه بناخن پلنگ و زرد و این گرم تر
و تند تر است و مؤلف تذکره گوید که آن غیر کف مریم و کف عایشه است و به نهج دیگر وصف نموده در دوم
گرم و خشک و بغایت محلل فضول غلیظ و منقی اعضا عصبانی و تریاق سموم و هوام جهة جنون و امراض
سوداوی و بلغمی و تقویه منابت اعصاب و ضماد او جهة تحلیل صلابات و بخور او جهة گریزانیدن موش
و سام ابرص نافع و فتور آخر مسقط جنین و مضر الات بول و مصلحش تخم مورد و بلوط و قدر شربتش تا دو
مثقال و بدلش یک وزن نیم او هزارچشان و دو ثلث ان سعد است اصابع فرفر شکوفه سورنجان است و در
سورنجان موصوف اصل الفلفل فلفلمویه است اصل الثلث بفارسی بیخ شبیبی نامند و ان بیخ ماش هندیست

گرم و خشک و مسکر و مخدر و جهة معده بارده و درد مفاصل و امثال ان شربا و ضمادا و محرق و خولنجان و مورث صداع
اصابع اللصوص و مشوش حواس و مصلحش در شیر خیسانیدن و قدر شربتش یکدانگ اصل اللصوص مولف مغنی گوید که ابوریحان
وصف نبات او را نکرده است و گفته است که آن دوائیست هندی و تخمش مستعمل بلاد ما و شبیه است بنیلوفر
و چون در دهان ساعتی نگاه دارند پوست او شق شده مغزی از او ظاهر میگردد مثل پنبه در تحلیل باه بیار
مؤثر است اصول الاربعه عبارتست از بیخ کبر و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ کاسنی اصابع العذاری نوعی از انگور طویل
القدر است اصابع الفتیات فرنجمشک است اصابع الملک اکلیل الملک است اصل الانجدان انجذان است اصل السوس
در سوس موصوف است اصل السوس الابیض در سوس مذکور میشود اصل السوس اسمانجونی ابرسات اصل الراسن نوعی از
فیلجوش است و ترکی انذر گویند اصف بیخ کبر است اسطرلا میعه نابسه است اصل المرجان بسد است اصل النیلوفر
الهندی بیخ او سپید است اصطفی میعه سایله است اصل العرطنیثا اذربوات اصل اللفاح البری یبروح الصنم است
اصموط رتبه است و او را اند قهندی گویند حرف الضاد امراس الکلب بسفایج است امراس العجوز خشک است
حرف الطاء اطراطیقوس یونانی بمعنی شبیه الکواکب است و بعربی حالبی نامند و آن نباتیست ساقش کمتر
از ذرعی و صلب و خشن و بر اطرافش گلی شبیه به بابونج و بعضی از او مایل به بنفشی و در دور ان برگها و مجموع
گل و برگها شبیه بکواکب و برگهای ساق او باریک و دراز و مزغب و تخمش اغبر و تلخ در دوم گرم و خشک
و با قوه مبرده و قابضه و محلل و مجفف و ضماد برگ او جهة ورم حار چشم و برآمدگی حدقه و تسکین
درد ان و طلاء او جهة تسکین درد حالبین و کنج ران و ورم آن بغایت مؤثر و اشامیدن او جهة خناق
و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا دو درهم است اطریه بفارسی آش ارد و رشته نامند از اغذیه معروفست
و ماهیچه و رشته قطایف و بغرا را شامل است انچه از آرد گندم و روغن بادام و اسفناج و چغندر و امثال
ان ترتیب دهند بفارسی اوماج نامند جهة سرفه و نفث الدم و خشونت حلق و سینه و قرحه امعاء و مثانه
نافع و مرخی معده بارده است و انچه با کشک و ماست و ترشیها استعمال نمایند بطی الهضم و مسدد و موافق ابدان
قویه و مولد بلغم غلیظه و مصلحش سیر و ادویه حاره است و انچه از آرد جو ترتیب دهند جهة سل و تبهای
حاره و با ترشی جهة اخلاط مراری و تسکین حدت خون و انچه با گوشت باشد کثیر الغذا و مرطب بدن و مسمن
و با شیرینی کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ است و قطاف و قطایف که بفارسی رشته خطائی گویند بدون طبخ
باب مستعمل است انچه از آرد جو ترتیب دهند سریع الهضم تر از انچه با آرد گندم و نشاسته سازند و قابض تر
و سبل تر است و از گندم کثیر الغذا و از نشاسته بد وایه افزیست اطباء الکلب پستانست اطماط و اطموط و
اطموط اسم بربری رتبه است و فوفل را نیز نامند اطروفا اسم سریانی اترج است اطروخیسا اسم سریانی بادرنج
بویه است اطریون عصاره قثاء الحمار است اطبطوه اسقیل است اطریقون خشک است اطبنسا قیصوم است
اطماء بیونانی درخت غرب است حرف الظاء اظفار الطیب بفارسی ناخن پریان گویند و ناخن خرس و ناخن بویا

نامند و ان جسم صلبی است صدفی شبیه بناخن و مدور و خوشبو و سفید مایل بسرخی و از سواحل بحر هند
خیزد و انا اقسام حلزون است و بعضی از او سرخ و با تقعیر و بعضی سفید و بزرگ و با دسومة و کم بو و قسمی
بزرگتر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و ناخن دیو گویند و بهترین ان قسم اول هندیست و اقسام او را چون
بسوزانند بوی جند از ان ظاهر میشود در دوم گرم و خشک و مدر فضلات و خون و ملطف اخلاط
غلیظ و جهة اختناق رحم و صرع و خفقان رطوبی و معدی و درد بارد جگر و رحم و اخراج خون منعقد در کوده
و جمیع امراض باردهٔ رحم و بخور او جهة صرع و سکته و نزلات و غشی و اختناق رحم و احتباس حیض نافع و مصدع
و مصلحش سکنجبین و مورث بحح کلا ازمنی و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم و بدلش قصب الذریره است **اظفار الجن** مصلحش صح
نباتیست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چینی و اغبر مایل بسیاهی در اول گرم و خشک و جهة یرقان سیاه و سرفه
یابس و بالخاصیة جهة رفع بیخوابی و طلاء او که با سرکه پخته باشد جهة تحلیل اورام مفید و مضر دماغ و مصلحش عناب
و شربتش تا سه مثقال است **حرف العین اعین السراطین** گویند اثلق است و گویند سنگ بویه است **اعیون** حلبه است
اعلوبوطی بعبرانی طلول است **حرف الغین اغربوس** قثاء الحمار است **اغیس** بیونانی بمعنی طاهر است و اسم اثلق **اغالوجی**
اسم یونانی عود البخور است **اغرلیوس** بیونانی حنظل است **اغراطون** بیونانی حلفا است **اغش** بلغة حجاز و یمن
اسم نوشادر است **اغرسطس** بیونانی ثیل است **اغلیمس** بیونانی دوسر است **اغیرس** بیونانی جوز رومی است **اغرسا**
بیونانی بمعنی ارضی است **اغلیقی** اسم سریانی میفخنج است **اغبر** عبارت از تنج و نبات و توتیای کرمانی که با یکدیگر سائیده
باشند **اغلان اتی** اسم ترکی جند است **حرف الفاء افنقطس** اسم یونانی و بمعنی محلل است و ان نباتیست کمتر از ذرعی و
ساقش باریک و گلش مایل بسفیدی و برگش عریض و پر شاخ و مزغب و تخمش بزرگتر از تخم شلغم و در غلاف شبیه
به غلاف تخم ترب و بیخش بدرشتی دنبه و سرخ و با عطریه و بوی گیاهش شبیه به بوی ترنج و منبت او سواحل بحار و
مرابها و جاهای که جو و عدس کشته باشند و در مصر و ساحل دریای شام بسیار است و در صعید مصر او را ثلج
نامند و در دوم گرم و خشک و با اندک حدت و برگش و سایر اجزا او جهة سده جگر و سپرز و تحلیل اخلاط غلیظ
و اعیا و صلابات و ورم و باد نفخ سپرز و احشا و ضماد پخته او بجهة جمیع سموم قتاله نافع و باید سه روز با شراب
شیرین استعمال نمایند و قدر شربتش تا دو مثقال و از تخمش نیم مثقال و عصارهٔ بیخش در منافع قوی تر و
بعد از فصل بهار در بیخ او رطوبتی نمیماند که عصاره توان گرفت و روغن او در اثار مثل او است و زیت الثلج نامند
افلیقون بیونانی نباتیست شبیه به افنقطس مکرر بو و در زراعت میروید و بغایت سرد و مخدر و در اطلیه
رادعه مستعمل و شرب او جایز نیست **افیمیدون** بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و منحصر در ساق و برگش
زیاده بر ده و از ده عدد بیشتر نمیشود بی گل و بی ثمر و ریشهای او ثقیل الرایحه و بطعم سرد و تر و ضمادش مانع بزرگ شدن باریک و سیاه و صح
پستان خصوص با روغن زیتون نارس و اشامیدن او مانع توالد و ورم و مقدار شربتش از برگ و بیخ او جهة
قطع توالد سه مثقال است که با شراب بنوشند **افعی** اسم عبرانی مار است و بعربی حیه و اقسام او را اسامی می باشد

و بزرگ و کوچک و سیاه و مایل بزردی و مایل بسرخی و مایل بتیرگی و ابلق و غیر آن یافت میشود و بهترین او مار
اشقر مایل بسرخیست و مایل را چهار دندان میباشد و نر را دو دندان و باید جوان باشد و علامت جوانی
سرعت حرکت و همیشه سر را بلند داشتن است و باید چشمش مایل بسرخی و سرش عریض و جلدش صلب و مایل بباریکی
بوده از اب و عمارات و جنگل و شوره زار دور باشد و در اخر بهار صید شود و بعد از صید بی استاد زمان قطع
عضو کنند و طریق انست که سر را با دنباله او بهم بسته بقدر چهار انگشت از سر و دنباله بیک ضرب قطع کنند و
هر چه کم خون و بعد از قطع سر و دنباله بی حرکت باشد استعمال نباید کرد پس از قطع باید پوست او را و جوف
او را انداخت و بعد از ان استعمال نمود بغایت حار و یابس و مجفف و محلل است چون با اب و شبت و روغن زیتون
طبخ نمایند و با گندنا تناول نمایند مواد غلیظه را بطرف جلد دفع کرده بتحلیل میبرد و در مجذومان معنی بتجربه
رسیده است و از خوردن بسیار او بدن متقرح شده مثل فلس ماهی پوست می ریزد و کلا اخلاط متعفنه را مستحیل
به قمل و کثیف را به تقشیر جلد دفع میکند و خوردن او جهة سمومات شربیه و ملدوغه و ضعف بصر و درد عصب
و برص و منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی بتقویه قوتهای حیوانی و حواس طول عمر مؤثر است هر گاه هر سال بیکبار
تناول نمایند و ضماد گوشت خام او جهة رفع سمیت افعی گزیده و اقسام مارها بغایت نافع و بجهة داء الثعلب و داء
الحیه و تحلیل خنازیر و اوجاع مزمنه بارده نافع و اکثار آن محرق اخلاط و مصدع و مصلحش شربدب و میوهاست و چون
هفت عدد افعی را بریسمان ابریشم سرخ ارغوانی خفه کرده بازای هر یک گرهی بزنند بستن آن ریسمان بر گردن صاحب خناق
جهة رفع علة بالخاصیة مجرب دانسته اند و نمک افعی که جوف او را پر کرده باشند و در افعال ضعیف تر از گوشت او است و قرص
افعی در افعال قریب باو و طریق ساختن او انکه بعد از اخراج جوف و جلد چند بار با اب بشویند و خشک کرده در دیگ
سفال یا مس قلعی دار با اب بقدری که او را بپوشاند و اندکی شبت و اندکی نمک چندان بجوشانند که مهرا گردد پس
گوشت او را از استخوان جدا ساخته در هاون سنگ بکوبند و بقدر ربع ان نان مثل او نان خشک میده با کینه
اضافه نموده با مرق گوشت او خمیر کرده قرصهای سبک بوزن یک مثقال بسازند و با اندک روغن بلسان چرب
کنند تا متکرج نشود و قدر نان آرد ربع او باشد بهتر است و بخودی که در حین جوشانیدن گوشت او با او بجوشانند
در افعال قریب بقرص است **افنیوس** بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و ساقش مزغب و شاخهای او باریک
و از مثل خیار کوچکی صنوبری شکل و سیاه و گلش زرد و صدفی و بیخش بقدر امرودی و پر از رطوبة و چون خشک
شود باطن او سفید و ظاهرش سیاه میباشد در دوم گرم و خشک و لذاع و اشامیدن اعالی او مقوی و اسافل
ان مسهل و مجموع او مسهل بلغم و قدر شربتش سه قیراط و از رطوبة او پنج قیراط است و مؤلف تذکره گوید که رطوبة
در بیخ او است و جهة تحلیل صلابات و جلاء بیاض چشم نافع است **افیمون** یونانی و بمعنی دواء الجنون است و آن
نباتیست بسیار سرخ و فروع او مثل خیاطه و برگهای بسیار ریزه و گلش سرخ و تیره و تخمش از خردل ریزه تر و سرخ
مایل بزردی و بر نباتات و اشیای که نزدیک باو باشد میپیچد و بیخش شبیه بزردک و نصاری گویند که در حوالی او

و از یکعدد زیاد نمیشود و برگش شبیه ببرگ سداب و بسیار سبز و ثمرش صح

چیزی بنرویند وطعمش تلخ و با اندک تندی و کلش به بخته دانه می بندد و در سیم گرم و در دوم خشک و محلل و
ملطف و مسهل سودا و بلغم و جهة نفخ و امراض دماغی و کرم معده و سرطان و جنون و مالیخولیا نافع و بالخاصیة
جهة امراض سوداوی و تسوید ابعد تر و چوب بسعد بیل یکهفته هر روز ده درهم او را با نصف رطل شیر تازه
خیسانیده روز دیگر با نوزده مثقال سکنجبین بنوشند جهة دفع خفقان و توحش و مالیخولیا و تشنج مجرب و چون
ده درهم تخم او را بلته بسته در دو ثلث رطل شراب یکشب خیسانیده روز دیگر افشرده صاف او را با یک اوقیه شربت
بنفشه و شربت گل و روغن بادام شیرین بنوشند اسهال مره سودا در نهایت قوة کند بدون مضرتی و باعث
ضعف نمیشود و مؤلف تذکره ثلث رطل را ثلثین رطل دانسته و قدح بر مؤلف مالایسع نموده و او را اعتقاد آنست
که یک رطل را در سی رطل تا چهل روز باید خیسانید و مطبوخ او با مویز جهة مالیخولیای که از مداومت شراب
رسیده باشد نافع خصوصاً که با بنفشه و اصل السوس و بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد و چون ضعیف
الترکیب است زیاده از یک دو جوش نباید داد و مضر صفراوی و حار المزاج و مورث غشی و مصلحش بنفشه و کثیرا
و موافق بیران گویند مضر ریه است و مصلحش صمغ و کثیرا و قدر شربتش تا سه مثقال و در مطبوخات تا ده درهم
و بدلش لاجورد و حجر ارمنی است یا یکوزن و نیم او خاشا و دو دانک او ربد و تخم او را نباید نرم کوبید افسنتین
بلغة یونانی اسم نباتیست مابین سخ و گیاه شبیه به بابونه گاوچشم برگش مثل صعتر و غبارناک و سفید
و شاخش مثل برخاسف و انوه و ساقش بلند و گلش مثل گل بابونه و از آن ریزه تر و تخمش شبیه باشد و بالتی
و قبض و بوی او با عطریه ثقیلی و قسمی را برک مثل برگ زردک و سفید و گلش زرد و اوراق سفید در مصر میشود
نامند و زبون ترین اقسام اوست و بهترین او رومی طرطوسی است و سوری است که با حرافة و تلخی و قبض باشد
باشد و در اول دوم گرم و در آخر آن خشک و مفتح و ملطف و مشهی و مسهل صفرا و سایر اخلاط معده و منقی
عروق و سینه و شش و مقوی بدن و جگر و معده سرد و مدر بول و حیض و عرق و شیر و کشنده اقسام کرم و تریاق
سموم مشروبه و ملذع و محلل ریاح و جهة یرقان و رعشه و سکته و تبهای عفنی مزمن و ماء اصفر و طحال
و با نانخواه جهة درد معده و با افیمون جهة تنقیه سودا نافع و چون چند روز از آب طبیخ او هر روز بیست مثقال
بنوشند جهة رفع سقوط اشتها که از رطوبة باشد مجرب و دو درهم او جهة گزیدن عقرب عجیب النفع و با شراب
جهة سموم شوکران و با سرکه جهة قطر نافع و جهة بواسیر و شقاق مقعد و اخراج اخلاط حاره که بسبب لدو ...
مشروبه در معده بهم باشد بسیار مؤثر و قطور او با مرهم ... و روغن بادام تلخ جهة امراض گوش و کری قدیم مجرب
و وزجه او با عسل مدر حیض و حمول او با موم جهة حب القرع و ضماد او با آب جهة شری و بخار مطبوخ آن در تشنج
جهة درد چشم و با عسل جهة رفع اثر نیلی تحت پلک چشم و درد سر که جهة مفاصل حار و سائیده او با موم و روغن
گل جهة درد تهیگاه و درد جگر و درد معده کهنه مجرب است و محلل صلابات و جهة داء الثعلب و داء الحیه و بواسیر
و صلابت رحم و ورم سپرز ضماد نافع و اکتحال دمعه و غشاوه و استرخاء جفن و گذاشتن او در میان متاع مانع کرم

رسیده شراب جهت درد گوش و طلای مطبوخ او در تو

مرکب

زدن آن و آمیختن او با مرکب باعث منع ارضه از کتابی که بآن کتابت کرده باشند و طلاء و با روغن زیتون برید ...
مانع مقاربت پشه و دود آن جهة گریزانیدن هوام و پاشیدن آب طبیخ او کشنده کیک و مصدع و مجفف دماغ و
مصلحش انیسون و در محرور شربت انار و قدر شربتش یکمثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از پنج درهم
تا ده درهم و بدلش جهة معده بوزنش اسارون و نصف او هلیله زرد و بجهة جگر عصاره غافث و جعده و قیصوم
نیز بدل او میشود و عصاره افسنتین که آب او را در آفتاب خشک کنند در افعال قوی و مفتح سده جگر و جهة تبهای
کهنه و ورم کبد و تقویه معده و تنقیه آن از اخلاط مریه و استسقا و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح فساد مزاج
نافع و مورث کرب و صداع و مصلحش ریوند و شربتش تا یکدرم و بدلش سه وزن او افسنتین است یا غافث یا
شکاعی و شراب او مقوی معده و مدر حیض و بول و جهة امراض جگر و سپرز و ربو و تفتیح سده و برانگیختن اشتها و تقویه
هضم و ... و نفخ باطنی و دفع کرم معده و سموم حیوانی و مشروبه نافع است و مانع وبا و حدوث امراض و طریق آنست
که نود مثقال افسنتین را در شش هزار مثقال آب انگور بجوشانند تا ثلث رسد پس سه ماه گذاشته بعد از آن صاف نمایند
و اگر سی مثقال را با پانزده مثقال دارچینی و پانزده مثقال سنبل الطیب و پانزده مثقال بلیخه نیم کوب کرده در ده هزار
و هشتصد مثقال شراب مخلوط نموده سر ظرف را محکم ساخته بعد از دو ماه صاف کنند پسندیده تر است و روغن
افسنتین که در هر چهار رطل زیتون با روغن کنجد یک رطل گل افسنتین کرده چهل روز در آفتاب بگذارند جهة برودت
ظاهر و باطن بدن و آشامیدن پنج درهم او جهة رفع یرقان و سده جگر و سده سپرز خصوصاً با سکنجبین عسلی و
بجهة تقویه معده و دفع احتباس حیض و سم قطر و اخراج کرم معده و خوردن او قبل از شراب مانع مستی و بعد
از آن دافع خمار و قطور او جهة کرم گوش و درد ریاح آن و طلاء آن جهة درد چشم و با قیروطی جهة تقویه معده و درد آن
نافع است افیون اسم یونانی و بمعنی مسبت است و بفارسی تریاک و بعربی لبن خشخاش نامند و گویند و را دانا و شیر
بیجه خشخاش سیاه است نه سفید و بهترین او مایل بسفیدی و صاف است که در آب زود حل شود و از آتش زود مشتعل
گردد و در آفتاب بگدازد و قوی الرایحه باشد و در چهارم سرد و خشک و از خشخاش سفید در سیم و مخدر و منوم
و مسکن دردها و قابض و مانع تعفن اخلاط و تحلیل روح حیوانی و جهة اسهال و سحج و قرحه امعا و سرفه و ضیق
النفس و نزلات و صداع که از حرارت باشد و بالطبع نافع و اگر از مواد بارده باشد بسبب تخدیر مفید و ضماد
او جهة درد سر و تخفیف قروح و ورمهای حار و بازرده تخم بیضه و زعفران جهة حمره و با شیر جهة ... مجرب و
قطورش با روغن بادام و مر و زعفران جهة درد گوش و با موم روغن جهة جرب و حکه نافع و در معاجین و
ادویه مرکبه حافظ قوه آن و مسقط اشتها و قوة باه بشرط مداومت و مضر قصر و مصلحش جند و فلفل و زنبون و دار
چینی و قدر شربتش یکعدس تا چهار قیراط و زیاده از یک دانگ ممنوع و دو درم آن کشنده و بدلش سه مثل او بزر البنج
دیگون پنج لفاح و در احتباس طباشیر و کافور و کهربا افلیجه تخمیست شبیه بخردل و تند بو شبیه ببوی سیب و با عطریه
و بغایت سرخ و طعمش تلخ و با تندی بقدر زرعی و برگش مثل برگ بادام و گلش سفید و غلاف آن مانند غلاف بزر البنج

دختران و زعفران جهة نقرس حار و ... بام ضماد و زعفران بالسه

است واز هند خیزد و زرد و سیاه او زبون گویند او قسم کوچک کابلی است و در دوم گرم و در اول خشک و مقوی معده
و جگر و دماغ و دل و مفتح سده دماغ احشا و مقوی و تریاق زهر عقرب و رتیلا و محلل ریاح و مشتهی و با قوه قابضه
و مفتح سده احشا و مقوی دماغ و مسخن معده و مقاوم سایر سموم و او روغ آدنه و طلاء او با روغن زیتون در حال
رفع درد گزیدن عقرب میکند و مصدع و مورث خناق و مصلحش روغن زیتون و قدر شربتش تا دو مثقال و بعضی گویند
املنجه برگ جوز بوا است و اصلی ندارد **افنجر** معرب انافرده فارسی و بعربی عبیر نامند و آن مخصوص فواکه است **افیلون**
و بحذف واو اسم شیح جبلی است **اینلوکن** یونجه است که حندقوقی باشد **افرابون** فرفیون است **افسنتین** بنونین
و یا اسم رومی فرفیون است **افراسیون** نعنع است **افازیقون** ریق است و گویند مازریون است **افینس** یونانی اسم
زنجبیل است و فرنجشک نیز نامند **افرنیجان** قسم اول دیفروجس است **افاسون** اسم روغن ترب است **افلاطون**
مقل ازرق است **افروسالین** حجر القمرات **افاویه** ادویه خوش بوی است که در طعام میکنند **افیقرون** اخینوس است
افریدس اسم یونانی جراد است **انتیقس** اسم یونانی عصفر است **افیور** اسم یونانی عصفر است **افیور** یونانی اسم
بزور است **اسبو** یونانی تخم خیار است **انثیون** یونانی بادآورد است **ابیمونا** یونانی دارچینی است
افیعایس یونانی سداب است **اقحوان** اسم عربیست و یونانی ادبیانس و بفارسی بابونه گاوچشم نامند و نوع صغیر را بهار
گویند بری و بستانی میباشد شاخهای او باریک و برگش شبیه برگ کشنیز و از یانه و گلش زرد و مدور و در اطراف
او برگهای ریزه سفید و از گل بابونه بزرگتر و ثقیل الرایحه و با اندک تلخی و فی الحقیقه صنفی از بابونج است و فرق
آنست که بابونج تخم میدارد و او ندارد و مستعمل او گل اوست در سیم گرم و در دویم خشک و مسخن و مقوی و مفتح و محلل
سده جگر و افواه عروق و ملطف و مدر عرق و بول و حیض و مسقط جنین و با قوه تریاقیه و مفتت حصاه و محلل
خون منجمد در مثانه و ورم مقعد و جهت در مثانه و صلابت سپرز و استسقا و فراق معده و با سکنجبین و با نمک مسهل
سودا و بلغم و لعوق او جهت ربو و سرفه و نفث الدم و جلوس در طبیخ او جهت صلابت رحم و طلاء آب تازه آن
بر انثیین و قضیب و کنج ران و مقوی باه و جماع و ضماد او جهت التواء عصب و ناموم روغن جهت اورام صلب و شرب
نیم مثقال او با سکنجبین جهت برانگیختن اشتها نافع و وزن جرا و مدر حیض و منقی رحم و اکثار او مصدع و مصلحش
سکنجبین و مکرب معده و مصلحش انیسون و بنفشه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بابونج است و قسم صغیر
او در دوم گرم و در اول خشک و در افعال ضعیف تر از اول و با شراب جهت نیکویی رنگ و رخسار و تحلیل ورم
ورم صلب و اکتحال خشک او جهت تقویه طبقات چشم و ظلمت بصر و جلاء و اثار و قروح و دفع نزول آب نافع است
و روغن اقحوان که گل او را در چهار مثل آن روغن زیتون یا روغن کنجد کرده چهل روز در افتاب گذاشته باشند
جهت نضج جراحات اعضاء عصبانی و التواء عصب و ورم انافیل بدن و مقعد و صلابت رحم و درد گوش و نفخ مثانه
و ادرار نمودن عرق مؤثر و اشامیدن پنج درهم او مدر عرق و جهت دفع قولنج مفیدست **اقاقیا** بلغت یونانی اسم عصاره
قرظ است و او از ثمر نوعی از مغیلان و قرظ نامند قبل از رسیدن آن افشرده میگیرند و قبل از جفاف یاقوتی رنگست

وبعدازان

وبعدازان سیاه می شود و در دوم سرد و در سیم خشک و مغسول آن در دوم خشک و قابض و قاطع نزف الدم و نفث
الدم و مجفف و رادع و غیر مغسول او بالذع و حابس نزلات و اسهال اکال و ضماد او مقوی بدن و اعضاء
مسترخیه از اعیاء و بسبب امراض و ضماد او جهت ورم حار و باد سرخ و ورم رحم و مقعد و داخس و برامدگی حدقه
و سوختگی آتش و با گل سرخ و برگ مورد جهت قطع ادرار عرق و با لادن و روغن گل جهت قطع اسهال اطفال
مجربست و مورث سده و مصلحش روغن بادام و شربتش تا یکدرهم و بدلش بوزن او عدس و صندل است و گویند
حضض و اخیر انسب است **اقسون** بیونانی نباتیست شبیه بباداورد و اهل مغرب راس الشیخ نامند برگش
مثل باداورد و ساقش کوتاه تر و غلیظ تر از او و گلش مثل او پرخار و خارهای جوانب برگش مثل سوزن و باق
تازه او را پوست کنده میخورند و تخمش از قرطم ریزه تر و در دوم گرم و در اول خشک و بسیار لطیف و چون
خشک شود تلخ و با تندی میباشد و گویند جهت گزیدن تشنج غیر صبی با شراب مجرب و جهت ورم مزمن و شدخ
عضل ضماد شمعیند و تخمش با شراب جهت رفع سموم نافع و مصر گرده و مصلحش خشخاش و قدر شربتش از سه درهم
تا پنج درهم است و بدلش نکاعیست و نزد متاملان فرق میان افسون و انبات استرغاز نخواهد بود و ظاهرا اسم
یونانی گیاه استرغاز باشد **اقط** بفارسی کشک نامند و آن دوغیست که از طبخ منجمد کرده پس چکانیده بعد
از رفع مائیه خشک کنند سرد و دیر هضم و قابض و مبرد و بریان کرده او جهت اسهال مزمن بغایت نافع و
ضماد سوخته او جهت داء الثعلب و رفع نزف الدم و بواسیر مفید و با پشم سوخته و جو سوخته بالسویه
جهت خراز مجربست که اول سر را با روغن گل سرخ چرب کرده بعد از آن طلا کنند و مولد ریاح و بلغم غلیظ خام و سدد
و مصلحش جوارش و گلقند است **اقلیمیا** بیونانی اسم اخگیست که آن کداختن اجساد منطرقه مانند مس و نقره و طلا
مثل کف و درد بروی او در تحت آن منجمد کرده و آنچه در تحت بهم رسد با از جمله کف اوست که بعد از کداختن
بهم رسیدن کف حرکت آن فلز بعضی بطرف تحت جمع میشود و بهترین او طلائی و آنچه در رنگ شبیه باصل آن فلز
باشد و طلائی مایل بسبزی و فضی سفید و سیاه طلائی از غلبه بوده است که بر طلا مینشیند و گویند کانی هم میباشد
و مرقشیثای نیز هست هر یک در طبع مثل معدن او و یبوست زیاده بر او غالب و مجفف و مقوی باصره و منقی
جراحات و جهت گوشت گوشت زیاد و روینده گوشت تازه و رفع تعفن زخمها و بیاض عین و بهق و جرب
و سبل و ناخنه و دمعه و غشاوه و نزول آب و طلاء او رادع اورام و خالی کلف و آثار سیاه و رادع سرخی و با
زعفران و افیون نافع مفاصل و نقرس است و خوردن طلائی او با قیراط جهت خفقان و تقویه دل نافع و مستعمل
او محرق و مغسول و بدلش مرداسنگ محرق مغسولست و مولف تذکره گوید که چون جمع کنند ذهبی و مرقشیثا او را د ر
گداختن و بعد از گداز در عسل بریزند تا سی دشود یکجزو او پانزده جزو مشتری معتزج را شمس کند و مجربست و حقیر
این معنی را موقوف بشروط میداند **انواع الرمان الهندی** نارمشک است **ازوبوقيما** زرنومعاست **ابتوس** بیونانی کمش است
اقسیا مازریون سفید است **آنانالس** بیونانی شمیرج است **آقنیموزوس** دیق است **اقاروند** اسم رومی بوج است

اقربطن باطس کل علیق العدس است اقوتوسیون دعی الابل است اقاذ واکرویات اقطی بیونانی خمان کبیر است اقنثا
ارابنی بیونانی شکاعی است اقنثالوقة بیونانی بادآورد است اقولاموس دهن بلسان است ایثارون بیونانی سورنجانات
اقوسیطن بیونانی خانق النمر است اقطن بیونانی ماش است اقومارثون دازیانه بریست اقرقرا بهندی عاقرقرحا
اقراص الملک حوز الکوثلات اقلاروطن بیونانی طرفات اقلاوبون بیونانی الجزرات حرف الکاف اکلیل الملک نباتیست
برگش مدور بقدر درهم و شاخهای او باریک و درشت و صلب و بعضی مبسط بر روی زمین و بعضی را ساق بقدر زرعی
وگلش زرد و ریزه و بعضی را ابنفش و بعضی را اسفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف تخم ترب و هلالی و در غلاف تخم مدوری ریزه
مانند خردل و بعضی را تخم شبیه بحلبه و بعضی را غلاف غیر هلالی مرکب القوی و حرارتش بیبوستش غالب و محلل و منضج و قابض مجفف
و ملطف و مقوی اعضا و ملین اورام و جهة صداع و شقیقه و حبس نزلات و درد جگر و معده و سپرز و امراض مقعد و رحم
شربا و ضمادا نافع و جهة تحلیل فضول باطنی و طلا و بخور او با میبختج جهة اورام مرکبه و حاره چشم و رحم و مقعد و انثیین
و مطبوخ او با آب و شراب جهة قروح شهدیه سر و با افسنتین جهة ورم جگر و سپرز و معده و قطور عصاره او جهة
درد گوش و آشامیدن سه درهم او با تخم او با میبختج جهة ورم احشا نافع و عصاره او با زعفران در تسکین کل جزبان
مجرب و طبیخ او جهة ربو و تفتیت حصاة و حقنه او جهة تقویه امعا و تنقیه و تسکین درد امعا مفید و شرب
او مضر انثیین و مصلحش عسل و انجیر و مویز و قدر شربتش دو مثقال و از عصاره او بیست درهم و بدلش بابونج
اکلیل الجبل نباتیست بقدر زرعی و برگش دراز و باریک و انبوه مایل بسیاهی و شاخ او صلب و گلش در میان برگها
و مایل بسفیدی و ازرقی و ثمرش صلب و مایل باستداره و تخمش ریزه و برگ و شکوفه او با اندک تلخی و تندی و خوشبو
و او عین قردمانا است در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و محلل ریاح و مفتح سدد جگر و سپرز و منقی
دیه و جهة درد معده و جگر و یرقان سوداوی و سی فه مزمن و استسقا و سنگ گرده و مثانه و ضمادا و جهة تحلیل
اورام مزمنه نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش افسنتین است و چون شکم
صید را از احشا خالی کرده و از ان گیاه پر کنند منع تعفن او میکند و در منع تعفن لحوم بهتر از نمک است اکتمکت
بلغة هندی سنگیست بقدر بادام و ستبر و سیاه و سبک و قسمی مایل بطول بقدر بلوط و چون حرکت دهند
صدا از جوف او مسموع میشود و در جوف او سنگی کوچک موجود است و قسم انطاکی و مستدیر و کوچکتر و قسمی
دیگر شبیه باو و بزرگتر و سفید و در جوف هر دو سفیدی چیزی مثل ریگ در سیم سرد و خشک و محلل اورام و حابس
نزف الدم و چون در پوستی بسته بر پای چپ زنان ببندند جهة عسر ولادت بغایت آزموده و معلق او بر ران
سرخ جهة حفظ جنین و منع اسقاط و نگاه داشتن او در دست راست جهة غالب شدن بر خصم و تعلیق آن
بر درخت جهة منع ریختن ثمر آن و حمول آن که با شیر دختران ساییده باشند جهة حامله شدن زنان عقیم بسیار
مؤثر است و مراد از اکتمکت دو قسم سیاه است و دو قسم سفید در اشجار مذکور میشود اکارع جمع کراع
و آن ابفارسی پاچه نامند بهترین او پاچه گوسفند و بز یکساله است لزج و دیر هضم و بعد از انهضام مولد خون

صح

او بعیر

صالح رقیق و معدل المزاج الغذا او جهة ناقهین و صاحب بواسیر و سوداء محرقه و سحج و خشونت حلق و سینه و شقاق
لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه یابس و سل و دق و نفث الدم و عسر بول و هزال مفرط و صاحب آن زخم
و التیام شکستگی استخوان و با صمغ عربی جهة سحج و اسهال مراری و منع لذع مواد حاده و رفع مضرت
دواء حاد و مشروب و آب پاچه جهة سرفه حاد و ملین طبع یابس المزاج و حقنه او جهة مغص و زحیر سددی
مجرب و نطول او جهة یبوست دماغ و ضعف آن و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و طلای روغن جوف پاچه و فرفیون
و زعفران و روغن گل جهة تسکین درد سر و ضربان مفاصل مجرب دانسته و مولد قولنج و مصلحش شراب کهنه
و سرکه و عسل و پختن او با کرفس و دارچینی و مانند آن و استخوان سوخته آن رافع نزف الدم و جراحت
و ناصور جهة داء بواسیر مؤثر است اکثوث کشوث است اکوبلک انزروت است اکبرودی جوز رومی است
اکرابجر لسف البحر است اکل نفسه فرفیون است و گویند کافور است اکرامد نوع کبر ضابریوما است اکنابوس
بیونانی جند است اکیوفلس بیونانی حوماننا است اکسوماس ابوخلسا است اکرافس کرفس است آکیر اسم اسم ترکی
وج است اکر بفتح الف و سکون کاف اسم هندی عود است اکمروت بهندی اکمر جوز است حرف الالف مع اللام الیه
بفارسی دنبه گوسفند است گرم و تر و محلل اورام صلبه و ملین اعصاب و چون بگدازد دنبه گوسفند نر را
سه حصه کرده هر روز حصه را با غاریقون و زنجبیل و تربد بنوشند جهة دفع عرق النسا مجرب دانسته اند
و چون دنبه را ورق ورق بر عضو بندند تا دبه متعفن شود جهة تشنج یبسی و کزاز و مواد متحجره مجرب و
دیر هضم و مکرب و ردی الغذا و مضعف قوه هاضمه و مؤلف تذکره گوید که بسا باشد در معده و موجب غثاوة
شود و مصلحش آب کامه و سرکه و ادویه حاره است الوین بیونانی اسم نباتیست کمتر از زرعی مایل بسرخی و زردی
و بیخش شبیه بچغندر و با رطوبت و بد طعم و تخمش شبیه بتخم افتیمون و منبت او ریگزار و کنار آبها در سیم
گرم و خشک و جالی و غسال و مقطع و مفتح ~~و منبت او ریگزار و کنار آبها در سیم گرم و خشک و جالی و غسالی~~
و مقطع و یکدرهم از تخم او تا دو مثقال با یکدرهم نمک و چهار اوقیه آب و یک اوقیه سرکه مسهل قوی سودا
و جهة رفع جنون مستحکم مرفوع العلاج بغایت مؤثر و پوست بیخ او در این فعل قوی تر و جهة یرقان
اسود نافع و مؤثر سحج و مصلحش کتیرا و عناب و قدر شربتش تا سه درهم و از پوست بیخ او تا دو درهم است
آلب بعربی اسم درخت خاردار شبیه بدرخت اترج و برگش ریزه تر و شبیه ببرگ زیتون و خارش
بیشتر و نضارت و سبزی او زیاده تر و سم کل حیوان و از دفلی قوی تر و چون داخل غذا کنند هر حیوانی
که بخورد در ساعت بمیرد و اگر بو کند و بخورد در ساعت کور و کر شود و منبت زبون این نباتات بلاد
تهامه و جبل شراة است الوس و الوسن بیونانی بمعنی بمذهب الکلب و آن گیاهیست شبیه بگیاه پنیر و با خشونه
و برگهای اسفل او مستدیر و مایل و برگهای تحتش شبیه بترمس و آن در میان دو پرده است و گلش مابین سیاهی
و سرخی و گویند نوعی از عکرش و ثیل است در دوم گرم و خشک و جالی آثار و محلل اورام و باشکر آن جهة

اکرونس

وشاخهای او باریک و صلب
و پوست او سیاه و برگش
ریزه و گلش نرم مایل بسرخی
صح

شراة

جهة ورم خصیه عجیب النفع وبالخاصیة جهة گزیدن سگ دیوانه مجرب دانسته اند ومصدع ومصلحش مرزنجوش وقدر شربتش
تا یکمثقال است ابلج بلام ساکنه وبوح مفتوحه لغت یونانی وبمعنی الاصل است وان بیخ نباتیست شبیه بزردک
وساقش سطبر وبقدر شبری وگلش سفید گل زردک وتخمش سفید وطولانی وخالدار وطول او کمتر از بیخ ودو مانند
شاخهای او وقیه مثل جوز وبهترین او هندی در اخر دوم گرم وخشک وبا اندک تلخی ومؤلف تذکره سرد وتر در سیم میداند
بالخاصیه تخم او را جهة شرب زهر خلطی که باشد مجرب میداند وباید روز اول نیم درهم او را با سه اوقیه سکنجبین
بنوشند وروز دوم نیم مثقال وروز سیم یکدرهم ویکمثقال برگ وثمر وساق هریک که باشد با شراب وعسل
جهة سقوط مشیمه مجرب دانسته اند وبیخ او جهة تقطیر بول رطوبی نافع است الومالی یونانی عسل ثخین است
وان رطوبتی است شبیه بمیعه سائله که از ساق درختی حاصل شود وبهترین او براق صاف شیرین غلیظ است
در سیم گرم ودر دوم تر وسه اوقیه او با نه اوقیه اب مسهل فضول خام ومره الصفرا واخلاط ردیه وجهة
جرب وقروح ودرد مفاصل نافع وروغن که از شاخهای درخت او از جوشانیدن او با روغنها میگیرند
طلاء او جهة درد عصب وجرب متقرح ولکحال او جهة ظلمت بصر نافع وشارب الومالی وکسالت وسبات بهم
میرسد وباید نخوابد وحرکت کند ومصلحش سکنجبین ومنه است العافق لسان الابل است آلباء یونانی خطمی است
الج زعرور است البون یونانی اسد است الط سوسن است الاواء یونانی زیت است الونی یونانی سناء مکی است
المسنی یونانی ملح است المقطرون یونانی کهربا است السا تاخواه است السنة العصافیر لسان العصافیر است
الاطینی لبلاب است الوج مؤلف جامع الادویه گوید که او شبیه بپیش است در شکل ودر بلاد عرب کاذرک نامند
ومؤلف اختیارات نوعی از مخلصه شمرده اند الایون یونانی دارچین است الملس ماش است المطوط کشت برکشت است
الاکلنك اسم ترکی زراوند است الوه اسم فارسی عقاب است آلمه اسم ترکی تفاح است الاملک بلغه دیلمی ناشر است الیلک
اسم ترکی مح است الننی اسم هندی بزرکتان است الاجی اکا هندی قاقله است الماقن یونانی حباسه است املج یونانی
اسم ثمر درختی هندی معروف است ومستعمل مغشر پیدا نه چون در شیر بخیسانند شیر املج نامند وگویند شرط انست
که تازه او را چند روز در شیر خیسانند وبعد از ان خشک کنند وانچه در شیر پرورده نشود تلخ وبسیار عفص در دوم
سرد ودر سیم خشک وبشیر پرورده در اول سرد ودر دوم خشک وقابض ومانع ریختن مواد بمعده وامعا وحافظ
اخلاط از عفن وفساد واخلاط سودا بروح وغلبه سودا وتحلیل باه وقاطع قی وتشنگی واب دهن وجوب بواسیر
ونزف الدم ومجفف رطوبت معده مقوی دل وچشم ومعده واحشا واعصاب ومشهی ومسهل سودا وبلغم رقیق معتصر
وما ارد کنار وناب ببر قاطع اسهال مزمن ومسکن حرارت خون واشامیدن سفوف او با قند بالسویه هر روز پنج درهم
تا اکرم جهة بیخ وحول بواسیر وبواصیر وضعف معده وناسور وتاریکی چشم مجرب وقطور اب منقوع او که کوبیده و
خیسانیده باشد جهة ازالة بیاض عین ازموده اند خصوصا هر گاه بعد از دو ساعت املج را افشرده تا سه بار
املج را تازه کنند وشربت معمول از املج وافستین در تقویه معده بی عدیل وروغن او که با برگ مورد یا پوست بیخ

صنوبر بالسویه پخته واب طبیخ او را با مثل او دو روغن کنجد وزیتون جوشانیده باشد جهة تقویه مو وسیاه کردن ورویانیدن
ودفع اعیا وتقویه اعصاب وخروج مقعد وسرعت نهوض اطفال مجرب دانسته اند وچون حنا را با اب املج
خضاب کنند مو را سیاه کند وقدر شربتش از سه درهم تا پنج درهم ودر مطبوخ تا ده درهم ومضر سپرز ومبرودین
ومصلحش سنبل ومولد قولنج ومصلحش روغن بادام شیرین وبدلش در اکثر افعال بوزنش هلیله کابلی است واملج
پرورده ملین طبع ومقوی اعضاء باطنی وهاضمه وقاطع نزف الدم وجهة بواسیر وبواصیر نافع ومداومت
او حافظ سیاهی موست ام غیلان معیلان درختی خاردار یست منبت او بادیه ومطلوب عوام طلح نامند واهل
بادیه سمر وبفارسی مغیلان گویند وصمغ او صمغ عربی گویند وثمرش را قرظ وصنبط وعصاره ثمر او را اقاقیا گویند
قسمی بقدر درخت سیب واز ان کوچکتر وساقش سطبر ودر اول سفید وچون کهنه گردد مثل ابنوس سیاه شود
وقسمی پرخارتر وساقش سیاه رنگ وبسیار بلند میشود وبرگ هردو قسم ریزه تر از برگ سیب وگلش سفید وثمرش
مثل غلاف باقلا ولوبیا ودانها او پهن وبقدر ترمس وسرخ وبا ان پوست حیوانات را دباغی میکنند وجمیع اجزاء او
در دوم گرم سرد وخشک وحابس فضلات وروادع ونطول طبیخ خاردار برگ او جهة تقویه اعضاء مسترخیه واشامیدن
او قاطع اسهال ومفتح سدد وضماد برگ تازه او جهة التحام جراحات ودفع اورام وجلوس در طبیخ او جهة
بروز مقعد ورطوبات رحم وثمرش ودر برگش بجهة دباغت قایم مقام مازو وعصاره برگ وثمر تازه او قاطع نزف الدم
ونفث الدم وپوست شاخ وساق او جهة قطع خون جراحات تازه بسیار نافع وعموم اجزاء او وروغن شیخ صنعا
وبیخ او خالی وسنون او جهة استحکام لثه وبسواک او مقوی دندانست وانچه اکثر اطبا در کتب دوید معروف ذکر کرده
اشتباه میشود که قرظ وام غیلان وطلح غیر یکدیگر باشند وبعد از تامل رفع اشتباه میگردد امدریان یونانی اسم
شجریست برگش شبیه ببرگ کبر ودر اخر [illegible] وثمرش بقدر نخودی کوچک وبا سفیدی غالب وسیاهی
کمتر واو را تسبیح میکنند منبت اکثر مقابر بیت المقدس وان نوعیست دموع ایوب وشجرة التسبیح نامند در اول
سیم گرم وخشک ومفتح سدد وملطف ومحلل ومقوی جگر علیل واورام باطنی ومسکن وجعش که بعضی گویند
وتخمش در علاوی وبقدر دانه کنار ومایل بسردی وخشکی واب تازه ومطبوخ واب مطبوخ برگ وشاخ او جهة رفع
سموم هوام وسگ دیوانه خصوصا گزیدن عقرب وضماد وشراب او جهة اورام وجرب یابس وعسر بول وفواق وطلاء
او جهة کلف وقطور عصاره او جهة ناخنه چشم وذرور برگش جهة جراحات نافع وقدر شربتش از عصاره تازه او هفت
مثقال واز مطبوخ او چهارده مثقال است اسوج لغت بربری است وان نباتیست مابین شجر وگیاه ومثل نی بند دارد
ومجوف ومنبت او سنگلاخ وکنار ابها وکبیر وصغیر میباشد صغیرش بقدر یکشبر وزیاده وساقش خشبی وبقدر سطبری
انگشت از ساق او شاخهای بسیار مجتمع رویده وبنددار وچون کشش بدهند بندها از هم جدا شود وبرگش
مثل برگ زیتون وثمرش بقدر نخودی وسرخ وبعد از خشک شدن سیاه گردد وبیخش خشبی وصلب مرکب
القوی ودر اول سرد ودر دوم خشک وقابض ومقوی اعضاء باطنی ومانع نزلات وبا شراب قابض جهة

جهة اسهال و طبیخ او جهة نفث دم و قیلة و منع علل مثانه و کرده و مطبوخ او با انجیر جهة سرفه و تنگی نفس نافع و چون خشك
او را بجوشانند تا بنصف رسد و صاف او را تا نیم رطل بنوشند جهة ضعف جگر و احشا و دل مفید و هر گاه با اب انگور
بجوشانند و هر روز یك رطل بنوشند جهة فربه کردن بدن لاغر و نیکویی رخسار و تنقیه رحم و تخفیر و ذرورش جهة
قطع نزف الدم جراحات در و یانیدن گوشت مؤثر و قدر شربتش تا پنج درهم است و مؤلف تذکره منبت اسوخ را بحر
دراندلس میداند و دراردبیل نیز مشاهده شد **اماریطن** یونانی اسم نباتیست از نوعی قیصوم و قدش کمتر از ذرعی و برگش
نادیل و پراکنده و قبه او مستدیر و سفید و بعضی سرخ و بقدر فندقی و بر گرد قبه دایره زردی و بیخش نادیل و منبت
او کوههای پر جنگل و در شکاف لیارونامند و در بلاد فرنك نور و مرحمه بت از ان تاج ترتیب میدهند گرم و لطیف
ملطف و مقطع اخلاط غلیظ و مدر بول و حیض و مانع ریختن مواد بمعده و منشف رطوبة آن و با ماء العسل محلل اخم
در معده و مثانه مسهل نرم باشد و با شراب منی و جع مابر جهة قطع نزله مجرب دانسته اند و مستعمل از او ونیران و کذاشتن
در میان جامه مانع کرم زدن ان و مضر بمعده و مصلحش اب به و قدر شربتش نه قراط است **ام وجع الکبد** افنیقسطت
و مولف جامع بغدادی عیزان دانسته اند **لم الکلب** بتجربت ر سیمی بقدر ذرعی مایل بزردی برگش شبیه به برگ لاغیه و
نا انداز خشونه و گلش زرد و شبیه بگل لاغیه و بدبو و منبت ان مزارع و در بلاد مصر بسیار است عصاره تازه او را دو مثقال
و برگ خشك او را دو درهم جهة گزیدن عقرب و سك دیوانه و اقسام مار مجرب است دانسته اند با پیر یار و غن رستوده
بنوشند **امعا** جمع معا و ان روده حیوانات است از جمله اعضاء عصانی و قلیل الغذا و دیرهضم در سیم سرد و خشك
و مولد قولنج و مصلحش حوارش عود و شراب و مطبوخ او با گوشت و سکه و زعفران و ادویه حاره جهة معده که صفرا
متولد
در رقیق مایی شود نافع است **امبرباریس** بفارسی زرشك نامند و معروفست و ان مطلق او مراد دانه بیرون کرده است
و در دوم سرد و سوم خشك و با قوه قابضه و مقوی معده و جگر و دل و مانع ریختن مواد باعضا و قاطع صفرا
و تشنگی و مسکن حرارت معده و جگر و غلیان خون و با ادویه حاره جوش بو مثل سنبل و امثال ان مفتح سدد جگر
و مقوی جگر سرد و تر و سایر احشا و جهة اسهالی که از سردی و ضعف جگر و احشا باشد و بجهة استسقا و با
ادویه حاره جهة مبرودین و با افسنتین جهة تقویه هاضمه و اب او مانع قی و غثیان و غلیان و با زعفران جهة
جگر نافع و دانه او بتنهایی و با ادویه مناسبه جهة قرحه امعا و اسهال که از ضعف احشا باشد و ضماد زرشك رادع نافع
اورام جگر حاره و شربتی ان که از اب زرشك و اب مساوی بوده اب لیمو بنصف یکی باشد و با شکر بقوام اورند جهة
دفع سموم قاتله و گزیدن افعی و خفقان و غثیان و ضعف اشتها مولف تذکره مجرب دانسته و گویند چون اب
ترنج و مروارید اضافه کنند در اکثر امراض قایم مقام تریاق فاروق است و زرشك مولد ریح است مصلحش قرنفل
و قابض طبع و مصلحش شکر و شیرینیها و قدر شربت از اب او تا بیست مثقال و جرم او تا پانزده مثقال و از دانه
او تا سه مثقال و بدلش مثل ان گل سرخ و دو ثلث ان صندل سفید است و عصاره زرشك در افعال قوی تر و لطیف است
و بدلش دو وزن ان زرشك دانه بیرون کرده است و پوست بیخ زرشك ارغیس است و مذکور شد و مؤلف

انیقطست

ما لایمنع ذو قال را عیر قرابیا دانسته و در خواص مثل زرشك بیان فرموده و ظن حقیر انست که قراقاط قریب الطبع با زرشك است
و ذو قال قرابیاست و مذکور خواهد شد **امونیاقن** بیونانی اشق است **امبرس** نانخواهست **اماموس** بیونانی
حماما است **امعاء الارض** خراطین است **امروسیا** عنقود است و معجونیست نامند **ام الحلول** نوعی از حلزون است بلغة
مصروان دیلس است **امایرانی** بعبرانی خرنوب نبطی است **اماطیطس** بیونانی شادنج است **امولیقون** بیونانی ابارات
امولیا بیونانی لوز است **امورعی** برومی عکر الزیت است **امواسیس** برومی اب غوره است **امرود** اسم فارسی
کمثری است **املساد** بهندی کوکرد فارسی است **حرف النون اندلیس** بیونانی اسم نباتیست ما بین شجر و گیاه و در شوره
و مواضع افتاب روید برگش مثل برگ عدس و شاخش بقدر شبری و بیخش نادیل و کوچك گلش سرخ
مایل به بنفشی و بدبو و تخمش در غلاف رقیقی و تسمی از دو کوچك برك ترو ساقش مرتفع نمیشود در اول گرم و
در دوم خشك و مفتح و محلل و مدر بول و با قوه قابضه و تخم و بیخ و گلش جهة سر بول و درد کرده بغایت
مفید و با سکنجبین جهة صرع و فزجه او با روغن گل و شیر بز جهة صلابت رحم و ورم ان بسیار نافع و ذرور
و برگش جهة زخمها و رو یانیدن گوشت مؤثر و قدر شربتش از یکمثقال و نیم تا دو مثقال است **الغبرا** بیونانی
اسم نباتیست کوچکتر از درخت انار و برگش مثل برگ بادام و عریضتر از ان و گلش شبیه بگلنار و ازان بزرگتر
و بیخش سفید و کوچك چون خشك شود بوی شراب از و اید و منبت او کوههاست و مخصوص بزمانی نیست
معدل و مفرح و در نشاط و اسکار قریب بشراب و بالخاصیه جهة رفع توحش و جنون و تقویه حواس و ذهن
و ذهن بغایت مفید حتی اینکه چون حیوانی از بیخ و برگ او بخورد باعث انس او می شود و ضماد برگ او جهة منع
و شاخ
زیادتی فروج خبیثه نافع و مؤثر است **انف العجل** بلغة مغربی اسم ثمریست شبیه به بینی گاو و نبات او ما
بین شجر و گیاه و ربیعی و برگش شبیه برگ کاسنی و از ان ریزه تر و گلش بنفش و شبیه بشب بوی بنفش و ازو
ریزه تر معتدل و با قوه محلله و مدر حیض و اشامیدن طبیخ برگ ان بالخاصیه جهة رفع سموم نافع و نطول او محلل
صلابات و مسکن درد گزیدن عقرب است **اندرطالیس** بیونانی اسم نباتیست منبت او سواحل بحر روم شبیه
باشنان و بسیار سرخ و بی برگ و تخمش در غلافی مثل غلاف نخود و تلخ و تند و در مغرب کلخ و ملاخ نامند
و ظاهرا نوعی از قاقلی باشد در اول سیم گرم و خشك و مدر بول و مفتح و محلل و تخم و طبیخ او جهة استسقا
مجرب اطبا و جهة تفریق و سنك مثانه و عسر بول و احتباس حیض شربا و طلاء و جلوسا نافع و قدر شربتش از
ان تخم او یکمثقال است با شراب و امثال او و از طبیخ او با شکر یا شراب تا سکرنا ربع رطل **انکبر** مولف جامع الادویه
امین الدوله گوید که ان گیاهیست منتشر جرم جبال گیلان و چون بر روی او نشسته بر روی زمین بخوابند روز
دیگر انچه قسم نر است باز راست مشاهده کنند و انچه ماده است بهمان هیئت میماند و بلغة صقالیه خاوالی نامند
گرم و خشك و ضماد برگ خشك او با اب گوگرد دریك روز بهق را زایل کند و تخم نر او بغایت مورث نعوظ مردان
و از قسم ماده موجب شبق زنان و اهل گیلان با شراب منوم قوی بحدیکه تا سه شبانه روز شارب او بیدار نشود

وخوردن روغن زیتون با اب کرم رفع خواب او میکند وقدر شربتش تا دو درهم است **اناغالس** یونانی اسم کیاهیست
برکش شبیه برک مرزنجوش ومایل باستاده وشاخهای او منبسط بر روی زمین ومربع وثمرش مثل غلافی و
دانهای او بقدر خشخاش وبسیار تند وتلخ وکل قسم ماده لاجوردی وقسم نر بغایت سرخ میباشد در اخر دوم
کرم وخشک وجالی وجاذب ومجفف بی لذع ومفتح سده واشامیدن اب او وتخم او جهة کزیدن افعی وضمادش
جهة بیرون اوردن خار وپیکان از اعضا ومنع زیاده شدن قروح خبیثه وجلاء اثار وغرغره اب برک
قسم ماده او جهة تنقیه دماغ از بلغم وسعوط او در طرف مخالف جهة درد دندان واکتحال او با عسل جهة
قروح چشم وجلاء ناصور وجرب کهنه وسبل نافع ومورث سحج ومصلحش صمغ عربی وقدر شربتش از نیم مثقال تا
یکمثقال وبدلش عرطنیثاست **انس النفس** نباتیست ربیعی شبیه بجرجیر وبرکش بی تشریف وکلش مثل ترنج
اما زرد ونیمباشد وبرکهای سفید احاطه برکل او دارد وبا حرکت افتاب میل میکند ومثل شاهدانه با عدم حرکت
هوا حرکت مینماید وساقش مربع ومایل بسیاهی ودر مصر واطراف شام بسیار است ودر مجاری ابها میروید وچون
حیوان شیردار از ان بخورد شیرش زیاده میشود وخوردن ان شیر باعث نشاط وسرور میکردد ودر دوم کرم
ودر یبوست معتدل ودر فعل نایب مناب شراب صرف ومدر فضلات که عبارت از بول وحیض وشیر وعرق باشد وحیض
ومقوی حواس وطبیخ او دافع هموم وتفریح مثل شراب است بدون مستی وخمار واندکی از کلش بدستور
همین اثر بخشد وخلل بعقل نمیرساند ومقوی حافظه وقطور عصاره او جهة قلع بیاض چشم مفید وچهار
درهم از تخم او با میبختج باشتر کوسفند مهیج باه شخص صد ساله است ومجرب دانسته اند ومفتح سده ونمک
رخسار را سرخ کند وخون را فربه سازد وبرقان را زایل کرداند ومضر کرده ومصلحش عسل واکثارش مورث درد
مفاصل وشربتش تا پنج درهم واز عصاره وطبیخش تا هجده درهم وبدلش شراب انکور مطبوخ با دارچینی وزعفران
وچون کوبیده اب او را با شکر شربت بسازند جهة ماليخوليا ومواد سوداوی بغایت نافعست **انسان** جرک کوش
ادمی مولد ریاح وکشنده وضماد او جهة شقیقه نافع واستخوان او مولد امراض مهلکه ومداومت ان مورث کوری
وذرور استخوان پوسیده در منع زیادتی اکله مجرب واشامیدن استخوان سوخته سر روز هر روز یک مثقال
تا مثل او شکر جهة صرع وعرق النسا ومفاصل بغایت ازموده است واب دهن ناشتا کشنده کرم کوش و
هوام که در کوش رفته باشد مسکند وتریاق کزیدن عقرب ورتیلا وکشنده مار وهوام است وجهة
قوه باه واثار قروح وطرفه وبیاض چشم وناسور کین عصفور جهة قطع ثالیل وقوبا وبرتفهای جهة قطع نزف
الدم واندمال جراحت وناعسل جهة کلف وجلاء اثار وقرح نافع وضماد کندم ممضوغ انسان خصوصا که
ناشتا باشد جهة نضج وتحلیل اورام وبستن دندان او بر بازوی جنب مسکن درد دندان وجهة دشوار زاییدن
ورفع خوف موثر وزهره او سمن بدن وخون حجامت وفصد مسکن نقرس ومفاصل وعرق النسا واشامیدن او
مورث بلادت است وخون حیض سم قتال است ومورث جذام وطلاء ان مسکن دردهای عصب وحمول او مانع حمل

وبخور لته حیض را جهة تب ولرز مجرب دانسته اند وبول انسان خصوصا اطفال جهة سعفه کهنه وجرب متقرح وحکه
وقوبا وقروح خبیثه وعسر النفس وبا اب عود وماء العسل جهة یرقان وقطور او جهة بیاض چشم ونمک منعقد از
بول جهة رفع بیاض چشم مجرب ودر افعال مثل نوشادر ودر صناعت بدل اوست وفضله طفل را که غذاهای لطیف
داده باشند حشک کنند نفوخ او در حلق جهة خناق وورم کلو وبدستور ضماد او با عسل محلل قوی است وطلاء
ان جهة حمره وجراحات والتحام ورفع عفونت اعضا واشامیدن یکمثقال ان جهة یرقان وقطع اسهال ورفع
سمیت جراحت حربه زهردار وقولنج وحکه بی عدیل وبا عسل وشراب جهة رفع کزیدن هوام وادویه قتاله وتبهای
دایره ویکمثقال او را با یکمثقال نوشادر مصعد جهة رفع سموم مصعد مثل دار شکنه وزیبق مصعد مجرب دانسته اند
وسنون محرق او جهة قطع تعفن بن دندان واکله وانتقاص لثه ورویانیدن کوشت بن دندان مجربست وچون ده
عدد ناخن دست راسوزانیده با عسل تخصی بیاشامدان شخص در محبت صاحب ناخن بحد تعشق رسد وبعضی گفته اند
کر ناخن پا همین خاصیت دارد وموی سوخته انسان شربا جهة منع سفیدی مو واستسقا ورفع سموم قتاله وریزانیدن
سنک کرده ومثانه ومنع ربو وبهر واکتحال او جهة بیاض چشم وقطور او با روغن کل سرخ جهة درد دندان ودرد
کوش وذرور او جهة اکله ونزف الدم وتجفیف جراحات ومنع زیادتی زخمها وقروح خبیثه وساعیه مجربست
وچون بول انسان در ظرف مس با عسل بسیار بجوشانند جهة بیاض چشم وطرفه نافع وعرق موی انسان که با کبریت
مس ترکا تش دهنکیرد وروغن مفتاح تقطیر کنند در صناعت نظیر ندارد ودر دستوات ان شاء الله مذکور میشود
وارسطو کوید اشامیدن ان که خصیه انسان اشسته باشد جهة صاحب تب وورم جکر ووجع فواد نفع عظیم
دارد وچون طفلی را با سمومات بتدریج تغذیه جمیع اجزا وانفاس او قاتل کردد وهیچ حیوان قابل این تغذیه نیست
سوای انسان جالی بهق وبرص وکلف وخوردن مشیمه محدث جذام است ومجرب دانسته اند **انوطیلون** نباتیست
برکش شبیه ببرک نبات کدو ابن تلمیذ کوید جهة جراحات تازه بغایت نافع است ودر حال التیام دهد **اندرونی** سبیه
به برک بید خشک شده واز ان عریض تر کرم وخشک ومفتح سده احشا وجهة درد مفاصل نافعست **انبج**
بهندی انبه نامند ثمر درختی است هندی بقدر درخت کردکان وثمر بعضی مثل بادام سبز واز اول تکون تا رسیدن سبز و
شیرین است وبعد از رسیدن زرد میشود وبعضی را ثمر مثل سیب ونارس او با عفوصت واندک ترشی وچون برسد
سرخ وترش شیرین کردد ودر انتها زرد وشیرین شود واو در اول سرد است غاسل اخلاط لزجه وبی ثقل مقوی
وضیق نفس وجهة نیکو کردن رایحه دهان ومنع خفقان ودر دوم سرد ودر رفع بواسیر وتقویه معده وترشی
او جهة قطع لعاب وبر انکیختن اشتها وریزانیدن سنک کرده ومثانه ودانه او جهة سفید کردن دندان وخاکستر چوب
ان جهة نزف الدم وطلای شاخ وبرک او جهة دراز کردن وسیاه داشتن مو نافع وکویند مضعف جکر است
ومصلحش مویز **انجبار** نباتیست برکش شبیه ببرک رطبه وبا اندک زغبی مثل غبار وشاخهای او فوق تراز
شاخ رطبه ومایل بسرخی وبقدر قامتی ودر اکثر بر علیق منتشر میشود وانچه در نزدیکی او باشد وکلش سرخ وبعد

کنند

وهر دو قسم او خوش بو میباشند ودر دوم کرم ودر سیم خشک و کویند غیر رسیده اند صح

ازربحتن کل غلاونها کوچک از وبهم رسد ودران تخمهای ریزه است وبخش جنثی وسرخ ومستعمل ازو عصاره بیخ
تازه آن وریشهای باریک اوست واورا لحاء الغبار کویند درسیم سرد وخشک وقاطع خون جمیع اعضا خصوصا
ازسینه وبواسیر وحابس اسهال مزمن ونزلات ومسکن قی ومقوی امعا واعضا وجهة تسکین التهاب صفرا وغلیان
خون وضعف اشتها وبول الدم وتازه ومزمن ورفع سموم وانفتاح عروق مقعد وسل تازه وکهنه حتی ذبول رانافع
وضمادا او واشامیدن او جهة بیح واسهال کبدی وشکستکی اعضا وکوفتکی عضل وفتح وهتلان وزد وریال آن
جهة رویانیدن کوشت وقطع نزف الدم زخمها بغایت نافع وقدر شربتش یک مثقال واز عصارهٔ ان یکدرهم واز برکش پنج درهم
ومضر مبرودین ومصلحش زنجبیل وبدلش ثلث ان زرشک وکل ارمنی انجدان الجبال انکدان وبلغة دار المرض کوله پر وبخرش
رابتی کی بالدرغان کویند وبفوره نیز کویند وان چند نوع است مس وعرمس میباشد تخم نباتیست ساقش مجوف
وسطبر وبلندتر از قامتی نیز میشود وبرکش شبیه برک کلم واز ان بزرکتر وکلش چتری مثل شبت وسفید وثمرش بعد
از رسیدن سفید ومدور پهن شبیه بدرهم وبسیار تند وبسیار خوشبو وساق او وابتی کی بالدرغان وبیخش را بعربی
محروت وصمغ او را حلتیت طیب وبفارسی انکوزه وکیاه او را کاه نامند وسفیدش بهتر از سیاه ودر دوم کرم وخشک
وسیاه او در سیم مدر بول وحیض وشیر وسخن کرده وورده وملطف اغذیه ومحرک باه ومقوی معده ومقطع بلغم
ومحلل ریاح وجهة عسر بول بلغمی وبر انکیختن اشتها وتقویه هاضمه ودفع ضرر اغذیه غلیظه وادویه سمیه واخلاط
غلیظ وسده سپرز وسکنجبین او با سپیخ جهة تب ربع مجرب ومبرسور جهة تب بلغمی وتبهای مرکبه بغایت موثر
وجهة درد سینه وسرفه وعرق النسا ومفاصل واستسقا ویرقان ورفع فواق جهی بوییدن ان مجرب وبا شراب
در اخراج جنین قوی الاثر وضمادش با موم وروغن جهة موخنازیر وجراحات وعرق النسا وامثال ان وبا روغن زیتون
جهة کمنه تحت عین وطلای مطبوخ او با سرکه وپوست انار جهة بواسیر ذوروان وبرک ان جهة اکل نافع ومضر
شانه ومصلحش تخم خربزه ومضر امعا ومصلحش صمغ عربی وقدر شربتش تا دو مثقال وبدلش محروث بوزن او وده دانک
او حلتیت وکویند بوزنش زوفا واین انسب است ومضر محرورین ومصلحش ... انار وسکنجبین وترشی او که از ساق
وبیخ او با سرکه ترتیب دهند بسیار کرم وخشک وخالی معده وقاطع اخلاط غلیظ وجهة برودت ورطوبت معده
وتب ربع وسقوط اشتها واخلاط هضم اغذیه نافع ومحرق اخلاط ومورث تشنکی والتهاب ومصلحش کاهو وسرکه
وبدلش ترشی اشترغاز وبیخ او را دانعال قوی تر از سایر اجزاء کوفته اند وطلاء او محلل اورام ومانع زیاده شدن
خنازیر وملحم زخمها وقدر شربتش نیم مثقال وکویند مضر شش است ومصلحش عسل صاحب جامع انطاکی کوید که چون
زن بعد از حیض بلا فاصله هر روز یکدرهم از ان بجلاب بنوشند تا یکهفته هرکز ابستن نشود وتخصیص نداده از نوع سفید
باشد یا سیاه انیسون بفارسی بادیان رومی کویند تخم نباتیست بلندتر از ذرع وساقش مربع وبرکش مادیل وخوشه و
وکلش مایل بسفیدی وزردی در اخر دوم کرم وخشک مدر بول وحیض وشیر وعرق ومحلل ریاح معده وسایر اعضا
ومبهی وقابض طبع خصوصا برشته کرده او ومقوی کرده ومفتح سده وجکر وسپرز وخالی محاربی نفس وجهة صداع

م از انرا شم اش سیاه
با بو وبرکش مثل صفحه
رخنه پر سوراخ وساقش
نیف تر از قسم سفید وصمغ
بدبو وحلتیت منتن
ع

بارد وشقیقه ودرد سینه وسرفه وضیق النفس واعیا واستسقا وحصاه وتب بلغمی وسوء القنیه وقطع سیلان رحم
دار الرحم فضول نافع وباقوة تریاقیه وبخورش جهة درد سر ونزلات بارده واخراج جنین ومشیمه وسنون او جهة جلاء
دندان خصوصا محرق او ودر رفع بدبوی دهان واکتحال او جهة سبل کهنه مجرب دانسته اند وقطور روغن کل که
انیسون در وجوشانیده باشد جهة کری وثقل سامعه وغایت او جهة خفقان وطلاء مطبوخ ان در سرکه جهة
تحلیل اورام وکشتن قمل وطبیخ او با شکر جهة رفع زردی رخسار زنان زاییده نافع ومضر امعا ومصلحش رازیانه ومصدع
محرور ومصلحش سکنجبین وقدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم است وبدلش تخم شبیت دو برابر وربع او رازیانه ودر تقویه باه مثل
او انجره است انجره لغة فارسی است وبعربی قریص وبلغة دار المرز کزنه نامند وبترکی کجیت کن نباتیست برکش
پر تشریف وانبوه وبا خارهای بسیار ریزه وخارهای ساقش اظهر وچون ملاصق جلد شود باعث حمرة جلد و
سوزش وخارش کردد وکلش زرد وتخمش براق ونرم وبا اندک پهنی وتیره رنک واز رازیانه کوچکتر ومراد از
انجره مطلقا تخم اوست در اول سیم کرم وخشک وملطف اخلاط لزجه وجاذب ومفرح اعضا مدر بول وحیض وشیر
وعرق ومبهی ومنقی سینه وشش ومعده ومفتح فم رحم وسده جکر وسپرز ومحلل وکذا اشتن برک کوبیده ان در
بینی قاطع رعاف وحمول نیم مثقال او ومرصاف بالمناصفه بغا... حیض وضماد برک تازه او جهة برامدکی رحم
وتحلیل دبیله وکشودن دمل وقطع ثالیل خصوصا با عسل وجهة التواء عصب وبا نمک جهة جراحات سک دیوانه کزیده و
با ینبوت طلی جهة ورم سپرز وپخته او با روغن زیتون جهة ورم جراحت وورم نشت کوشت وطبیخش با ماء
الشعیر بجهة تنقیه شش وسینه وتخمش جهة دبوولات تنفس واستسقا وعلل کرده وسپرز واخراج ماء صفر
وبلغم لزج وبا سکنجبین جهة درد سپرز ودرد پهلو ودرد کرده ومسکن ان در حال وطبیخ او با اصل السوس جهة تنقیه
مثانه از چرک وآشامیدن او با تخم کرفس وشکر کوسفند بغایت مهیج باه وبا شراب مسهل باعتدال بلغم وقبله او
با عسل مسهلات وضماد او بدستور برکش محلل ودمها با اورام جهة اکله وقروح وسرطان وبا عسل جهة برون کردن
قضیب مجرب دانسته اند وطلاء ان با عسل بر قضیب وکنج ران محرک باه ومضر کرده وامعا ومصلحش صمغ عربی وکتیرا ومضر
مقعد ومصلحش عناب وقدر شربتش تا سه درهم وبدلش قردمانا یا حرف ومضمضه عصاره او محلل ورم لهاة وذرور
تخم وبرکش مجفف زخمهای متاکله وسرطان ومتقرحات بی لذع وحدتی انزروت درصفهان کنجد وودر تنکابن کنجه
نامند صمغ درخت درختی خاردار بست بقدر دو ذرع وبرکش شبیه برک مورد ودر درخت کندر ومنبت او
بلاد فارس است وترکستان وسرخ وسفید مایل بزردی می باشد وبهترین او قسم اخیر است که در بالیدکی مثل کندر
صغار وزود شکن ودر طعمش تلخی باشد در اخر دوم کرم ودر اول دوم خشک ومجفف بی لذع وبهترین مسهلات بلغم
غلیظه وبالعرض مسهل صفرا ومحلل ریاح غلیظه ومفتح سده ومسقط جنین ومکرم معده وامعا وجهة مفاصل وورک و
عرق النسا بالخاصیة نافع وجاذب بلغم غلیظ از عمق بدن است خصوصا با هلیله وتربد وسکبینج وامثال ان ودر تسمین مهزول
بغایت موثر چون پنج درهم او را با سه قیراط حجر البقر که عوام ایلذرا کویند وده درهم نارجیل مخلوط کرده چهار حصه کنند

سوخته ع

وچهار روز بعد از حمام وبعد از خوردن چند زردهٔ تخم نیم برشت بنوشند باعث تسمین عجیب کردد وبغدادی کوید که زنان مصر انزروت را در آب هندوانه تا نصف روز خیسانند تا ده درهم او را می اشامند وکوید پنج درهم نایید ان بسبب تسدید مسام وچسبیدن او باحشا کشنده است خصوصًا ناطلوق محلوط واز اسرار مکتومه شمرده ومصلحش صمغ عربی وروغن بادام وهرکاه مفردًا استعمال نمایند باید روغن ده چندان او باشد وقدر شربتش مفردا از نیم مثقال تا دو مثقال ومرکبا با سایر مسهلات یکمثقال وبدلش بوزنش صبر است واستعمال او در خارج جهة التحام وزایل کردن کوشت زیاد وپاک کردن چرک زخمها وقطع سیلان خون ورفع اثار جدری وبا نطرون جهة ورم شبیه بخنازیر که در حلق بهم رسد وبفتیله الوده در کوش کذاشتن جهة پاک کردن چرک کوش بسیار موثر واکتحال ان خصوصا بعد از انکه در شیر الاغ باشیر دختران پرورده باشد جهة رمد وچسبیدن پلک چشم ورفع نزلات وجرب وسلاق معیدات وچون با مروارید ومرجان سوخته وشکر بالسویه ذرور بسازند جهة ازالهٔ بیاض عین مولف تذکره مجرب دانسته است انفخ بفارسی پنیرمایه نامند وبترکی قوساق واز هر حیوان در حین ذکران مذکور میشود مجموع ان تا درجه سیم کرم وخشک وملطف ومحلل وباقوت تریاقیه ومنجمد کننده کل ذایب وذایب کل منجمد مثل خون وشیر که در معده وامعا منجمد شده باشد ومانع رعاف وحابس اسهال مزمن وسحج ونزف الدم ونفث الدم وسیلان رحم ودافع اختناق رحم ودرد شکم ودرده دناسی که محلل وخون منجمد در معده مجرب دانسته اند وپنیر مایه خر کور وبز کوهی واهو وشتر وکوسفند وقیل بقدر یک نخودی بغایت مسهل اند انتله حدوار اندلسی است بلغت ابجا اسم بیخیست صلب وقسم از وسیاه وکثیر الفروع وبزرک بقدر بیخ کولان وفروع اوشبیه بریشه بنطافلن ومغزش سرخ وطعمش مثل طعم دانه شفتالو وبرکش مایل بسرخی وشبیه ببرک عنب الثعلب وابنوه وقسمی سفید وبرکش مایل بزردی وبیخش تر وطعمش شیرین ودر لغت بربر لسان انزلک تند وباعطریه ومنبت انتله بلاد اندلس وچین است سفید او در اخر دوم کرم وخشک ودر رفع سم هوام ضعیف تر از قسم سیاه ومستعمل از او برک اوست وجهة تحلیل ریاح وتسکین دردهای باطنی نافع وقدر شربتش تا دو مثقال وبیخش کشنده حیوانات مغز انسان ومحرک باه وسیاه او در اخر سیوم کرم وخشک ومثل جدوار تریاق سموم واز ان ضعیف تر وبهی ومسخن معده وجکر ومحلل مواد بلغمی وپخته او در شراب قاطع بواسیر وحمول او مقوی ومحلل ورم ان وورم سایر اعضا وتدهین بروغن او موجب دادنی مو بغایت موثر ومورث خناق وکرب ومجفف رطوبات ومصلحش روغن کنجد وشیرینی وقدر شربتش یک قیراط وبغدادی کوید که در حوالی او کیاهی میروید که چون کوسفند بخورد مثل کیاه بیش واز خوردن کیاه انتله رفع سمیت او می شود وبلغت ابجا کیاه منوبر اطواره کویند ومولف تذکره کوید که کیاه انتله کشنده حیوانات است انب بادنجان است انترونیا اسم رومی بلادر است ابجدان رومی سیسالیوس است وکویند کاشم است اندراسیون بخور الاکراد است اندرصارون واندرپلون بیونانی فاسعی است ومولف جامع مثیمی ازدو کارون بلغت یونانی اسم لسان العصافیر میداند اناغورس بلغت رومی ناغالس است اناغلیس بیونانی اذان الفار است انقوانقون مرجان است انبجات اسم اقسام مربیات مثل زنجبیل پرورده واملج وغیرها انفنانیس برومی حصرم است ابجل خطمی است اثودیا عصارهٔ

بجهة تسمین م

باعث سرشته م

ایش مثل برگ م

بهبود م

٣٠

فقاء الحمار است اناکیوع حشخاش است انونیا شقایق النعمان است انبیقا وانطوطا برومی کاسنی بستانیست انقلیمن بیونانی بهار روان نوعی از اقحوان است انابیقی ابجره است اعرنه الورد حشیشة الزجاج است انوبالرانی وانبوبلیکی نوعی انانابرون است انجوج عود است اندروسلنی هیوفاریقون است وبلغت شامی اندرونیا کویند النس بعربی اسطوخودوس است اناکیر اسم نبطی اناغالس است انداموس بیونانی اسم ماش است انجنطیا جلنار است انفاق روغن زیتون نارسیده است انجرک مرزنجوش است انجیده فراسیون است اینوس ناخواه است اناشا اموبرج است انقوقا وردو منتن وبیونانی دریاس است انابرقس خنثی است انابالی لوقا بیونانی فاشرا است لبنا الریالنا قاشرشتین است انجسا وانفلبا وانخوسا واینا ونوس ابوخلسا است افغانیون افتیمون است اناطیطی بیونانی الکتم است انزون وج است انجیر بفارسی تین است انکور بفارسی عنب است انار بفارسی رمان است انارنجه بلغت مازندرانی قسم اترج است انوق رخم است انجر بغدادی بادرنج بویه ابنیست ودر مصر او را الخیربانی وزنکلیند انبود اسم فارسی وبترکی تمام است اناردان بفارسی حب الرمان است اناردان دشتی بفارسی حب القلقل است انجکک بفارسی اسم دانج ابروج است اندرزا اسم فارسی حجر البقرات انکبین بفارسی عسل است انبلی بهندی تمرهندی است انکوزه ابفارسی حلتیت منتن است انا اسم هندی بیض است اندران بهندی اسم حنظل است انولا بهندی اسم املج است اندرجو بهندی لسان العصافیر است حرف الواو اوز اسم جنس مرغابی است وکویند مراد از ان نوع کبیر اوست ومجموع ان تا دوم کرم ودر تا اخر دوم تر وسمین وغلیظ الغذا ودیر هضم ودیر برو ومحرک باه اند وهرکاه با ادویه حاره بپزند بهتر است واب کامه واب ناردان مصلح اوست وطلاء مغزش او جهة ورم مفاصل از موده وپیه او جهة صلابات وشقاق مقعد وجلد وتقشر جلد وداء الثعلب وحیه وجهة رفع اذیت ابی که در کوش رفته باشد وبا اب اقلا جهة ورم پستان بالخاصیة مفید وزردهٔ تخم او جهة افزونی عقل وقطور او با روغن زیتون نیم کرم کرده در رحم جهة رفع احتباس حیض نافع وکوشت او پخته باشد جهة التیام وزیاده کردن پیه کرده ودر نیابیدن سنک کرده ومثانه موثر ومولف جامع الادویه کوید که خون او را چون با اب تمل بنوشند جهة درد مثانه وحصاة بسیار نافع وپوست تخم او مسحوقا جهة اسهال دموی بهترین ادویه وبیضه وذبل او جهة سرفه خشک معتدل است اونوبا بیونانی مسقط الاجنة است وان نوعی از ابوخلسا است که هوجیه نامند برکش دراز وبا بیکرژ ونرم تر از برک هوجیه وبی کل وبی ساق وبی ثمر ومایل بسیاهی است بغایت کرم وتند وباسمیة وخوردن او خطرناک وطلاء او محلل مواد غلیظه وکویند ثمن درهم او جهة عسر الولادت نافع است اوافیتوس بلغت یونانی بمعنی حدقی است جرکل او شبیه بنرکس وبسیار کوچک واسوه وبنفش وانزرون زرد وبرکش شبیه ببرک کندنا وساقش بقدر شبری ومصور در حرارت معتدل ودر سیم خشک وجهة اسهال مزمن کویند مجرب است وجهة یرقان زرد وسیاه نافع وقدر شربتش تا ده درهم وبیخ در اخر دوم سرد ودر اول خشک ومدر بول وحابس اسهال وجهة سموم وکزیدن رتیلا وضمادش با شراب جهة منع رویدن موی که قبل از بلوغ

که مهر ...

وبسطری انکشت ونور آمثل شمع وبیخش شبیه بپیاز زرد وکویند در شام ومصر بسیار ودر شب میل رخشند اول سرد ودر یبوست رطوبت معدل وتخم ...

طلا کنند مؤثر و قدر شربتش تا سه درهم و مضر گرده و مصلحش کتیرا و گویند عسل اوسید اسم فارسی نوعی از نیلوفر هندیست
در سیم گرم و خشک و محلل ریاح و مواد بارده و قدر شربتش یکدرهم و بیخش سرد و خشک و محلل ریاح و مواد
بلغمیه و در فعل و طبع مثل لفاح و جهت بواسیر و صداع نافع و مضر مثانه و مصلحش عسل و قدر شربتش نیم درهم است
و بدلش بیخ لفاح است اوقیموندس یونانی اسم نباتیست شبیه بباد روج شاخهای او بقدر شبری و برگش مایل بتیزی
و تخمش شبیه بشونیز و سیاه و در غلاف مثل غلاف بذر البنجات و مستعمل تخم اوست در دوم گرم و خشک و ملطف
و مجفف منی لزج و یکدرهم تا دو درهم او جهت نفث الدم و هو امرنا شراب نافع و یکدرهم او را با مرضاف و فلفل جهت
عرق النسا مجرب دانسته اند اونومالی یونانی شراب و عسل است که شراب دو چندان عسل باشد و بجوشانند تا بقوام
آید یا عسل را با آب انگور بجوشانند و اجبر در جلا و تحلیل و انضاج قوی تر است و هر چند کهنه شود تلیین او کمتر می
گردد گرم و خشک و مفتح و ملین طبع و مدر بول است و بعد از طعام نباید استعمال نمود که قاطع اشتها و مورث
انقلاب معده میگردد اونیا یونانی اسم عصاره نباتیست منبت آن بوادی عرب قریب بمصر برگش شبیه ببرگ
تره تیزک و پر سوراخ که گویا کرم زده باشد و گل آب و بیخ و گلش زرد و بزرگ نباشد و شبیه بعصاره
مامیثا گرم و تند و جهت ظلمت چشم و تنقیه آن و سلاق و دمعه بغایت نافع دانسته اند و بعضی اختلاف
نموده اند و عصاره خشخاش و غیر آن دانسته اند مؤلف تذکره تصریح بعصاره مذکور کرده است اوخا
لیوس ابو خلسا است اونیمن یونانی بادروج است اودانابیوس یونانی کرفس جبلی است چه اودا بمعنی جبل
و سالیون کرفس است اوذذ یونانی اسم ابهل است اوذرومالی یونانی اسم ماء العسل است اومارنا عصاره قثاء
الحمار است دلسوما یونانی سکنجبین عسلی است اوماج بترکی اطریه بی ترشی است اوزمالی یونانی دهن عسلی است
و عسل داود دوان روغنیست غلیظ و با اندک شیرینی و از ساق درختی حاصل می شود هر چند کهنه گردد بهتر است
گرم و تر و جهت جرب و رطب و درد مفاصل و تاریکی چشم نافع و بیست درهم او با آب مسهل قوی تر
بلغم خام و مورث سبات و سستی و مادام که عمل او تمام نشود نباید که بخواب رفت اوبیانس یونانی اقحوان است
اونوبالیون یونانی قرة العین است اوزیزا یونانی ارز است اونو یونانی حمار است اوماریقا یونانی ...
اوفطاریون غافث است اورن لوف الصغیر است اویرنمار صعتر است اوزیبا بادی یونانی فلفل الماء است اوارن
یونانی بیض الطبور است اوتیلس یونانی فرنجمشک است اونغلس یونانی لسان الحمل است اوماشیا یونانی
مشمشو بفارسی هلند راست اوزدوریه یونانی زیبق است اوبوفروس یونانی کرم العنب است اوجا بلغة
تنکابن درخت غرب است اوسیر بهندی ابر است اون بهندی ابل است اونقیس یونانی اسم اظفار الطیب است
اوجی بلغة مازندران حشیشة العلق است اوکلک بترکی اسم وج است اوزیلک بترکی جوبل است و بفارسی جرغ است
اونلکو بترکی اسم زنجبیل است اوبکه بترکی اسم زیره است اوس بهندی اسم ثلج است اهلیلج اصفر هلیله زرد است
و بهترین او بالیده زرد مایل بسرخی با ملاست در آخر اول سرد و در دوم خشک و مسهل بعضی صفرا و بلغم رقیق

دارچینی رومی است صح

اوت

ومقوی

و مقوی معده و دماغ و مفتح سده و مطبوخ و منقوع او بهتر از جرم اوست و جرم او بنابر هلیلجات محدث قولنج اند بسبب
دفع رقیق خلط و باقی ماندن غلیظ و مجموع آن مقوی حواس و ذهن و جهت خفقان و صداع و غثیان و جذام و حمیات
مرکبه و درد سر و استسقا و ریاح بواسیر و نواصیر و منع صعود بخار بدماغ و تصفیه رنگ رخسار و اطفاء نایره سودا
که از احتراق صفرا باشد نافع اند و بعضی در حمیات منع کرده اند و این قول حق است مگر آنکه خلط غلیظی با صفرا و بلغم
رقیق نباشد و بدستور در حقنها منع نموده اند و در شرح اسباب در قواعد کلیه علاج سرسام صفراوی مذکور است
که هلیله در حقنه آن باید کرد و این قول پسندیده است و حتی در حقنه اهمال کرانی که باسته و نهایت وجع امعا بوده
مکرر کرده و باعث رفع علت شده است و استدلال این منع بسبب عصر آن صورت ندارد چه حقنه را اثر در اقشعرار است
نه مسام که باعث و بقای مواد غلیظ گردد خصوصا که با ادویه ملینه و منضجه و جالیه اضعاف آن باشد و عصاره خشک
هلیله قوی الفعل و قلیل المقدار است و در دستورات مذکور میشود و ذرور هلیله زرد جهت دمعه و تجفیف رطوبات
و حدت بصر نافع خصوصا هرگاه در حجر گرفته بسوزانند و بدستور قطور در آب حل نمایند و او همین آثار دارد و سنون او
و دانه او جهت تنقیه لثه و خون بن دندان و گوشت او مفید و مضر اسفل و مصلحش عناب و سپستان و مصلح قبض لازم عمر او
روغن بادام و قند و ترنجبین و قدر شربتش از جرم او با پنج درهم و در مطبوخات و منقوع از هفت درهم تا ده درهم و
بدلش در غیر اسهال پوست انار و گویند عفص بدل اوست و از خواص مجربه اوست سرعت گداختن معادن خصوصا
حدید را و اسود هندی نامند اهلیلج هندی و اسود نیز نامند بفارسی هلیله سیاه است و او بی دانه و بقدر مویز سیاه و صلب است
در دوم خشک و در وسط اول سرد و مسهل سودا و منقی خون و روح از خلط سوداوی و جهت بواسیر و تقویه احشا
و درد سر و رطوبت معده و جذام و بهق داده او جهت اسهال مفید و نگاه داشتن او همیشه در دهان باعث سیاهی مو
و تقویه لثه و بغایت مؤثر و گویند مضر جگر است و مصلحش عسل و قدر شربتش از جرم او تا دو مثقال و در مطبوخ
تا هفت مثقال و بدلش هلیله کابلی و در قبض نصف وزنش عفص و حب آن تخم مورد است اهلیلج کابلی بهترین او
بالیده و سیاه مایل بزردی است در دوم سرد معتدل و در اول خشک و بعضی او را از هلیله سیاه گرم با اعتدال میدانند
مسهل بلغم و سودا و صفرای مخلوط با اخلاط و مدر بول و بهترین اقسام هلیله و در افعال قوی تر از هلیله زرد و
سیاه و مجموع خواص در هلیله زرد مذکور شد و گویند چون یکسال هر روز یکعدد از آن تناول نمایند موی سفید
نشود و بعضی این خاصیت را مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص هلیله پرورده کابلی دانسته اند و بالخاصیه جهت
رفع ضرر ابها و بیماریها خوردن آب نافع و دانه هلیله مدر بول است و ذرور تخم محرق او جهت قطع خون بواسیر و نزف
الدم اعضا و تقویه دندان و لثه مجرب و قدر شربت از جرمش تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال و بدلش هلیله
سیاه است و مرهای او که زیاده از یکسال بر و نگذشته باشد مقوی معده و دماغ و مفتح سده بلغمی و مقوی جگر و
حواس است اهلیلج چینی از صنف کابلی است زرد مایل بسبزی و سیاهی و کوچک و درشت دانه و کم گوشت و مایل
بتدویر و ضعیف الفعل بحدی که با وجود سایر هلیلجات استعمال نباید کرد اهال از جمله اغذیه است و آن عرق گوشت

وبقول مطبوخ است که صاف کرده باشد بیاشامند و بعضی را ترشی در حین طبخ داخل کنند و خواص آن تابع نوع بقول و امثال
ان است بهلیم بهندی حمل است اموتین یونانی اسفیداج است حرف الیا ایارا نوطا لی یونانی بمعنی عشبه مکرم است
معتبر است و در مصر زیتونیه نامند نباتیست زیاده بر زرعی و شاخهاش بر کوه و ساقش باریک و دراز و گلش زرد
و چون بر صفحه مس این گیاه را طرح کنند برنگ نقره گردد بلا عوض در آخر دوم گرم و خشک و گویند معتدل است مجفف
و مفتح و جهة تحلیل ریاح و درد دهان و شوران و لهات و استسقا و با شراب جهة یرقان و سپرز و بخورش مسقط
جنین و ضماد و شرب برادو بیخ او جهة نهش هوام و طلای برگش جهة اورام حاره و قروح و اشامیدن کرم اسفل جهة
تب یومی و کره ثانی جهة تب بلغمی و ثالث جهة غب و رابع جهة ربع گویند مجربست و تعلیق این نبات را اهل روم
و فرنگ موجب اکرام و اعزاز دانسته اند و قدر شربتش از یکمثقال تا دو مثقال و مضر سفل و مصلح او کثیر است لیزا ارندا
یونانی نباتیست برگش شبیه برگ اس بری و اصل برگ چیزی طویلی شبیه بخوشه تاک انگور رسته و شکوفه آن سرخ
خوشه میباشد و طعمش بسیار قابض در دوم گرم سرد در سیم خشک و قاطع نزف الدم و اسهال و قروح امعا و حابس
حیض و بیخش سرد تر و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال و قروح امعا و حابس حیض و قاطع نفث الدم همه اعضا در همه
وقت و قدر شربتش تا دو مثقال است ایرتون بهندی هری است و آن چیزیست شبیه بصمغ که بر صدف و فرفیرجم شده خشک
میکردد و رنگش مثل سرمه و مستعمل صباغان است مبرد و با تحلیل جهة ورم حار و قرح عین نافع ایریفارون یونانی بمعنی
الشیخ فی التربیع است و آن نباتیست ساقش قریب بذرعی و مایل بسرخی و برگش شبیه ببرگ تره تیزک و بسیار کوچکتر
از آن و مایل بسفیدی و ابنوه و در بوشبیه تبیب و در وسط گلش چیزی بباریکی موی رسته است عین منخی و در
بهار سفید میشود و منبتش شهرهای خراب و زمین شوره است و در بیخ او نفعی نیست بسیار سرد و با اندک تحلیل و خوردن
تازه او در حال مورث خناق و در فعل مثل فطر و ضمادش جهة ورم خصیه و معده و با کندر جهة جراحات عصب و سایر
اعضا نافع است ایرسا یونانی بمعنی قوس و قزح است و مراد او بیخ سوسن بری است چه سوسن کبود را رنگش مرکب
از سفیدی و زردی و بنفشی است و بیخ سوسن کبود بری و جبلی بهن و دراز و بقدر انگشتی و پر گره است در دوم
گرم و خشک او کمتر و ملطف و مسهل ماء اصفر و بلغم غلیظ و خام و صفرا و جهة سینه و شش و معده و درد
جگر و سپرز و با شراب جهة پاره شدن عضل و با شراب جهة بوی خمر چون مضمغ کنند و ضمادش که پخته باشند
جهة درد رحم و صلابة و انضمام فم رحم و اورام صلبه و مزمنه و خنازیر و با سرکه جهة در دسر کهنه و با دو
چندان او خربق سفید جهة کلف و غزنجار و با عسل جهة اخراج و ذرورش جهة رویانیدن گوشت بر استخوان
و التیام زخمهای غایره و بد بوی ناصور و با عسل جهة پاک کردن چرک زخمها و جلوس در طبیخش جهة
صلابة مقعد و رحم و امراض بارده آن و قطور طبیخ او با سرکه جهة ثولات و روی گوش و مضمضه او جهة درد دندان
امتلاء و روغن او جهة گشودن افواه عروق بواسیر و اشامیدن او جهة دفع سمیت فطر و بیخ و کتیرا و بلا وقیة
او مسهل قوی و غرغره آن با ماء العسل جهة خشونة قصبه ریه و مدلک دهن الغار و بدل ایرسا در اسهال الماء ...

وبرگش از هم متفرق و از برگ
بلوط باریکتر و کوچکتر و اطراف
آن پر زواید و بیخش باریک
صح

ورد که از برودت باشد و
... النفس و درد و اعیا و
باس حیض و استسقا و یرقان
و اسیر و عرق النسا و امراض
... و با سرکه جهة گزیدن هوام
ورم و سده سپرز صح

ثلث وزنش ماذریون تا بیست مثقال شیر شتر و قدر شربتش تا دو مثقال و گویند مضر شش است و مصلحش عسل است
یونانی چیزیست شبیه به پشم و مایل بسبزی و بر ساق و شاخهای درخت جنگلی متکون میشود و در تنکابن داریج نامند
سرد و خشک و جهة اسهال مجرب و ذرور محرق و غیر محرق او جهة نزف الدم جراحات تازه و کهنه و محرقش جهة قروح
بغایت موثر و قدر شربتش از دو مثقال تا سه مثقال است ایل بفارسی گاو کوهیست و انواع می باشد نوعی زرد رنگ
و قوی هیکل و در بیشهای کوهسیر می باشد و بقر الوحش نامند و بفارسی گوزن نامند و بهترین انواع است و نوعی در
دامن کوههای که درختستان باشد و درجثه از آهو بزرگتر و زمستان موی او مایل بسیاهی و در فصل گرما سرخ
میشود و دنباله است و وعل نامند و در تنکابن شوکا و بترکی جویر گویند و نوعی که در کوههای گرمسیر می باشد
از وعل بزرگتر و دنباله دار است یحمور گویند و نوعی که در کوههای سردسیر می باشد بقر جبلی نامند و همان هر سال در
پایین شاخ می اندازد و قوی تر از اول دیگر فروع تر بر می آید و بغایت طویل العمر میباشد و گویند که بعد از هر صد
سال مثانه دیگر بهم می رسد و بعدد مثانه عمر او معلوم میشود و والد حقیر از جد حقیر نقل نموده که او صاحب هفت
مثانه را دیده و از خواص ایل است که مار را بنفس از سوراخ بیرون آورده می خورد و در خواص تفاوتی ندارند و
گوشت اقسام او غلیظ و مولد سودا و سریع الهضم و مدر بول و مقوی باه مبرود دین و دنباله همه انواع از جمله سموم
و گوشت آنچه در هوای گرم بعد از دوایدن بسیار ذبح کرده باشند با سمیت است و مصلح گوشت او نهایت طبخ است
با روغن و اشامیدن شراب و ماء العسل بعد از آن و شاخ سوخته او یک مثقال با کتیرا مصلح صنن او ست بمثانه جهة
نفث الدم و قرحه امعا و قطع خون اسهال مزمن و قولنج ضعیف و یرقان و درد مثانه و سپرز و سیلان رحم
نافع و چون ریزه کرده در کوزه سفالی گذاشته در تون حمام بسوزانند تا سفید شود و ناسی که بر بهق طلا کنند و در آفتاب
بنشینند بهق را زایل کند و با روغن جهة شقاق نافع و مرکاه مثل اقاقیا معمول کنند جهة تقویه ناصیه و منع سیلان
مواد و تنقیه قرحه چشم مفید و سنون او جهة تقویه و جلاء دندان و جلاء دندان و قلع بغایت موثر و طلای او
بر عانه و پستان مدر حیض و تعلیق شاخ و پوست و قضیب و خصیه او مربل جهة منع کزیدن مار و هوام مجرب
و یکمثقال از خون ریشه آن جهة اسهال مزمن و قرحه امعا و طلاء دنباله سوخته او با شراب بر ذکر و کنج ران
و عانه باعث نعوظ فی الفور هر حیوانی بغایت موثر و بخور شاخ او جهة گریزانیدن هوام مجربست و چرکی که در
جوف تحت چشم او جمع میشود و عوام تریاک گاو کوهی نامند در دفع سموم حیوانی قوی تر از تریاق فاروق است
و هرگاه طفلی را بعد از ولادت قبل از آنکه شیر با و برسد قدری حبه از آن چرک در شیر حل نموده در کامش کنند
ما دام الحیاة آن طفل از گزیدن هوام ایمن باشد و از رؤیت آن طفل مار دست شده حرکت نتواند کرد و مجربست
و قضیب مجفف مسحوق او با شراب و امثال آن جهة تقویه باه نایب مناب سقنقور و یکمثقال او تریاق گزیدن افعی
و دفعتی حصاه است و پنیرمایه او مقوی باه و حمول او سه روز که بعد از طهر باشد مانع آبستنی زنان و شیر او
جهة تشنج و امراض بارده و محلل صلابات است   فارسی است   درخت غرب است

سیباشد

ابریس یونانی نحاس است ایغ ... یونانی ... است ...
... بیونانی ... است ...
ابریس یونانی نحاس است ابرس

عفص سبز است ابرقان حناست ایرزا عشبة النار است ایدع بیونانی نحاس است ایهقان بیونانی زنجار است ۷
ایکلیکی بتر کی ابریشم است ایوش بتر کی قاقم است ایوینی بتر کی بقر است ایند بتر کی حار است ایپاد بتر کی شکار
بتر کی ... بهندی صبر زرد است ... بهندی بابونج است حرف الباء بابونج بفارسی بابونه گویند و در جمیع اجزا
ثل اقحوان است مگر در گل که کوچکتر از اقحوان است در دوم گرم و در اول خشک و لطیف و محلل و جاذب و مفتح
دبیر بول و حیض و عرق و شیر و مقوی دماغ و اعصاب و باه و باتریاقیه و جهت تب بلغمی و سوداوی و مرکب و تنقیه
سینه و درد سر و نزلات و امراض دماغی و تحلیل بقایای رمد و ریاح و کوشه و درد جگر و احشا و مقعد و رحم و احتباس
حیض و عسر بول و ولادت و اخراج سنگ مثانه و تسکین دردها و ورم جگر و ربو و یرقان و اعیا و عفونه سودا
و بلغم و قولنج ایلاوس شرباً و ضماداً نافع و طلاء او ملین اورام صلبه و نشستن در طبیخ او و بدستور نطول او در اکثر
علل مفید و مصلح او عسل و شربت انار و خایبدن او جهت قلاع و ذرور او جهت غرب منفجر بغایت نافع و قدر
شربتش تا سه مثقال و بدلش قیصوم و سر بجاسف و اقحوان بیخ او گرم و خشک تر و در افعال قوی تر از گل او و یک مثقال
او با شراب العسل بسیار مجرب باه است و روغن بابونه که روغن گل سرخ ترتیب دهند گرم و محلل اورام باد ده
و محفف و طلاء ان جهت لرز تب بلغمی و سوداوی و ادرار عرق و دفع اعیا و تسدید مسام که از سرما باشد
و تمدد و تحلیل ریاح اعضا و گرانی سامعه و درد کمر و مفاصل و نقرس نافعست و گویند بخور بابونج باعث گریز اندن
هوام می شود بادنجان معرب از فارسی است و بعربی مغد و مغد گویند بستانی او در دوم گرم و خشک و گویند خشکی
او در سیم است و مقوی معده و مفتح سده کی از غیر او بهم رسد و خود بنفسه مسدد و ملین صلابات و باروغن
بادام ملین طبع و با سرکه قابض و مدر بول و بالخاصیه مسکن صداع حار و خوش بو کننده عرق و دافع ضرر که بربوی
زیر بغل و کنج ران باشد و مجفف رطوبات غریبه و مورث درد پهلو و عانه و بواسیر و مولد سودا و مفسد رنگ
و رخسار و مصلح او طبخ او ست باروغن و گوشتهای فربه و سرکه و خوردن او با آب انار ترش شیرین و نادر ان
و کوله پر و کوفیا و امثال ان و ضماد دنبالۀ او که اقماع گویند با بادام تلخ جهت بواسیر و امراض مقعد و دزود دنبالم
و شکوفه او بعد از چرب کردن مقعد بروغن بادام یا روغن بابونه جهت ورم آن و بواسیر مجرب و چون بادنجان
را مهرا پخته که مضمحل شود و صاف نموده آب او را با روغن زیتون بجوشانند تا آبها سوخته شود بروغن را
تا یکسال بزند ... می بارد و در دفع ثآلیل مجربست خصوصاً شب از ثقل او بندند و روز بان روغن چرب
کنند و اکرام او را با روغن کتان بجوشانند جهت شقاق و ورم صلبه و رفع فساد یکه از سرما و برف بر دست
یا دست رسیده باشد بغایت موثر و چون رسیده را که تخمش زرد شده باشد سر اکنند و تخم او را با موم روغن بالند
شقاق میان انگشتان را در حال زایل کند و هرگاه بادنجان زرد شده باشد را خالی کرده جوفش را بروغن تخم
کدو پر کرده قریب بیک روز در روی سرگین گرم بگذارند و روغن را از ان اخراج نمایند جهت درد گوش مجربست
و چون اقماع و گلش را اضافه نمایند جهت بواسیر بی عدیل است و از خواص او ست که سبب سرعت کذا ز معاد می گردد

وچون نوشادر را در او گذاشته در بند داخل کنند و شریر اکداخته در ان محلول ریزند بغایت تنقیه نماید و مجرب
دانسته اند و بدستور ساییدن کبریت را در شب محلول با او باعث سفیدی کبریت و ثبات او دانسته اند و بدستور
ساییدن کبریت را در شب محلول با او باعث سفیدی کبریت و ثبات او دانسته اند و بادنجان بری را ساق بقدر یک ذرع و پر
شعبه و برگ شبیه ببرگ اسفاناج و تندتر و ثمرش بقدر زیتون و گرد کان پر خار و سبز است ملطف و جالی و گرم و خشک تر
از بستانی و ضماد ثمرش جهت اورام بلغمی و سیاه کردن مو و اکتحال برگ خشک او جهت بیاض چشم و جلاء باصره و دمعه
نافعست باقلی تازه اش در اول سرد و تر و خشکش در اول سرد و در دوم خشک و گلش گرم با اعتدال و لطیف و پوست
اندرون او مجفف و قابض است و باقلی مقوی باه است و سریع الانحدار از معده و عسر الهضم و باقوه محلله و منضجه و با رطوبت
فضلیه بجهت قرحه امعا و اسهال دوی و تنقیه سینه و شش و تقویت ان و منع ریختن مواد رقیقه از دماغ و تسکین سعال
و آب طبیخش جهت خشونت حلق و جلاء رطوبات و منع تولد حصاه و مفتح سده و ضمادش با آرد جو جهت صنبر و ورم پستان
که از جهت انجماد شیر باشد خصوصاً هرگاه با نعناع و سرکه پخته باشند و با حلبه و عسل جهت تحلیل دمل و ورم بن گوش و با گندر
و گل سرخ و سفیدی تخم مرغ جهت بر امدن که حس قرنیه و با خطمی و امثال ان جهت ورم خصیه و اورام حاره و پخته او با شراب
جهت ورم حالبین و کلف و نمش و تحلیل خنازیر خصوصاً با آرد جو و شبیانی و روغن زیتون کهنه و با بابونه خول بجهت
نقرس مجرب دانسته اند چون باقلا تازه را دو حصه کنند و طرف اندرون را بر زخم زلو و امثال آن گذارند قطع سیلان
خون نماید و بستن او بر موضع کزیدن سگ دیوانه باعث جذب سمیت ان و ذرورش جهت منع ریختن مواد بچشم
بچشم و طلاء او با بیع او اورا فادزهر کاوی جهت سرخی و سطبری پلک چشم بسیار نافع و ضماد برگ و پوست بیرون
او جهت سوختگی آتش مجرب و گلش مسکن حرارت دماغ و چون درها و ن قلعی ساییده در آفتاب گذارند خضاب نیکوست
و خوردن باقلی مورث نفخ باقلی و اختلاج و ثقل دماغ و فساد ذهن و سبز باقراط است و مصلحش جوشانیدن و با روغن
بادام و ادویه حاره اضافه نمودن و خاکستر کاه باقلی جهت رفع آثار جرب ساه نافع است باقلی قبطی و نبطی نوع دیگر
باقلی دیگر باقلی معروفست بقدر ترمس و سیاه لون منبت او در ابهای ایستاده و پخش سطبر مثل نخ نی و برگش بزرگتر
از برگ باقلی بستانی و گلش سرخ و بقدر گل سرخ بسیار قابض و موافق معده و بهترین ادویه قرحه امعا و اسهال قرمیت است
و در افعال بلیغ تر از باقلای معروفست باقلی مصری و شامی ترمس است بادرنجبویه معرب بادرنکبویه فارسی است و
بعربی مفرح القلب نامند نباتیست در بو شبیه به بادرنگ و خودرو و بستانی می باشد نوعی را برگش لطیف و طولانی و اطراف
برگ مثل اره و ساقش پر شعبه و شبیه بریحان و گلش بنفش مایل بسرخی و بجای سبزی با طعام میخورند و بعضی و صیفی
می باشد و هر سال تخم او سبز میشود نه ریشه و تخمش شبیه بتخم کتان و اغبر و بقلة الاترجیه نامند و ترنجان گویند و نوعی دیگر
در بوی باو شبیه و از ان تندتر و برگش مایل بتدویر و صحرائی و بستانی میباشد بی ساق و شاخهای بسیار از بیخ می روید
و برگش با خشونت و عریض تر از برگ نعناع بزرگتر و گلش سفید و کم تخم و دار المرزا و را بادرنجبویه نامند و ریشه او مثل
نعناع هر سال سبز می شود و گویا این را دوست میداد و جمعی که هر دو را یکی میدانند اغفان است و انچه مولف اختیار

بدیعی گفته است که ان بالنگو است چه تخم بادرنجبویه باریکتر از تخم ریحان و اغبر است و حقیر تخم بالنگو را کاشته گیا
آن از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز پررنگ پرگست و در بوی مثل شاهسفرم بادرنجبویه در دوم
گرم و مقوی دل و دماغ و حواس معده و جگر و مفرح و مفتح و ملطف طعام غلیظ و هاضم و مورث زکام و حفظ و جهة
عسر النفس و خفقان و غشی و خناق و تحلیل سودا و امراض بلغمی کابوس و مغص و امراض ورکین و کرده و دفع سموم مطلقا
و سوداوی و سده دماغی نافع و برگ مسحوق او از پنج درهم تا ده درهم با شراب جهة گزیدن سگ دیوانه و رتیلا و اثر با
و ضماد آ مفید و خاییدن او جهة ازاله بوی شراب و بوی دهان بسیار مؤثر و مضمضه طبیخش جهة فساد دندان
و جلوس در آن جهة احتباس حیض و ضمادش جهة درد مفاصل و طلاء آب آن جهة جرب سوداوی و نمله و نار فارسی
واکله و دفع لرز و قشعریره و با نمک جهة خنازیر و سه درهم او با نیم درهم قطرون جهة قرحه امعا و با یکمثقال بطراوه
جهة رفع ضرر نفط و سماروغ و لعوق او با عسل جهة عسر نفس انتصابی نافع و مضر ورک و مصلح او صمغ عربی و کندر
و بدلش دو وزن او ابریشم و دو ثلث آن پوست ترنج و قدر شربتش از خشک او تا ده درهم و از تازه اش تا بیست
درهم است و گویند چون بکسناق او را با ریشه و تخم خشک کرده در پارچه با ریسمان ابریشم بسته با خود
نگاه دارند باعث محبت و لهذا شکوددو و تخمش در افعال ضعیف تر از برگش و یکمثقال او جهة دفع لرز و قشعریره
و مغص نافع است و قدر شربتش تا دو مثقال است بالنگو نوعی دیگر از ریحان و در بو شبیه باد سبز مایل بسفیدی
است و برگش پی کنگره و تشریف و تخمش از ریحان بالیده تر و در افعال قریب بتخم شاهسفرم جهة اسهال و معوی
و مموی کم از امعا باشد با کلایه مجرب و جهة سعفه و ذحیر مفید و قدر شربتش دو مثقال است و بدلش تخم ریحان
بادرنگ لغة نبطی است و بعربی حوک و بفارسی ریحان کوهی نامند و نوعی از ریحان و برگش ریزه و مشتمل مناقش مربع و کم
بر شاخ و کم بوی تر از ریحان و گلش مایل بسرخی و در مصر ریحان نامند و بری و بوستانی میباشد و خربفیت بری
و ظاهر اً تخمش تخم شربتیست که از شیراز می آرند و با شربت قند میخورند در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلی
و مفرح و مقوی دل و نور معده و مبهی و مدر بول و شیر و حیض و عرق و منضج و محلل اورام و استنشاق گوینده او معطش
نوی و ملین طبع جهة خفقان و غشی و عسر نفس و ضعف جگر بارد و سده و سپرز و تقویه قوة شامه و ریزانیدن سنگ
مثانه و سعوط آب آن ناسور که در کانون جهة رعاف و قطور عصاره آن جهة جلاء بصر و دمعه و طلاء او جهة
جلاء بصر و دمعه و طلای او جهة ورم چشم و منع نزلات و گزیدن عقرب و زنبور و تنین بحری و با آرد جو و روغن
و روغن گل و سرکه جهة اورام حاره نافع و تضمید او بر پستان رادع اورام او و مولد شیر است و خاییدن او جهة
دفع گندی دهان و دندان و زایل کردن رطوبات عارضی سینه و شش و در گوش گذاشتن آن جهة درد دندان مؤثر و
اکثار او مولد خلط مراری و ظلمت بصر و باعث سدد و دوار و گویند مولد کرم معده است و مصلح او خرفه و خیار
و خیار و سرکه و قدر شربت از آبش تا ده مثقال و بدلش بوزن او سوسنبر است و از خواص اوست که چون خاییده
او را در آفتاب بگذارند کرم ازو متولد شود و چون آفتاب عمل نماید یکسال درد دندان نکشند و تخمش مانع

در اول نزول
و تلا

تولد سودا و جهة عسر بول و تحلیل نفخ و ضماد او بر پستان مولد شیر و قدر شربتش تا سه مثقال و روغن او که آب او را
با مثل او روغن زیتون جوشانیده باشند تا روغن باقی ماند گرم و تند و حالی و نصف و قیراط او با آب گرم
جهة اخراج کرم معده و طلاء او جهة مواد بارده و تحلیل رطوبات و تقویه اعصاب نافعست پادزهر اسم
فارسی تریاقانست و بعربی حجر السم نامند و مؤلف اختیارات بدیعی انکار معدنی نموده و متوجه آن نشده و این
دلیلست بر عدم مطالعه کتب معتبره و ابن تلمیذ در مغنی گوید که معدن او برای ارسطو و غیره اقاصی و اوایل
چین است و پنج قسم میباشد سفید و زرد و سبز و اغبر و منقطعه و رازی در طب ملوکی بیان فرموده که مابین
زردی و سفیدی و برنگ و سمه مشاهده نموده و در دفع ضرر بیش تجربه کرده و ابن مند و یه گوید که زرد مایل بسبزی
و سفیدی است و در تحت مسطور است و در تحفه مسطور است که معدن او کرمان در کوه زرند است و سه قسم میباشد
سبز تیره رنگ و زرد مایل بسفیدی و مایل بسرخی و چیزی با او هست که در آتش نمی سوزد و آنرا مخاد الشیطان
نامند و حقیر قسمی خورده سبز تیره و زرد مایل بسیاهی و زرد کاهی را مشاهده نموده است و گویند امتحان او آنست
که زردچوبه را بر روی چوبی یا سنگی بسایند و بعد از آن پادزهر را هر گاه رنگ زردچوبه سرخ شود خوبست
و الا فلا و گویند علامت خوبی او آنست که در آفتاب گرم عرق کند و چون سایند بر موضع گزیدن افعی و مار
و مانند او بپاشند سم را بطریق رشح رفع نماید و چون قدری و جو را با آب سایند در گلوی افعی و مار بریزند
بکشد و با حیوانی بیش و امثال آن داده پادزهر ابن هند از آن سم خلاص یابد خوبست و حقیر این امتحان
را بهتر در حرارت معتدل و در احر دوم خشک و تا دو دانگ جوان مقاوم جمیع سموم حیوانی و نباتی و معدنی
و مداومت آن هر روز بقدر قیراطی حافظ صحت و مانع ضرر هوای و بائی و اختلاف میاه و اهویه و نگاه
داشتن او مانع گزیدن هوام و موافق جمیع امزجه و مقوی دل و اعضاء رئیسه و حافظ حرارت و رطوبت غریزی
و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مبهی و مقوی اعضاء و مفاصل و محلل و رادع اورام بارده و حاره
و جهة خفقان بغایت مجرب است و قدر شربتش در دفع سموم از سه نخود تا دو دانگ و در سایر خواص از نیم قیراط
تا یک دانگ است و گویند اشامیدن نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب بهم رسد جهة ازاله خفقان فی الفور
مجرب است پادزهر حیوانی مراد از مطلق او حجر التیس است و آن سنگی است در شیردان بز کوهی متکون میگردد و در اکثر او طوله
مثل بلوط میباشد و بهترین او سبز مایل بسیاهی و براق و توبرتو مثل پیاز و در جوفش چوب مخلصه باشد و آنچه مرور
مشاهده شود در جوفش چوب مخلصه یافت گردد و چون پاسی که بسایند مایل بسرخی میباشد و نوع هندی او را سیاه
بسیار مایل بسبزی و در جوفش پشم و سایر اخشاب یافت می شود و در خواص بسیار ضعیف تر از نوع شبان
کاره شیرازی است و فرق میان عملی و غیر عملی آنست که چون سوزنی را گرم کرده در اصلی فرو برند سر سوزن زرد شود
و دود زردی مشاهده گردد و از عملی دود سیاه در احر دوم گرم و در اول بسیم خشک و مقوی جمیع اعضاء و مبهی
و تریاق سمومات و در خواص مثل معدنیست مگر آنکه در محرور المزاج بغایت مضر است و محرق خون و مورث التهاب

و مراد اطبا از وحجریست کا
پادزهر حیوانی استعما
مراد از او حجر التیس است

رتیسه
مثقال شرب

دفواق
دحشته
معدی
وتنین

واسهال دموی و محلل اورام بارده و با اب کشنز جهة اورام حاره نافع و طلای او با کلاب جهة طاعون و فتوق و بواسیر
و با شراب و بتنهای جهة کزیدن هوام مفید و با اب ریحان جهة کزیدن زنبور مجرب و قدر شربتش از یک قیراط تا دوازده
قیراط است و نوعی از فادزهر حیوانی حجر الایل است که از کوکا و کوهی کیرند و ابن جمیع کوید که بهترین فادزهرات و موافق
جمیع امزجه است بالخاصیة و چون سه روز هر روز نیم دانک از ان بنوشند هیچ سمی در مدت حیوة در ان اثر نکند و در سایر
انفعال مثل فادزهرات دیکر حجر الحیة است و انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **ماه زرد** لغت فارسی است بعربی قنه
دهرکی قاسنی نامند صمغ نباتیست شبیه برک خیار و مشابه سکبینج ساقش باریکتر از او سفیدان که مایل بزردی باشد و در بالید
شبیه بکندر بهتر از سرخ و زرد و ثقیل است در اول سیم کرم و در دوم خشک و قوتش تا ده سال باقی است مفتح و محلل و
ملین و مسخن و مدر حیض و مسقط جنین و با عسل مفتت حصاة سل و مفتح سده کرده و تریاق سموم مات و جاذب و جهة
عسر النفس و سرفه کهنه و ربو و لخشاق رحم و صرع و بواسیر و قطع عضل و امراض عصب و علل بلغمی و ضعف معده و سپرز و
با شراب جهة سموم و طفسیقون نافع و ضمادش جهة دمل و خنازیر و اعیا و کزاز و کلف و قلع اثار و با مرهمها جهة رویانیدن
کوشت و کذاشتن او بر دندان کرم خورده جهة رفع دندان و بخورش جهة صرع و اختناق رحم و اخراج جنین و مشیمه
نافع و مضر دماغ و مصلحش روغن بنفشه و کانونه و مفسد کوشت صحیح است و قدر شربتش یکدرهم و بجهة سموم یکمثقال و بدلش
نیم وزن سکبینج و ربع ان جاوشیر است و قطور او با روغن سوسن جهة درد کوش و در دمی بلغمی مفید است **باداورد**
لغت فارسی است و کنکر سفید نیز کویند و بعربی شوکة البیضا نامند و مولف جامع تیمی او را عصفر بری میداند و ان
نباتیست خاردار بقدر دو ذرع و ساقش بقدر دو انکشت ابهام بزرکتر از ان و مثلث و سفید و مزغب و خاردار
و ثمرش مثل قبه و پر خار و کلش بنفش و در جوف قبه چیزی مثل پشم و خارهای قبه مثل سوزن و تخمش شبیه بقرطم و مدور و بعضی
شکاعی را غیر باد اورد میدانند و میکویند شکاعی اسم عربیست و بادآورد اسم فارسی او و تحقیق انست که یک جنس اند
و شکاعی را کلش مایل بزردی و برکش عریضتر و سفیدتر و قبه او بزرکتر و ساق او کوتاه تر است و تخمش بانداییسی
در اول کرم و خشک و کویند در اول سردات و اظهر حرارت اوست و بیخش قوی تر و با قوت مبرده و مجفف و محلل است
و تخمش کرمتر و لطیف و مفتح و قوی تر از برک اوست مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول و مفتت حصاة و مفتح سدد
و محلل و با قوت قابضه و مقاوم سموم و یکدرهم از بیخ او جهة نفث الدم سینه و اسهال کهنه و درد معده و غیر بول و کزیدن
هوام و بتنهای مزمن بلغمی و سوداوی و ضعف معده و استسقا و یرقان و تخم او جهة کزاز و تحلیل اورام و ریاح و درد دورک
و کرم و سیفه و ما البون ساق تازه ان را بر داء الثعلب جهة از الدال مجرب دانسته اند و مضمضه بطبیخ او جهة درد دندان و
ضمادش جهة ورم بلغمی و باب او جهة رفع تشنکی و التهاب نافع و مضرششش و مصلح او افسنتین و بدلش شاه تره و قدر شربتش
از تخمش تا دو مثقال و با نابش ناسه مثقال و از خواص بیخ اوست که چون در خانه بیاویزند هوام بکریزند **باد بلوغاز** بلغت
اندلسی عبنیه کویند و ان نباتیست بی ساق و برکش شبیه برک لبلاب کوچک و در شعب برکش ثمری شبیه ملبق و با
رطوبتی بسیار چسبنده و مزغب و تند بوی و برجامه و بسیار اشیا میچسبد کرم و محلل و مقطع و مجفف قوی و تخم و برکش

مدبول

مدبول و اکثار او مدر حیض خون و یکمثقال او با شراب جهة سپرز و ضیق النفس و ضمادش ثمر کوبیده او بر اعضا مانع قشعریره
تبها و بحری مجفف منی است که چون سی و هفت روز تناول نمایند قطع نسل کند و طلای او محلل مواد بلغمی و سوداوی است
بارود باصطلاح اهل مغرب اسم زهرة الاسیوس است و در اسیوس مذکور شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است و در
ابقر مذکور شد که ان بخاریست که در شوره زار منعقد کردد و بعد از دفع اجزا کثیفه شبیه بنمک سفید میشود و
بجهة تحریک اشیاء ثقیله و تغیر معادن سالیوس صقلی استخراج نموده و بالفعل مرکب او را با کوکرد و زغال چوب بید
بارود نامند از سموم و در طب غیر مستعمل است و ذرور او خابس خون جراحات تازه است تا کال سوزش و از خواص القرا
که چون اهن را بر بیخ بمالایند و با مثل ان مس بکدازند و بعد از ان شوره بران بپاشند مس از اهن سعود نموده اهن در کال
نرمی کردد **بازی** بفارسی باز نامند و از جمله سباع طیور و معروف است کوشت او در سیم کرم و خشک و بطی الهضم و ردی الغذا
و محلل اورام و جاذب سموم بخود و پرسوخته او جهة اندمال جراحت و قطور خون او جهة بیاض عین و طرفه
و هم چنین زهره او بغایت مفید و طلاء سرکین او جهة دفع اثار کلف و حمول ان جهة اخراج مشیمه و جنین و اعانت
بر حمل کویند مجرب است **باشق** معرب از باشه است و بعربی صقر نامند و در دوم کرم و خشک و لطیف تر از باز و مانند
زهره او جهة نزول اب و بیاض عین و طرفه قوی تر از زهره باز و سرکین او جهة ازالة الکلف مجرب و کوشت او را چون
نمک سوده کرده بیاشامند و سه روز با اب سرد بنوشند جهة سعال بارد و ربع نافع و قدر شربتش یکمثقال و جگر نمک
سود او همین اثر دارد و چون باشه را با پر و جمیع اجزا بجوشانند تا مهرا شود و اب صاف کرده او را با روغن
زیتون بجوشانند تا روغن بماند جهة عرق النسا و مفاصل و اعیا و لقوه نافع است و از خواص اوست که چون چشم
او را با پارچه کبودی بسته بر بازوی چپ ببندند از طی مسافتها مانده نشوند و مهرارس کوید که نیم درم از زهره
او بر سنور دماغ او جهة خفقان سوداوی مجرب است **بان** در حب البان مذکور میشود **پان** اسم هندی
تنبول است **بارج** عنب الثعلب است **باریج** نارجیل است **باسقارلقس** زنجار معدنی است **باری و علا** بسریانی بزر
کتان است **باریقون** شوکران است **باطس** نوعی از علیقات **باروق** بعبرانی اسفیداج است **بابلس** بیونانی
خشخاش زبدی است **بابلون** ابلیو است **باس** بهندی اسم مرانت **بابادی** بیونانی فلفل است **بارسطاریون** بیونانی
یعنی حامی وان رعی الحمام است **بابونه و بابونج** سعلا است **بالقیس** ابو خلسا است **باراند** بفارسی نوعی از
خلاف است **بالداکی** بهندی لوف است **بانی** بهندی ماء است **باپوند** بهندی برنک کابلی است **بان** بهندی
برک نباتا ت **باقلای مصری** ترمس است **باقلای هندی** قسم اخیر قشع است **باری** بهندی ریحان است **بار** بهندی
زیبق است **باک** بهندی اسد است **باج** بهندی ذرد است **باتز** بهندی اسم حجر است **باره** بهندی خبازی است
بترکی ام کمحی **بال** بهندی شعر است **بادل** بهندی لوز است **بالک** بهندی اسفاناج است **باجره** بهندی منجاست
بازهر کاوی بفارسی حجر البقر است **بارسره کوهی** بفارسی [illegible] است **بالنک** بفارسی اترج است **بادیان** بفارسی
رازیانج است [illegible] بفارسی انیسون است [illegible] بفارسی دیلک است [illegible] بهندی [illegible] است

باسیرن

پاره سنج

بابونه کاو بفارسی اقحوان است بادام بفارسی لوز است بار درخت کز بفارسی ثمرة الطرفات است بار درخت سرو بفارسی
جوز السرو است و درسرو گفته می شود بار درخت بقم بعضی گویند بفارسی عیون الدیک است باجر بفارسی کراع است
بارشاک بفارسی لسان الحمل است و بترکی باغ پرماغی نامند بار درخت بید بفارسی بنق است بار درخت عود اسم مر بنو است بارس
اسم ترکی بوز است بادام کوهی بفارسی جلوز است بالدرغان بترکی ساق الجدان است باطباد اسم ترکی بزر البنج است بالی
بترکی عسل است بالغ بترکی سمک است باقارنا بترکی امعاست باقور بترکی کبد است باز بفارسی اسم باز است باشه
بفارسی باشق است باقریقره اسم ترکی قطاة است بیغار بفارسی طوطی نامند از خوردن پسته و لاجورد و قرطم ذو ذر
تعلیم سخن گوی میگردد و درد و مر کرم و در اول خشک و بسیار بطی الهضم و گوشت او جهة التیام قروح مزمنه و تفریح
دل و ضماد او جهة رفع ثالیل مفید و خوردن دل و زبان او مورث فصاحت و سرعت تکلم و رفع لکنت زبان و سرگین (اطفال)
او جهة رفع کلف و آثار و نیکو کردن رخسار و جوز او جهة ازالة بیاض عین نافع است ببر شیر بلاد هند است
و در جمیع خواص قوی تر از اسد است بیرامه زراوند طویل است بیری بهندی شاه اسفرم است بتع نبیذ
التمر است و نزد بعضی نبیذ دخن گویند نبیذ عسل است بنکر بترکی قانفر است و بفارسی سنگدان طیور است بتیلخ
بهندی بقم است بیکری بهندی شب یمانی است بتی بهندی مرار است پتهر بهندی حجر است پتانه بهندی
خلر است بناری بشاء مثلثه یونانی سرخس است بجسم ثمرة الطرفات بج بهندی وج است بجناکه بهندی بش است
بجوره بهندی اترج است بچهو بهندی عقرب است بخمخات بحاء مهمله آذان القران است بخ بلغت اندلس فطلیا
بخور مریم قسمی از عرطنیثا و عنز او ستدان نباتیست برگش شبیه برگ لبلاب کبیر یک روی او سبز رنگ و یک روی
مایل بسفیدی و مزغب و ساقش بقدر چهار انگشت و گلش مثل گل سرخ و از بعضی هم کبود می شود و بیخش مثل شلغم و بیخ
و سیاه و کیاه او را بخره مریم نامند و منبت او خانهای سایه و مستعمل از آن بیخ و عصاره قوی از بیخ است و کیاه
عرطنیثا خاردار و ساقش دراز تر و برگش شبیه برگ کلم و بر شاخ و بیخش شبیه بخور مریم و سیاه و در آن مثل گره چیزها
بهم بر آمده میباشد بخلاف بخور مریم در اول سیم کرم و خشک و در آخر آن مفتح و محلل و جاذب و ملطف و مسقط
جنین و مدر بول و حیض و عرق و بثر و جهة یرقان و تفتیح افواه عروق و با سایر ادویه دافع فضول از اقطار بدن و منافذ
و ربو و با شراب جهة رفع ضرر ادویه قتاله و زیاده کردن مستی شراب و با ماء العسل مسهل بلغم و خلط غلیظ و ضمادش
با دو زهر دواهای کشنده بقوت جاذبه است و با سرکه جهة نتو مقعد و کلف و داء الثعلب و جهة نقرس و التواء
عصب و با روغن زیتون کهن جهة شقاق که از سرما بهم رسیده باشد و حمول و تعلیق او جهة عسر ولادت بغایت
نافع و مضر مقعد و محرورین و مصلحش کتیرا و امثال او و قدر شربتش از عصاره او نصف درهم از بیخش تا دو مثقال و از
خواص اوست که چون بر شکم ضماد نمایند اطلاق نماید و جنین را ساقط کند و طلای گیاه تازه او که کوبیده باشند
جهة ورم سپرز بعدیل و سعوط آن بغایت منقی دماغ و بخش جالی و ضماد او جهة کلف و نمش و خنازیر و ورم صلب
و داء الثعلب و اکحال او جهة نزول آب مفید و عصاره و بیخ او در این افعال قوی تر است و قسمی از بخور مریم را باتش

شبیه به نیل و برگش باریک و مایل به سفیدی و زغبی و باریک و در اطراف او مثل شعبه از شعبهای گل شبیت و تخمش شبیه
به تخم شبیت میباشد تعلیق بیخ او و ادرمنع حمل مجرب دانسته اند بخور الاکراد نباتیست عین جاما ساقش شبیه
به ساق رازیانج و برگش در حوالی بیخ او انبوه و گلش زرد و تخمش بالیده و سیاه و صلب و پر رطوبت و منبت
او کوههای درخت دار و صمغش که از ساق او بهم رسد سرخ و بدبو و بانیزی و در آخر سیم گرم و خشک و عصاره اش
در اول سیم و بیخش در آخر دوم و گیاه او دوم مدر فضلات و مفتت حصاة و مسقط جنین و مفتح و صمغش جهة
سعفه و شری و سرفه و امراض بارده مثل فالج و صداع بلغمی و ضماد او جهة سرسام بلغمی و عرق النسا و کزاز و مانند
آن و بخورش جهة اختناق رحم و سبات و گریزانیدن هوام و عسر ولادت و سعوطش زکامی و تجفیف رطوبات دماغی
و نزلات و هوای وبائی و قطور او جهة ثقل سامعه و درد گوش با روغن گل سرخ و سنون او جهة دندان کرم خورده
و بر آمدن آن موثر و بیخش ملین طبع و جهة جراحات خبیثه و اندمال آن و جهة عسر بول و مغص و تحلیل نفخ و درد
مثانه و طلای سوخته او با زفت جهة قروح رطبه و با بسر نافع و در سایر افعال ضعیف تر از صمغ او و نیم مثقال
گیاه او اضعف و مضر دماغ ضعیف و مکروب و مصلح او نیلوفر و قدر شربت از صمغ او نیم مثقال و از عصاره او یک مثقال
و از جرم او دو مثقال و بدلش حب الغار است و گویند حمول یک قیراط او در ساعت اسقاط جنین میکند بخور السودان
بهندی رستا نامند نباتیست مثلث بقدر ذرعی و شاخهای مثلث او مایل بلاجوردی و گلش سفید و بار طوبتی است
که بدست می چسبد در دوم گرم و خشک و مسکن مغص و ریاح غلیظ و مفتح و جهة عرق النسا مجرب دانسته اند و ضماد
مطبوخ او با روغن زیتون محلل اورام صلبه و بلغم و سوداوی و مورث بیخ و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا یک
مثقال است بخنج مطبوخ است بخیب بول شتر اعرابیست بداسقان معرب از بن سکان فارسی و آن
گیاهیست شبیه به زردی و زرد و زنگ ذهبی و باریک تر از بردی و از آن نرم تر و منبت او نیزارها و در آبهای
ایستاده و اهل زنج دست و برنجین از آن میسازند و گویند در آذربایجان بسیار است و گرم و خشک و ملطف و محلل
و مدر بول کشتر برکت و موافق امراض بارده و قدر شربتش از یک درهم تا سه درهم و بدلش یک وزن و نیم او دو و نیم
و بوزنش زیره کرمانی بدرانند اذریانت بدلیون مقل است بده اسم فارسی غربست بدسکارون ناره و بد
انشقاره مداسقان است بدرنجبویه بفارسی بوی مادران نامند نباتیست سا قدار قریب بذرعی و شاخهای او باریک
و برگش ریزه و گلش مثل شبت چتردار و زرد و سفید و مایل بکبودی نیز می باشد و ثقیل الرائحه و با عطریت و نبات او
اندک چسبندگی و در کوه و صحرای سایه دار میباشد میروید و او غیر قیصوم است چه قیصوم شبیه است با فنتین
و اکثر یک ساق از یک ریشه میروید و به شاخ او زیاده بو شریست و برگش شبیه برگ ساق و نشق و از آن بسیار
ریزه تر و با حسند کی و گلش زرد و سفید میباشد و با عطریت قوی و ثقل رایحه و منبت او مخصوص کوهها بیست که باران در انجا بیشتر شود و اکثر اطبا
یک چیز می دانسته اند و بعضی که دو چیز دانسته اند بعضی از صفات قیصوم را در برنجاسف و صفات او را در و عثابین شوش ذکر کرده و هر دو
قیصوم مذکور ساخته اند در اول دوم گرم و خشک و ملطف و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و دو درهم

کل او با عسل مخرج اقسام کرم معده است و مجربست و اشامیدن طبیخ او و جلوس در ان جهت احتباس حیض و بول و سرد مزاج
و انضمام فم رحم و اخراج سنگ مثانه و ضمادش جهت درد سینه و اقسام درد سر و تفتیح سده دماغی و تقویت دماغ و
سوسام بلغمی و سبات و احتباس حیض و بول و تحلیل اورام و تسکین دردها و بر سسور نطول او جهت امراض مذکوره
و سده و خیشوم و زکام و سدر و دوار و حول او با مرضاف جهت رفع فضلات رحم و ذرور سوخته او جهت تجفیف
قروح و استنشاق طبیخ او جهت زکام و امراض دماغی نافع و گویند مضر گرده است و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه مثقال
و بدلش قیصوم و در امراض دماغی بابونج و گویند در جمیع خواص مثل افسنتین است **برسیاوشان** لغت یونانی و بمعنی دولو الصدر
و بفارسی پرسیاوشان و عوام سنبل نامند و بعربی شعر الجبار و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازیر نامند و جعدة القنا
و شعر الکلاب و کزبرة البئر و ساق الاسود و صیف نامند و ان نباتیست برگش شبیه بگشنیز و بی ساق و ثمر و شاخهای
او بسیار باریک و صلب و سیاه و در مواضع نمناک و سایه میروید و قوتش تا شش ماه باقی است معتدل مایل بگرمی و خشکی
و ملطف و مجفف و محلل و مفتح و منضج و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم معده و امعا و جهت تنقیه سینه و شش
و ربو و ضیق النفس و درد سینه و یرقان و خفقان و حصاه و اخراج مشیمه و خون نفاس و ضمادش که پخته باشد با روغن
جهت داء الثعلب و خنازیر و بواسیر و دبیلات و خایه او جهت عرق و محرقش جهت رویانیدن موی و رویانیدن ان و
خراز و سعفه و خشک او جهت اسهال و طلای تازه او جهت قروح خبیثه نافع و جهت گزیدن سگ دیوانه شربا و ضمادا
مفید و طلای گویند ان با مغز ساق کا و جهت درد سر بسیار نافع و ذرور سوخته ان جهت اندمال قروح و اکله مفید
و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و قدر شربت از جرم او تا هفت درهم و از اب طبیخش تا بیست درهم و بدلش چهل لام
شش بوزنش بنفشه و نصف ان اصل السوس است **بردی** در اصفهان پیزر گویند و ان نباتیست ساقش غلیظ
و زماده برزعی و مدور و بزموا و راد بزه کرده ریسمان ترتیب میدهند و کلش مستدیر و ضخیم و سفید و ذهبی و
خوش منظر و برگش شبیه بر خیار دراز و تخمش ریزه تر از حلبه و تلخ و پختن با حلاوت و کاغذ مصری از ان و ان
پیشین که پخته باشد ساخته میشود و مراد از قرطاس در کتب طبی ان کاغذ است سرد در دوم سرد در اوایل اول
خشک و آب او ما الحدان و قاطع نزف الدم مطلقا و ناسی که جهت سپرز و بر ستور نیخ ان و خایبدن او جهت دفع
بوی سیر و شراب و ضماد او جهت تحلیل اورام و محرق او جهت زخمهای مزمنه و قروح خبیثه و اطلا دهن و اعضا و
نزف الدم جراحات تازه و اشامیدن ابهالبا سکه جهت سپرز نافع و گویند مضر احشاست و مصلحش عسل است
برطاسقی بلغت یونانی نباتیست غیر بستان افروز ربیعی و برگش شبیه به برگ حماض بری و از ان ریزه تر و سیاه تر
از ان و و زغب و ساقش باریک و مایل بسرخی و تخمی از ان شبیه مرکب القوی و با قوت قابضه و گویند در اوایل دوم گرم و
خشک است و محلل اورام و منقی اثار و برگ و عصاره او جهت التیام جراحات و مضمضه طبیخ خشک او جهت قروح
دهن و زخمهای متعفن و ورم لوزتین و اشامیدن او جهت تبها نافع و مورث غثیان و مصلحش عناب و بدلش آب
چقندر است **برنکسا بلی** دانه ایست مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه تر و مغزش سفید و با اندک تلخی در آخر دوم گرم

وکلش ...

و خشک و مخرج کرم معده و امعا و مسهل بلغم غلیظ و سودا و اخلاط لزج از مفاصل و مجفف رطوبات و قروح
و مضر امعا و مصلحش کتیرا و مستعمل از او مقشر ان و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بوزنش ترمس و نیم وزنش قنبیل است
بوبا مصری بلغت مصر بمعنی بقلات یعنی بقله که در مصر باین اسم مسمی است و ان شبیه است بکرفس و خوشبو و شبیه ببوی
رازیانه و با اندک تندی و تخمش شبیه سبز و باریک در دوم گرم و خشک و مقوی معده و جگر و احشا و محلل
ریاح و مانع نزلات و مفتح سده جگر و سپرز و مدر بول و مسمن بدن و کرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهت
بواسیر بسیار نافع و مضر دماغ و مصلح او نیلوفر و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بسباسه و مداومت خوردن ان
جهت رفع زردی رخسار ازموده و در سایر خواص و رفع خار ضعیف از تخم اوست **پرسیان** اسم فارسی نباتیست
منبت بلاد بابل که حوالی کوفه باشد و بی شکوفه و گل و تخم میکند و در اول تموز میرسد و از ادویه غیر مشهورات
گرم و خشک و مقوی دماغ و معده و جگر و روح نفسانی و محلل ریاح و ملطف و طلاء اب و باکل سرخ جهت رفع
سیاهی جلد که از جرب و غیر ان باشد مجرب دانسته اند و اب مقطر او که عرق او باشد بوی قرنفل میدهد در خواص
مثل بادرنجبویه است **برم** مولف مغنی شکوفه امغیلان میداند و مولف جامع بغدادی شکوفه درخت خار
داری میداند شبیه بامغیلان بقدر زعرور و زرد با سفیدی و خوشبو و سوم و مفرح و تازه او مسهل و خشکش
قابض و جهت سرفه کهنه و نفث الدم نافع و عرق او جهت تفریح در عطریات مستعمل و گویند در خواص مثل عرق بید مشک است
برنوف بفارسی شابانک و معرب او شاه بانج است درختیست قریب بدرخت انار و برشاخ و برگش شبیه ببرگ
زعرور و از ان تیره تر و مزغب و رایحه او تند و بدبوی و شکوفه او مثل خوشه و با زردی و وسط شکوفه او
مزغب دار در دوم گرم و خشک و محلل و مجفف رطوبات و منقی دماغ و شکننده بادها و عصاره برگ او جهت
صرع اطفال و سیلان رطوبات دهن و تحلیل ریاح و تقویت معده و تسکین درد احشا ایشان شربا و ضمادا نافع
و سه درهم او با یکدانگ جاوشیر مسهل قوی است و یک مثقال او با یک حبه جاوشیر مسکن مغص کل حیوان که از سردی باشد
و سعوط با عصاره سداب و جند و روغن بادام تلخ رفع نسیان و جمود و تنقیه دماغ و بوییدن برگ ان جهت سده
منخرین و اغشیه دماغ و زکام و ذرور برگ او خشک او جهت التیام قروح و ضماد او با زفت جهت خراز نافع و
مضر امعا و مصلحش صمغ عربی و بدلش مرزنجوش و قدر شربت از عصاره او تا سه مثقال و از برگ خشک او تا دو
درهم است **برواق** بلغت اهل مغرب اسم خنثی است و بجبلی سم سنکیت سبل و درد و چون بیاید مایل بسفیدی
باشد و در عراق منکوت کردو شکم ها و سند روس کاه را می یابد در دوم گرم و خشک مانع سیلان خون
مطلقا و جهت خفقان و سپرز شربا و ضمادا نافع و ذرور او جهت التیام جراحت موثر و خاتم او باعث ایمنی از غرق
شدن و بیجدن او دیرجه سنگ چخماق و در زیر سر گذاشتن باعث خواب دیدن هر چه در ان روز سانح گردد و گویند
مجربات **برک شیرازی** برگ قسمی از عنب الدب است و بیخ او عود بریست بسیار گرم و خشک و مسکر و تیره و رنیا دار او
مورث جنون و کشنده است **بردانی** لغت عجمی است بسریانی عروس و بیونانی اسقوالس و ثمرش مثل زیتون و طعم او
تند و پختن سفید و پوست بیخ او بازردی در اول گرم و تر و با تفریح و موافق سینه و دماغ و مفتت حصاه و جهت

نباتیست پرشاخ و شاخهای تازه
مثل کمان گچ ... سفید و کلش
سفید و ثمرش مثل زیتون ...
صح

وجهة استسقا وبواسیر وضماد او جهة بهق وداء الثعلب واورام وسوخته او با عسل جهت تقویت حلق وعصاره او
جهة سفیدی ودمعه چشم نافع ومضر مثانه ومصلحش انیسون وقدر شربتش تا یک درهم وبدلش بقول مؤلف تذکره
ریباس است بربیس بلغة مصری اسود رطبا است برشلوس از جمله ینبوعات وگویند قسمی از ابلیوات بربیلوس ثمر درختی
شبیه بامرود ومنبت او اسکندریه ودر مصر تناول می نمایند ودر سایر بلاد ببعید سم است برنن وبرنج کابلی برنج است
بر بعربی حنطه است برنز بیونانی برز قطونا است براش بیونانی بمعنی منتن است وکراث را باین اسم نیز نامند
برتنز اشق است برتون بلغت مغربی مشمش وبلغت شامی الوچه است بربر بعربی ثمر اراک است برهفانج اسم مرو است
برنادر بلغة اندلس عود الاکراد است باره الحدید در حدید موصوف برده لام بلغت مغرب لسان الحمل است
بردشا بسریانی براسون وبرتون برومی وبراثی بیونانی ابصل است برواثیا بیونانی فاشرا است برسیا الوسیون است
برس قطن است برشوم بعربی قسب است برذون اسب یابو است برطیقون طین مغره است برنی بیونانی ابریشم است
وکنینه نقب الذبره است بردیلوس قنبره است برس صبر است براران بفارسی سطاریون است براحیل کرمنی است
برنیا زاد وعصی الراعی است برجیا بسریانی تخم دازیانه است بریون بیونانی اشنه است بردش بیونانی جبن است برسیقابیلا
یونانی سفرجل است برغل حشیش است برنیس بیونانی بهش است بریوطالون برومی اذربویه است بربوطالون بهندی
ساذج است برنج بفارسی ارز است برف بفارسی ثلج است برغست بلغت خراسانی قنابریست بروموم بفارسی
عکبر است برکنیل بفارسی وسمه است برسوک بفارسی خطاف است بری بهندی تشول است که بعربی دبه نامند
برمون بهندی الوسن است برسوخ بترکی زبیب است برهمی بهندی قسمی از پیش است برغول براء اول ولام
اسم فارسی حشیش است برپا بفارسی هدیه است برام حجر البرام است برزقطونا مشهور است ودر اصفهان اسپرزه
نامند ودر شیراز ... نامند سفید وسرخ وسیاه می باشد وبهترین او سفید درزون تر وسیاه است
وشکوفه هر یک برنگ اصل اوست ودر سیم سرد ودر دویم تر وسیاه او با پوست واجتناب از خوردن اولی است
وسفید او مسکن تشنگی وحرارت وبا قوت محلله وملین طبع وبو داده آن قابض وجهت تبهای حاره وغلیان
خون وخشونت سینه وحلق وزبان وعلل صفراوی وذات الجنب وامراض دموی واخلاط سوخته وسرفه
ومغص وقرحه امعا وزحیر وضماد او با روغن گل سرخ وسرکه جهت درد مفاصل ونقرس حار ونرم کردن اورام
ظاهری وخنازیر وورم صلب وحمی وحمره وبا آب دهن جهت دمل مجرب وبا روغن بنفشه جهت درد سر حار و
جهت ترطیب دماغ واعضا وشقوق موی ودراز کردن وضماد کوبیده آن که با عسل او روغن گل وپوست خشخاش
پخته باشد جهة اورام حاره وتسکین درد آن مجرب ومضعف عصب ومفسد اشتها ومصلحش عسل و
سکنجبین عسلی وقدر شربتش از دو درهم تا ده درهم وبدلش ... تخم کتان ودر سرفه وخشونت
حلق وامثال آن بهدانه وده درهم کوبیده او کشنده است برغنج بفارسی اسم بار درخت پسته است که پسته نبسته
باشد وگویند درخت پسته یکسال بار می بندد ویکسال ثمرش دانه نمی بندد واثر او فتح نامند ودر خواص مثل پوست بسته بروج
بنست ملکه سرد وخشک ... قابض ومفرح در افعال مانند اقاقیاست برنکاره درکتاب موصوفست وبفارسی بزرل

نامند

نامند از بزر مطلق مراد اوست بزدر تخم بابا است دهر بحنی در ضمن اصل او موصوفست بزرکرفس الجبلی فطراسالیون است
بزر الجزر البری دوقوا است بزر الارجوان در ارجوان موصوفست وعنر تشمیزج است بزر الورد الاسود جلاو
هندی است بزر العصفر قرطم است وبه شیرازی خسک دانه وبترکی تخم کل کفاله گویند بزر التنبل شاهدانج است
بزر بلاتیس حرو بابلی است بزر رازیانج رومی انیسون است بزر الفنجنکشت در اثلق مذکور است بزر الورد تخم گل سرخ است
ودر ورد مذکور است بزقا رعاوه است بزر کتم تودری است بزر رمان البری وبزر الملح حب الفلفل است بزر الجری
قلب است بزاق القمر حجر القمر است بزر البنج تودری است بزاق بصاق است وبفارسی آب دهن بزباز
بفارسی بسباسه است بز بفارسی بز ونش را شامل است بزنجه بفارسی اسم ورد بری است بزغالم بعربی
جدی است بسفایج بجیست مایل بسیاهی وناریک وکره دار واز هر کره‌ی ریشها بر آمده واندرونش سبز
ونبات او بی ساق ویکشاخ برگ دار شبیه ببال طیور وماند گیاه سرخس وبقدر یک شبر واز میان شاخهای درختان وار
بیخ اشجار میروید ودر سنگ‌بن دارجار نامند در دوم گرم ودر اول خشک وگویند در اول گرم است ودر یبوست معتدل
ومسهل مره سودا وبلغم غلیظ وهر خلطی را که ملاقات کند ومحلل نفخ وشیر منجمد در معده وقولنج ومنجمد کننده
شیر غیر منجمد ومفرح بالعرض از جهت دفع سودا وجهة جذام وعلل سوداوی ومفاصل وضماد او جهة التواء عصب وشقاق
میان انگشتان نافع وخوردن او با شکر واطعمه خصوصا با گشنیز او دمیفخج با ماء العسل موجب اسهال مواد وی ضرر است
ومطبوخ آن با اصل السوس وانیسون جهة سرفه وضیق النفس وربو ومداومت مطبوخ او با عناب جهة سقوط بواسیر
بغایت مؤثر وچون سه مثقال او را جوشانیده با فلوس خیار شنبر با تربد بجبن جهة ریاح بواسیر بغایت مؤثر
وچون سه مثقال ودر دمعه مرهم صرع مجرب است ومعنی ومضر سینه وکرده ومصلح آن پرسیاوشان وجوشانیده
او با ماء الشعیر وفواکه یابسه وبا خروس سالدار وقدر شربتش از جرم او تا سه درهم ودر مطبوخ تا شش درهم وبدلش
جهة مواد سوداوی نصف وزنش افتیمون وربع آن نمک هندی است بسباسه بفارسی بزبان گویند وان پوست
اندرون جوزبوا است برجوز چسبیده بهترین او تند بوی اشقر مایل بسرخی بهم پیچیده است در دوم گرم وخشک
وگویند در اول گرم ودر دویم خشک است ومحلل ریاح وصلابات باطنی ومفتح سده ومجفف رطوبات ومفرح ومقوی
معده وباه وهاضم وخوشبو کننده دهان وجهة سلس بول وسحج ونفث الدم وقرحه امعا ورطوبت سینه وششن
واسهال کهنه ودرد سپرز ومنع ریختن فضلات بمعده وتقویت رحم ورطوبت آن وضماد او با برگ مورد جهة رفع بدبوی
زیر بغل آزموده وبا سرکین بز وعسل جهة اورام صلبه وفرزجه او با عسل بعد از طهر معین حمل وبا زعفران منقی ومصلح
رحم وسعوط او جهة صرع وشقیقه وطلای او با عسل در حمام جهت درد پشت زنان نافع ودفع ریاح نفاس مجرب
ومصرع ومصلحش کلاب وگویند مضر جگر است ومصلح او صمغ عربی وقدر شربتش تا سه درهم وبدلش جوز بوا است
بسد بتخفیف سین اسم چینی احمر است وبسین مشدد بلغة هندی اسم مرجان است وبفارسی بیخ مرجان ومرجان را بعربی
قرول نیز گویند وان معرب اذرولیون یونانی وبیخ مرجان را بعربی بشنف نامند وان سنگیست یاقوت نباتیه که از

مقرو زبانیرو بید و ریشه او سفید است و هر چند بلند تر می شود سرخ تر میگردد و شاخهای او مجانست پنج او سفید و سرخ
و سیاه نیز میباشد و سیاه قوی تر و سفید اضعف است و بهترین سرخ ان است که صاف و کم سوراخ و صلب و بی رمل باشد در اول
سرد و در دوم خشک میباشد و مفرح و قابض و مجفف و قاطع نزف الدم و محلل خونی که در دل منجمد شده باشد خصوصا
محرق ان و جهت وسواس و جنون و خفقان و صرع و ضعف معده و فساد اشتها و نفث الدم و اسهال دموی
و سنگ مثانه و کرده سبوده و بواسیر و نیم مثقال او که با نصف او صمغ عربی و باسفندی تخم مرغ سرشته باشند با
نوشیدن جهة قطع نزف الدم و اسهال دموی و سنگ مثانه و کرده سبوده و بواسیر و باطنی مجربست خصوصا سوخته
ان و محرق معمول نوع سیاه او بغایت مقوی دل و ذرور سده جهت بردن گوشت زیاده زخمها و رفع اثار ان و محرق
او جهت نزف الدم ظاهری و تقویه دندان و زایل کردن زردی بن دندان و بثورات چشم و تقویت باصره و دمعه
و جرب و بیاض و سلاق و قطور او با روغن بلسان جهة ثقل سامعه و کری نافع و امین الدوله گوید که سه روز هر
روز چهار دانگ او را با سکنجبین بنوشند البته رفع ورم سپرز میکند و مضر گرده است و مورث بهوع و مصلحش
کتیرا و بدلش جهة حبس خون بوزن آن دم الاخوین و قدر شربتش تا یکمثقال و اولی استعمال محرق اوست در جمیع مذکورات
و محلول او را در رفع جذام مجرب دانسته اند و از خواص اوست که چون طلا و نقره را از هر یک بقدر سبع درهم که اخذ
انگشتری با نگین و ای ترتیب دهند و بسد را در ان نصب کنند و شمس در حال اتحاد خود مقارنت با زهره داشته باشد
ناخودنگاه دارند در حال صرع قطع شود و دارنده او را هر گز غمی نرسد و از چشم بد ایمن باشد **بستان افروز** لغت فارسی است
و بعربی حبق بستانی گویند و بفارسی تاج خروس و گل حلوا نامند و او غیر جاحم است که حبق بنطی باشد چه جاحم را
برگش عریض و الوان و نبات او قوی تر و بزرگتر و کم گل میباشد و بستان افروز برگش سبز و ریزه و برگ گل و گلش
سرخ مایل به بنفشی و بی رایحه و تخمش ریزه و براق و سیاه است در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و طبیخ او با
حلوا و سکنجبین جهة حرارت معده و جگر و سده سپرز و رفع سمیت خانق النمر نافع و جرم او ثقیل و مصلحش سکنجبین
و قدر شربت اب او تا یک اوقیه و نیم و بدلش جاحم و تخمش جهة اسهال نایب مناب تمر هندی است و چون کوبیده در یک
رطل شیر خیسانیده شب در مهتاب گذاشته بنوشند و سه روز بدستور و زیاده بر ان مداومت کنند جهة رفع
حرقة البول و بول الدم مجربست و قدر شربتش دو مثقال **بسر** غوره خرما است که زرد و مایل بشیرینی شده باشد
و مرتبه هفتم از خرما در ترمذکور است و بسر مرتبه چهارم است و اول مرتبه حرارت و هر چند شیرین تر شود گرم تر گردد
در اول گرم و در دوم خشک و قابض و مقوی معده و حرارت غریزی و جهة بواسیر و نفث الدم و خایله او جهة تقویه لثه
نافع و سده و دیر هضم و مولد خلط خام و نفخ و مصلحش خشخاش است و رب بسر در مزاج مثل او و جهة قی و اسهال
و ضعف معده نافع و نبید او مسکر و قابض و مقوی معده و امعا است **بسباج** بفارسی خلال مکه و بعربی بسدی نامند نباتیست
خاردار و برگش با خشونت و ریزه و گلش سفید و ازرق و شاخهای بقدر شبری از یک بیخ میروید و بار یک و او را خلال
میکنند و بر سر هر شاخ چیزی مثل قبه و خشن و تخمش شبیه بانخواه و طعمش تند و او را خشرک نامند کیاه او در اول دوم
گرم و خشک و با اندک عطریت و خلال کردن ان جهة تقویه دندان نافع و طلای آب او محلل اورام و حلوس در طبیخ ان مصلح

درمنه مکی ح

حال رحم و مدر بول و تخمش در اخر دوم گرم و خشک و صلب ها و کشنده اقسام کرم معده و امعا و مجرب و ابقا دسی
و محکی نامند و مفتح سده جگر و مدر بول و جهة اسهال و نواق و ریاح و مغص حقاد و ضماد مطبوخ او در روغن
زیتون جهة فالج و استسقا و درد مفاصل و مصلحش مس و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش شیح ارمنی **بستج** کندر است
بسیله بلغت مصر نوعی از جلبیانست و ان خلو بری است در غایت تلخی **بیاسا** هر مل عربست **بسلا** بصل است **بسقیس**
یونانی بیش است **بسقما** شاه ترج است **بسوردونون** یونانی نوعی بقیل نوتیای مصنوع است **بنات** بفارسی اسم صرع است **پسته**
بفارسی پستق است و بهندی پستی گویند **بشام** درختیست در حجاز و در عراق و مصر نیز میباشد و در ابن اوان او را
بجای حب بلسان استعمال می نمایند و ثمر بار او بقدر درخت توت سفید و بی ثمر او ازان کوچکتر است برگش مثل صعتر
و با رطوبت چسبنده و با شیرینی و گلش زرد و تخمش شبیه بکبابه و بی مزه و ثمرش مثل خوشه و در او در انتهای مایل بزردی و
از بعضی سرخ و از بعضی طولانی مثل حب صنوبر و چون خردی از او را قطع نمایند از ان اب سفید تراوش کند و بعد از
خشک شدن مایل بسرخی گردد و بهترین اجزای او میعه اوست و مسواک چوب او مقوی لثه و رافع بدبوئی دهان است
مجموع اجزای او در دوم گرم و در اول خشک و برگش با رطوبت فضلیه و دمعه او جهة بیاض عین و تنقیه زخمهای
و تجفیف ان و قطع نزف الدم و عرق کردن دندان و ادرار فرمودن بول و حیض و حمول او با زعفران جهة اعانت حمل و تنقیه
رحم و تحلیل ریاح نافع و دانه او مقوی معده و اعضای باطنی و جهة گزیدن عقرب شربا و ضمادا مفید و روغن دانه
او مسهل بلغم و مرة السودا و مورث مغص و برگش بتنهائی و با روغن ها خضاب نکوست و چوب او را با خود داشتن موجب
وضای حوایج است و باین سبب او را اخشب الیسر نامند و چون حب او موجب مغص و برگش بتنهائی با خود داشتن موجب
و کرب و مورث امراض بد است احتناب از خوردن او اولی است **بشنین** نوعی از نیلوفر و مصری است و در حین زیادت
اب نیل میروید ساقش بقدر عمق اب و گلش سفید و بقدر قبه خشخاش و در طلوع افتاب از اب بیرون می اید و در غروب
نهان می شود و تخمش شبیه بجاورس و بیخش مثل شلغم و از ان کوچکتر و در رنگ و طعم مثل زرده تخم مرغ است و اهل
مصر او را پخته و خام میخورند در دوم سرد و در اول و سیم تر و در جمیع افعال مثل نیلوفر و بیخش مقوی معده و باه و جهت
زحیر و اسهال صفراوی و بواسیر جهة سرفه نافع و گلش با قوت محلله و روغن معمول از گل او جهة ذات الجنب و جنون و
درد سر حار و شقیقه سعوطا و طلاء مفید و شربت او در افعال مثل شربت نیلوفر و دانه او محلل ورمها و جهة
بواسیر نافع و گویند مضر مثانه و مصلحش عسل و قدر شربتش تا هیجده مثقال و بدلش نیلوفر است **بشیش** بعربی اسم بلح
بر احنظل است **بشیمه** تتمیز است **بشلند** خنطیانا است **بشولیون** بیونانی بزرقطونا است **بشاله** بلغت بربری
بسفایج است **پشم** بلغت فارسی اسم صوف است **پشیل** اسم ترکی سنور است **پشه** اسم فارسی بق است **پشم** بفارسی
طحلب است **بشانش** بهندی اسطوخودوس است **بصل** بفارسی پیاز است و بری او بی بوتر و در حشمه سارهای کوهها
کثیر الوجود است و طعم و بوی و برگش مانند پیاز و تر که کوه را نامند و قوی تر از بستانیست و مجموع ان در اخر سیم
گرم و در اول سیم خشک گویند و در چهارم اخر گرم است و با رطوبت فضلیه و مفتح سده و مقوی شهوتین خصوصا

تخم ح

درغ ح

پخته او با گوشت جرب و دافع هواء و وبائی و طاعون و اختلاف ابها و مدر بول و حیض و معتت حصات و مطبوخ
او کثیر الغذا و ملین طبع و پخته او با چربی جهت تنقیه شش و سینه از اخلاط لزج و پخته او در سرکه یا پرورده
بسرکه جهت یرقان و سپرز و برانگیختن اشتها و تقویت هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی و بتنهائی نافع غثیان
ادویه کرم و دافع سموم و آب او جهت دفع ضرر سگ دیوانه گزیده نافع خصوصًا چون یکچهار یک معه و حکه و جرب چشم
و ابتداء نزول آب و با عسل جهت بیاض و سعوط آن منقی دماغ و بوییدن او جهت دفع ضرر هوای وبائی و سلّ دماغی و
چکانیدن آب او و گذاشتن پخته او در گوش جهت ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح و ضمادش جاذب
خاذب خون بظاهر جلد و نیکوئی رنگ و رخسار و با بارود و عسل و نمک جهت برص و کلف و ثالیل و قروح تهدیر
گویند مجربات و با موی آدمی جهت زخم سگ دیوانه گزیده و با انجیر جهت گزیدن عقرب و زنبور و ضماد پخته او جهت
نضج اورام بارده و با زرده تخم مرغ با روغن زیتون تازه جهت درد و ورم مقعد و حکه و با روغن کوهان شتر جهت شقاق
مقعد و بواسیر و زحیر مجرب و حمول او جهت گشودن دهانهای بواسیر و سیلان فرمودن خون موثر و جهت کجی ناخن و تشنج
نافع و پوست محرق او با موی سوخته و کافور جهت اکله و تر و طری اب او با پیه مرغ جهت ریش شدن پا از کفش و موزه مفید
و مضر محرورین و اکثار او مورث نسیان مولد شرغس و ریاح غلیظ و مولد کرم معده و خلط غلیظ در جرم معده و
موجب تشنگی و مصدع محرورین و مصلحش شستن او با آب نمک و با سرکه خوردن و بعد از آن آب انار و کاسنی تناول نمودن
و رافع بوی او باقلی و نان سوخته و گردکان مشوی است و تخم او در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبات فضلی و مبهی و
ضمادش جهت داء الثعلب و بهق و قدر شربتش یک مثقال است بصل الفار پیاز دشتی ریزه و پوست او سیاه و برگش از برگ بلبوس
درازتر بغایت گرم و آب طبیخ او بغایت مقیی و اگر قدر زیاده خورده شود فضل را بقی دفع کند و بسقوط قوت و خناق
کشد و اولی استعمال نکردن او است بصل العنصل و بصل الفار و بصل الذیب اسقیل است بصل الماکول بلبوس است بصل البر و بصل
الذیب بلبوس است و گویند صنفی از بلبوس است بصل الزعفران پیاز نرجس است و در حرف نون مذکور و بسطور سایر پیازها
در حین ذکر نبات آن مذکور است بصاق ابن هوا است و در الف مذکور شد بصاق القمر حجر القمر است بصل الحمر و بصل
العنصل اسقیل است و گویند بلبوس است بطم بفارسی و ترکی سقز نامند و آن عظیم می شود و درخت آن بیکند و برگش
و بارش با عطریه و تخمش سبز و شبیه بسماق و عدس و از آن بزرگتر و با خوشه و مغزش سبز و پوست او ترش و بفارسی بن
نامند و درخت لخضر امو صوفت و صمغ او را بفارسی و ترکی سقز نامند و در علک البطم مذکور است اما درخت و برگ
و شاخ او در اول سیم گرم و خشک و محلل و قابض و نطول پوست او محلل اورام و برگش خراب موی و خاکستر چوب او
جهت داء الثعلب و برگ خشک او با روغن آس که جهت رویانیدن مو و دراز کردن آن موثر است بطیخ لغت رومی است
بفارسی خربزه نامند و بیونانی فاش نامند بهترین او سرد و در دوم تر و شیرین او بقدر شیرینی مایل بحرارت و بهترین او شیرین
کم ابنیاز که جرم است و بهترین نا شیرین او ملیون است که خربزه گرمک باشد و مثل سایر اقسام سریع الاستحاله
بخلط غالب معدی و سریع التعفن است و موافق صفراوی و سوداوی و در برودت معتدل و مرطب دماغ و مدر و مفتح سده
حراره

بوزن شاه ازان در عرض
سه روز خورده شود
و بغایت مجرب است و
قطور ان جهت ...

و جلاء آن زیاده از سایر اقسام و مجموع اصناف خربزه مدر بول و مخرج و جالی و سریع النفوذ و ملطف و مرطب و مدر عرق
و شیر و مسهل انچه با او رسد و مصلح حال کرده و مروح باطنی و جالی ان و مرخی احشا و سریع الاستحاله بخلطی که در معده
باشد و مصلحش سرکه و آب انار ترش و ناشتا خوردن او مورث تبهای صفراوی و بر بالای طعام موجب تخم و با اغذیه
کثیفه مثل پالیز باعث سرد و بهترین اوقات تناول او ما بین دو طعام است که طعام اول از معده منحدر شده باشد و ضماد
گوشت خربزه جهت تسکین ورم و درد چشم و اورام صلبه و با بوره جهت کلف و آثار و ضماد مجموع او جالی جلدات و جهت
کلف و بهق و ضماد پوست او جهت اخراج منخعات نزلات و ورم دماغی خصوصا جهت اطفال اشامیدن دو درهم پوست خشک او
جهت اخراج حصات و انداختن آن در دیگ باعث زود پخته شدن گوشت بغایت آزموده و یک مثقال تا دو مثقال از ریشه
خربزه مقیی قوی و ضماد او با عسل جهت قروح شهدیه نافع است و تخم او در اول گرم و در دوم تر و ملین و مبهی و مفتح
سده جگر و مدر بول و منقی کرده و مثانه و امعا و جهت سرفه خار و درد سینه و خشونت زبان و حلق و تبهای حاره و
مرکبه و تشنگی و حرقة البول و جهت بدرقه سلک قوت ادویه جگر و مجاری بول و تسکین حرقه و خشونت قضیب
که از جهت حصاة بهم رسد و ضماد کوبیده غیر مقشر او بغایت جالی بشره و جهت کلف مجرب و گویند مضر سپرز و مصلحش
عسل است و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم است بطیخ هندی بفارسی هندوانه و بعربی دلاع و ابوقره نامند در اول دوم
سرد و در آخر آن تر و مسکن حدت صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و ملین طبع و آب او با عسل و زنجبیل جهت قطع بلغم و با شیر
جهت امراض سوداوی و با تمر هندی جهت مواد صفراوی و جرب و حکه و با سکنجبین جهت تفتیح سده و ادرار بول و یرقان
و مواد محرقه و اعانت بر هضم و با شیرخشت و امثال آن جهت تبهای حاره و رفع خلط ردی الکیفیه که کم مقدار باشد مفید
و مولد خون رقیق و بلغم شیرین و مرطب بدن و مضر سپرز و بارد المزاج و مضر معده سرد و مصلحش گلقند و عسل و قند و
امثال آن در مزاجی که صفرا بسیار غالب باشد هندوانه از لطافت جهت مستحیل صفرا می شود مثل آب کرو در مبرودین [illegible]
بدون مصلح مورث ضعف باه و درد مفاصل و امثال آنست و چون هندوانه را سوراخی کرده قدری عسل در آن ریخته سوراخ
را مستحکم کنند و یک هفته در زیر سرگین اسب دفن کنند آب او مثل شراب مسکر میگردد اما مخشی و مفسد معده است و تخم او
در دوم سرد و تر و در جمیع افعال مانند تخم کدو است و قدر شربتش تا پنج درهم است و در اخراج حصاة و انحدار خربزه از معده
گویند مجربست و مربای پوست هندوانه بعسل و شکر جهت برسام و وسواس و بهر بسی و درد سینه و ضعف معده که از خلط
گرم باشد و تقویت هاضمه نافع است بط بفارسی اردک نامند از جمله طیور آبی و الوان مختلف و اهلی و وحشی
میباشد در دوم گرم و در اول خشک و مرطب فضلیه و کثیر الغذا و سمین بدن کرده و مبهی و مصفی صوت و دافع ریاح
و مولد خون غلیظ و سریع التعفن بود و دیر هضم و مصدع و مصلحش سرکه و زنجبیل و ادویه حاره و سکنجبین و ضماد گوشت
او با نمک جهت ثالیل و خاکستر پر و بال او جهت تحلیل خنازیر و زبل آن جهت کلف و نمش و خنازیر نافع است و پیه
او بهترین پیه ها و گرم و لطیف و ملین و محلل ریاح و با قوت نافذه و جهت خناق و ورم پستان با آرد باقلی مجرب و جهت
سرفه شربا نافع و جگر اردک پرواری مولد خون صالح و جهت خفقان مفید و تخم او غلیظ و دیر هضم و در افعال ضعیف

تر از تخم مرغ وجهة دفع هزال وسرفه و درد سینه و با کهربای جهة قطع سیلان خون بواسیر و برشته او با سلاب و دوغن
زیتون جهة زود بحرف امدن اطفال نافع و پوست او با مروارید و شکر و نوشادر جهة دفع بیاض چشم بغایت ازموده
است و سنکدان او دیر هضم و از تعفن دور است و چون هضم شود مقوی معده و احشا است **بطارخ** اسم مادهٔ بطلح
تخم ماهی است که هنوز تخم نشده باشد و جامد او بقدر انکشتی و سایل او نیز میباشد مثل دبل بهترین او تازه مایل بزردی
سایل است نمکسود او در دوم کرم و خشک و قاطع بلغم و جالی فضیریه و جهة کوده و سبز و زیاح نافع و سریع التعفن
و مضر محرورین و مصلحش زنجبیل است که بالخاصیة قطع تشنکی ان میکند و سکنجبین و ترشیها مطلقا و انچه در کیلان تخم
ماهی را اشبل مینامند قریب الفعل است با او **بطراخیون** بطارخ است **بطیخ رقی** براو براو بنجمه **بطیخ هندی** بطیخ هندی است
بطرا یونانی اسم سنگلاخ است **بطرانالیون** بیونانی یعنی کرفس جبلی است وان فطراسالیون است **بطراخو** بیونانی اسم
منفدع است **بطریون** بیونانی اسم حزنوب الشوکت **قبطیطس** بیونانی بیروح است **بطسفا** بیونانی مومیائی است
بطارس بیونانی سرخس است **بطرالاذ** بیونانی نفط است **بطینبر** بلاست **بطباط** عصی الراعی است **بعیر** اسم جمل است
بعونس بق اصفهانیت که بفارسی خاک پشه **بعر** اسم سرکین حیوانات است که خشک و ازهم منفرد بوده باشد مثل سرکین
کوسفند و شتر **بغل** بفارسی استر نامند از فرط حرارت مزاج توالد نمی نماید و بندرت واقع میشود و مشاهده شده و بهترین
او انست که مادرش مادیان باشد و زبون انکه پدر اسب باشد و مادر الاغ در سیم کرم و خشک و کوشت او جهة درد
مفاصل و پیها و مسکن نقرس و عرق النسا و حون بار و غن زیتون دهلیز اطبخ نموده سه روز تا ابر عصی الراعی بنوشند
باعث قطع نسل از جانب مرد میشود و چون زن سه مثقال از جکر ان سه روز بعد از طهر متعاقب هم بخورد مانع حمل بکرد
و بستور بول او همین اثر دارد و بستور موی او و فربجه جرک کوش و بخور سیم او مسقط مشیمه و کرنر اینر وهم
چنین بخور زبل او جهة کریزانیدن هوام و خوردن ان جهة تسکین قولنج نافع و چون اورا عفص کوبیده در
روغن زیتون جوشانیده در موی بمالند جهة دراز کردن و سیاه نمودن ان مجربست و ذکر الاغ نیز همین اثر دارد
و ضعیف تر از اوست **بغرا** غذای خراسانیست که ان ارد کندم خمیر کرده بقدر درهمی ترتیب میدهند و باقلیه که از برکه
و دوشاب و ادویه حاره و کوشت ساخته باشند و استعمال مینمایند کرم مایل باعتدال و مشتهی و مسکن صفرا و دم
والتهاب و تشنکی و مقوی بدن و مفتح سدد و مصلح حال کرده و اصحاب ریاضت و مولد خون صالح و بطی الهضم و مولد
ریاح و مصلحش دارچینی است و مؤلف تذکره موافق انچه مذکور شد ذکر نموده است و همین خاصیت دارد اش ماهیچه
و اش کد در صفهان اش بولک نامند **بقلة الحمقا** بفارسی خرفه نامند و بعبرانی ازغلم و بغزنکی برغال سالی کویند نباتیست
کمتر از زرعی و اکثر ان مفروش بر زمین و ساقش بقدر انکشتی و بسیار نازک و شکننده و برکش ریزه و مایل بتدویر و کلش
سفید و تخمش سیاه و ریزه و طولانی در سیم سرد و تر و کویند در دوم تر است اب او مسکن حدت صفرا و خون قاطع نزف
الدم و نفث الدم و حرکی که از سینه اید و مانع نزلات و جهة حصاة و ادرار و فرمودن بول و حرقه ان و نواصیر و بواسیر
و حرارت جکر و تبهای حاره و دفع حب القرع و درد مثانه و قرحه امعا و تربید دماغ و درد سر حار نافع و ضماد او با روغن کل جهة

صداع حار و سوختکی آتش و اورام حاره و با شراب جهة بثور بارد و جهة مقعده شقاقلوس و ورم چشم و ورم
دماغی و جرب و حکه و ورم انثیین و شری و حمرة و داشامیدن او بادیونه جهة قطع تب مجربست و حقنه او جهة درد انثیین حار
و سیلان فضول با معا و رحم و ضماد تخمش جهة تالیل و بوت نراذنبات او و نبات او در عرو و ده و صاحب تب و اورام حاره
بغایت نافع و مضر باه مبرودین و ضعیف الحاره و بالخاصیه مسقط اشتها و اکثار او مورث تاریکی چشم و مصلح او مصطکی و
دکوفس و نعناع و ترو شربت از اب او تا بیست مثقال و فرش کردن نبات او مانع احتلام است و تخمش در جمیع افعال مثل اب او
و از ان ضعیف تر و زرورش جهة قلاع اطفال و غیر ان نافع و در رفع تشنکی قوی تر و در رفع تشنکی قوی تر از نبات اوست
و کویند مضر سپرز و معده بارده است و مصلحش قند و قدر شربتش تا پنج درهم است و بدلش در اکثر امور بزرقطونا و بود اده او
قابض و عیر بود اده او ملین طبع است **بقر الوحش** نوعی از ایل است و مذکور شد **بق** بفارسی پشه است و در دوم کرم
و خشک و با الزاسمیه و بوییدن او جهة صداع مزمن و احتناق رحم و لعوق سوخته او با عسل جهة احتباس بول
و تفتیت حصاة نافع است و کویند چون طلا اهمت عنها از ثقبه با قلی مشقوب بلع نمایند قبل از نوبه جهت بتربیع
مجربست و طلای دوغن او با بلیمو دفع کزیدن اوبت او میکند و چون زرنیخ و نوشادر را با پیه کاو و چند روز در مکانی
بخور کنند منع تولد او نماید و مجرب دانسته اند **بقم** درختیست عظیم منبت او هند و زنکبار برکش مثل برک بادام
و کلش بسیار زرد و ثمرش مدور و مایل بسبزی و در اخر سرخ میشود و بعد از رسیدن سیاه و شیرین میکردد و چون
دو سه شب ابر انجبیا نند مدادی بغایت خوش رنک میشود و از چوب او صباغان استعمال میکنند و رنک بقمی مشهور است
و در سیم کرم و در چهارم خشک و پنج درهم او کشنده و کویند علاج پذیر نیست دزور او جهة التیام قروح کهن
و جراحات تازه و قطع نزف الدم و غسول اب او جهة نکوئی رنک رخسار و تقویت مفاصل نافع است **بقم** بضم با
و تشدید قاف و فتح ان بلغة یمن اسم جوز مائل است **بقس** بفارسی درخت شمشاد نامند برکش مثل انار و از ان کوچکتر
و سبز تر و ساق او سفید و شاخهای او سفید و پریشان خزان نمیکند و کلش سفید و در غایت عطریه و تخمش سیاه مانند
فلفل است در دوم کرم و خشک و برکش سم حیوان خصوصا شتر و ضماد نشاره او با حنا جهة تقویه موی و در د سر
و تفرق شوق که در استخوان سراست و با سفیدی تخم مرغ و ارد کندم جهة استحکام مفاصل و ثی و دهن و نطول
طبیخ برک او جهة خروج مقعد مجرب و تخمش قابض و مجفف رطوبات معده و امعا و قاطع سیلان لعاب دهن و ضماد طبیخ
او با شراب که بعد توام رسد جهة باد سرخ و نمله ساعیه و سعفه و با عسل و حنا جهة حنا دفع اثار حلیل نافع و قدر
شربت از تخم تازه او که دانه را بیرون کنند تا یک اوقیه و از خشک او تا سه مثقال است و شکوفه او مقوی دل و دماغ
و عروق و قوی تر از شکوفه نارنج است **بقوقرسن** بیونانی نباتیست برکش شبیه به تریزک و از ان سطبر تر و تند طعم
تر و ساقش مربع و کلش شبیه بکل بادروج و تخمش مانند تخم کندنا و بیخش مدور و سیاه مایل بزردی و کوچکتر از
سیب و بوی او شبیه ببوی شراب و منبتش سنکلاخها است کرم و خشک و محلل و ملطف و مقطع و ضماد برکش جهت
جراحات عظیم و ثالیل منکوس و حرق بخار و پیکان از بدن و تخمش محلل مقوی و بیخش با ماء العسل مسهل بلغم و مره سودا

سعال مزمن و بلع نمودن زنده
او جهة رفع عسر بول و نفوخ ا
در مجری بول ...

بوزن
سرو
و بخار
قطور

بطیخ رقی و فلسطینی

وقدر شربتش تا دو مثقال است بقلهٔ یمانیه نباتیست شبیه بکاسنی و از ان ریزه تر و در کنار ابها میروید مایل بر تلخی و بی طعم است
و در شکابن و طبرستان اشکنی نامند و ان نلبید کوید تخمش شبیه است بر تخم بستان افروز و قسم ماده مرز است در دوم سرد و تر
و بلیس طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا و مطفی حرارت غریبه و مولد خلط صالح و مسکن تشنگی و سرفهٔ حار و ضمادش جهت جرب و حکه
و اورام حاره و درد سر و خراج و قروح و ورم چشم و ثالیل و قروح باطنی و غلیان خون نافع و بطی الهضم و مضر مبرودین و قاطع
باه و مصلحش جوارشات و تخمش سرد و خشک و رادع و جهت امراض حاره و اورام شیر با منفعت و مضر کرده و مصلحش شکر و قدر شربتش
تا سه مثقال است بقلهٔ حامضه بتره خراسانی قسمی از حماض بزرگ ورق است بی ساق و از برگ کوچکتر و ترش مزه بود در جای نمناک
میروید و در افعال مثل حماض و مضر کرده و مصلحش عسل است بقلهٔ البراری نباتیست از کاسنی بری کوچکتر و پخش بر روی زمین
پهن می شود و گلش زرد و غلاف تنابری که پخش بر زمین فرو رفته است و طعم این مانند شیرینی و شوری و تلخی و در اخر
زمستان میروید و تخمش شبیه بدانه پنبه در اول سرد و در رطوبات معتدل و گویند گرم و خشک است مقوی احشا و
معده و جگر و جهت خفقان و بوی دهان و تقویت لثه و هاضم و تشدید و بلغمی نافع و در جامهٔ خواب گذاشتن موجب
دیدن خوابهای خوب است بقلهٔ الدماء نباتیست برگش شبیه بر برگ بارتنگ و از ان ریزه تر و پخش مایل و تخمش بیرون
سیاه و اندرون سفید و اکثر منابت او ارمنیه و بلاد مغرب و جزر است و هر ساله در بهار سبز می شود تا اواسط تابستان
میماند پوست بیخ او را میبرند تا مثل دفت میشود چون پیکان و حریفها مانند بهر جوانی که بخورد و بجوش او مخلوط
شود در ساعت او را ابکشد و در اندلس بیخ مقشر از پوست او را بجای کندش استعمال مینمایند و در ضمادات گرمی و خشکی و
سه درهم او کشنده است بقی بقلهٔ خراسانیه بقلهٔ حامضه است بقلهٔ الرمل بقلهٔ البراری است بقلهٔ مبارکه و بقلهٔ زهرا
و بقلهٔ لینه بقلهٔ الحمقاء است و انرا کنا حرفه است بقلهٔ اترجیه ترنجان است و ان قسمی از بادرنجبویه و مذکور شد بقلهٔ
الستفانیو و بقلهٔ فارسیه بادرنجبویه است بقلهٔ ذهبیه بقلهٔ یمانیست بقلهٔ یهودیه هندبای بریست و گویند
قرصعنات بقلهٔ الغزال منکطرامشیع است منکطرامشیع را بترکی قنبرادی گویند بقلهٔ البارده لبلاب است
بقلهٔ الانصار کرنب است بقلهٔ الخطاطیف دواء الخطاطیف است و گویند عروق الصفر است بقلهٔ القدس فودنج
بریست بقلهٔ ذهبیه بقلهٔ الروم قطف است بقلهٔ الحمقا بری ابلیو است بقلهٔ الملک شاهترات بقلهٔ نابتیه
جرجیر بستانیست جرجیر ترکی در گویند بقار سطاخیس است بقیس بیونانی بقر است بستمات حنبه
الکعک است بقلهٔ اوبجاء بیونانی اوراقلیا نامند نباتیست مغربی و بوادی افریقیه در طعم شبیه بانیسون با اندک
تلخی در دوم گرم و خشک و جهت درد شکم هر شخصی در هر زمانی مفید است بقلهٔ الضب بادرنجبویه صحرائیست
بقلهٔ شتی تغاق است بقر گاو است بهترین او گوساله یکساله است که عجل نامند و بعضی او را بهتر از گوسفند
سه چهار ساله میدانند و زرد او بهترین سایر الوان است گوشت گاو زیاده از یکساله در دوم گرم و در سیم خشک
و غلیظ و دیر هضم و مورث امراض سوداوی بعد از هضم تام مقوی بدن و مسمن و قاطع مرار رقیق و جهت اصحاب
ریاضات و منوق نافع است و سبب تعفن خون و مضر صاحب نقرس و مفاصل و قاطع حیض و سده و اکثار او موجب قوت

و در اخر نیسان میخورند صح

الستارید

نجاوه

نجاوه و مصلح او مهرا پختن و با عسل و سرکه و ادویه حاره ملطف مثل دارچینی خوردن هم چنین سکنجبین و شیرینیهای
سوا کرماموافق است و مرق انکه جربی نداشته باشد با سرکه جهت صاحبان معده و مرارة و جگر حار نافع و مانند
اضمادت مرار بعد و امعا و انتشار صفرا است و مدر بول و جهت یرقان نافع و خوناب کباب جربی و کشتن کرم گوش
و سوختگی اتش مفید و شاخ او در دوم سرد و در سیم خشک و اشامیدن یکمثقال سوخته او با اب سرد جهت مانع رعاف
و با شراب مانع اسهال و ذرور ان و سوهان کرده غیر سوخته جهت نزف الدم و جلاء دندان و التیام قروح نافع و سیم
سو... او نیز همین اثر دارد و دو مثقال او با عسل جهت اخراج حب القرع و تقویت باه و مداومت هر روز نیم مثقال
با سکنجبین جهت رفع سپرز موثر و پیه او در افعال بهتر از پیه خوک و زهره او تا چهارم گرم و خشک و در مغاجین
جهت صاف کردن منی و اشامیدن او با عسل جهت حکه و مرض اتشک و طلای ان جهت قروح خبیثه و گزیدن
جانوران و تسکین درد زخمها و درد قضیب و فرج و غلاف حصیه و تحلیل ورمان و با بوره و طین قیمولیا جهت
جرب متقرح و برش و سوسه سر و فرزجه ان با ادویه مناسبه جهت احتباس حیض و تنقیه رحم و اکتحال او با عسل جهت بیاض
چشم و قطور او با شیر زنان و شیر بز جهت حک گوش و گرانی سامعه و جراحت گوش با وام جهت منع حرک زخمها
و غرغره او با عسل و مالیدن در خارج جهت خناق و طلای او جهت قروح مقعد مفید و با قطرون و سنگ خام جهت خراد
مفید و قضیب مجفف او را سوهان کرده با تخم نیم برشت خوردن بغایت مهی و بخور شاخ او جهت گریزانیدن هوام
و اسقاط جنین و مغز ساق او جهت تلیین اورام صلب و شقاق بواسیر و شقیقه و استخوان سوخته او مانع زیاد شدن
اکل و اشامیدن خون او بقدر یکوقیه که گرم باشد کشنده و ضمادش بارد جو ملین اورام صلبه و ذرور خشک او
جهت جبر کردن خون جراحت و منع ورم ان بغایت مفید و ضماد خون تازه او که با خون حیض ممزوج کرده باشند
جهت نقرس و درد مفاصل گویند مجربست و در دست کردن انگشتری از شاخ چپ او ساخته باشد در دست چپ کنند
جهت رفع صرع بالخاصیه موثر و چون گوشت او را مهرا پخته و با خون در شیشه کرده چهل روز تعفین نمایند و بگذارند
تا کرمها یکدیگر را خورند یکی بماند نیم درهم او سم قاتل است و چون با بزر البنج مدبری نفوخ کنند بهوش میسازد و گویند
از مودمات و خواص بول او در بول مطلق و سرکس او در احشا و شیر او در لبن مذکور است بکا درختیست معروف
در مکه معظمه شبیه بر بشام و برگش از ان ریزه تر و ثمرش از ان درازتر و در ان اب سفیدی که از او میچکد از ماندن
سرخ نمیشود بخلاف دمعه بشام در دوم گرم و خشک و منضج صلابات و مسواک چوب او در دمعه او جهت تقویت
لثه و منع افات دندان و خاکستر او جهت التیام قروح و برگش محلل رمد و تخمش مقوی معده و جهت سرفه و اورام بلغمی
و سوداوی نافعست بکرون لغت فارسی و بعربی عرفج نامند از جمله تنوعات و در کنار ابها میروید شبیه بدرخت
سماق زیاده بر پنج عدد نمی شود و مایل بسرخی و شیردار و خمسه اعضا ان از بن جهت گویند و برگش شبیه ببرگ کاج
و پیچیده و گلش سفید و درهم و تخمش شبیه بشاهدانه و او راحب الفقد دانند در سیم گرم و خشک و مفتح سدد احشا
و بجهت سپرز بغایت نافع و چون زن در سالی یکعدد از ان تخم تناول نماید در ان سال تناول نماید و حامله نشود و اگر

وشاخش صح

هفت سال مداومت کند هیچ حامله نکردد مکام حب الاس است بکاین بهندی ازاد درخت است بکرشه عوشة است
بکیر بهندی خبار شنبر است بکری بهندی مغزات بکورتکی بهندی علیق است بکان پت بهندی حنظل است بکابته
بهندی تخم کشت است بلسان درختیست بقدر درخت سفر و برکش شبیه به برک سداب و از ان سفیدتر و در بوی
شبیه بان و منبت او عین الشمس بنواحی مصر است و در طلوع شعرای یمانی ساق درختش را شکافته ابهای او که صمغ منجمد
منجمد شود روغن بلسان است و مؤلف تذکره ساکن مصر میفرماید که بالفعل معدوم است و از چوب بشام و سایر اجزا ایشان
و بی ستور و بجای حب بلسان تخم بشام را عطاران میفروشند ضماد برکش جهة گزیدن عقرب و طبیخ ان جهة تحلیل
نفخ و ریاح غلیظ و قطور مطبوخ او جهة درد گوش و ضماد بیخ درخت مذکور که سوزانیده باشند با سرکه جهة ثالیل و مرای
پوست تازهٔ او با عسل جهة تقویت معده و دفع رطوبت ان نافع و چوب شاخ و برک او را بجهة پخته و اب او را با روغن بجوشانند
قایم مقام روغن اوست و خواص حب و عود و دهن او در مقام خود گفته میشود بلبوس لغت یونانی است و بفارسی دمه
نیز و بلحیه پیاز نامند و بعربی بصل الذئب و ان مثل پیاز نوبر تو برتو است بلکه یکدانه سرخ و پوست او سیاه و منتج و برکش مثل برک
پیاز و عریضتر از ان و در طعم و بوی شبیه به پیاز و بیخ کی داغ سوغانی و در لورستان لطرم نامند و بخش از بادان بزرک
میشود و اندک تلخ و بالید تریبی و از ماکولات است و ابن تلمیذ گوید که مثل پیاز است و کوچک مطاول و رنکش ارغوانی و زنان
از و کلکونه میسازند و چون تخم مرغ را با او بجوشانند مثل روناس رنگ میکند و برپیاز نرکس شبیه و برکش مثل کراث و گلش
شبیه به بنفشه و طعمش با حلاوت تند و اول سیم گرم و خشک و گویند در اخر اول خشک است و مهیج باه و خالی و جاذب خلط ظاهر جلد و
سمن و ضماد او بر کمر و حوالی قضیب جهة تقویه باه و بی ستور جهة التوای عصب و کوفتگی استخوان و با عسل جهة تقویه بدن
که سست شده باشد و گزیدن سگ دیوانه و با فلفل جهة درد معده و با زردهٔ تخم مرغ جهة کشته بخت چشم و با ادویه مناسبه
جهت ثالیل مسماریه و با سکنجبین جهة شوره لینه و با ارد جو جهة شقاق مقعد و ناخن و با خانق النمر جهة کلف و بهق و آثار
قروح و با سرکه جهة عرق و طلاء پخته او در زیر خاکستر با بوره ارمنی جهة نخاله سر و زخمهای تازه و حمول او جهة
اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد خلط غلیظ و مضر عصب و مورث مغص و مصلحش کاسنی و شرب تازهٔ با عسل و ترشی او که
در سرکه پرورده کنند محرک باه و مرطوبین و مشتهی طعام است بلیلج ثمر درخت هندیست مایل باستداره و بزرگتر از عفص
شبیه بهلیله چینی و مستعمل پوست اوست در اخر اول سرد و در اخر دوم خشک و ملطف و قابض و مقوی معده و اشتها
و بالخاصیه مسهل سودا و بلغم با لطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و صداع و بخارات و جهة بواسیر و بوداده ان جهة اسهال
مزمن نافع و اکتحال او جهة دمعه مفید و مضر سپرز و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش املج مقشر است و بقدر
ثلث کویند که خواص او و ثلث ان مورد و سدس او هلیله سیاه است و چون روزی نیم درهم او را با نیم درهم شکر
و اب کوم بنوشند و مداومت نمایند جهة سپیدی اب دهان و تقویت باصره بسیار مفید است بلوط بلغت طبرستان داد
مازی نامند و بفارسی بالوط گویند و قسمی از ان دراز و قسمی مستدیر میباشد و مستدیرش بهشی نامند و از قسم مستطیل اندک بزرگتر
و درخت او شبیه بدرخت فندق و ان شاه بلوط است و ماکول اهل بلاد و ابن تلمیذ شاه بلوط را قسمی از بلوط دانسته و بلوط

و پوست او رقیقتر از پوست هلیله

بوزن ش سه روز و بغایت قطورا

طرخ طرثم

راد و قسم

راد و قسم سیم ده و مؤلف مالایسع سه قسم ذکر کرده و این اصوب است و درین صورت شاه بلوط نیز از اقسام اوست و مستطیل
دو قسم میباشد یکی ماکول و دیگری نا ماکول و مراد از غیر ماکول چنانکه در دیلم و طبرستان مشاهده شده است و امین الدوله از محمد بن
احمد و او از جالینوس ذکر کرده که در بعضی بلاد درخت بلوط یکسال بلوط بار میدهد و یکسال عفص و شیرین ماکول و در اول
سرد و در دوم خشک و تلخ او در اول سیم خشک نایب مناب عفص است و قابض و مغلظ و حابس اسهال مزمن و نفث الدم
و نزف الدم و جهة سحج و سلس البول و تقطیر البول و قرحه امعا و خفقان و غثیان که از ضعف معده باشد نافع و ضماد او
با پیه خوک منکسود و جهة ورم حار و اورام بلغمی و سوخته او جهة قلاع و قروح ناعیه و حمول او قطع سیلان رحم
نافع و نان او ثقیل و مصدع و مولد سودا و مدر و مصلحش سکنجبین و قند و قدر شربتش از یکمثقال تا پانزده مثقال و بدلش
حرنوب نبطی است و درخت بلوط را جمیع اجزا بارد و یابس است و ریشهای نارسیده او یابس تر و در قطع سیلان رحم و
امثال ان نافع و برک ان جهة التیام جراحت تازه و خاکستر چوب او جلای دندان و جهة اکله مفید است و چون بلوط را با نیم
وزن او کندر با روغن زیتون سرشته و مداومت شرب او کنند قاطع سلس البول و بول الفراش و ادرار ودی و منی و مجفف
نارفارسی است و مجرب دانسته اند و ابی که در حین سوختن چوب بلوط ظاهر گردد و جهة خضاب ابرو بهتر از خطات و جفت
البلوط که پوست رقیق اوست و بر مغز او ملاصق است مجفف قوی و رادع و جهة جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات
شربا و ضمادا و جهة فتق ضمادا نافع و بدلش گلنار است و گویند پوست انار و مورد بالسویه بدل اوست و قدر شربتش یکمثقال
و در مطبوخات تا سه مثقال و شاه بلوط با اندک حرارت و قبض و یبس او کمتر از بلوط است و غذایت او غالب و با قوت خالیه
و مسمن بدن و مولد پیه کرده و مشوی او با شراب مبهی و مهیج باه و مقوی بدن و جهة دفع سموم بغایت مؤثر و در سایر خواص
ضعیفتر از بلوط و نفاخ و اقسام بلوط مضر حلق و مثانه است و مصلح ان بزر حند قوقی و شکر و سکنجبین و چون پوست
درخت او را با آهک پخته و یکشب بر موی ضماد نموده و قبل از ان باطین قیمولیا شسته باشد بغایت سیاه کند و جفت
شاه بلوط در سمیت مثل پوست شلتوک است بلوط الارض اسمیست مشترک بر کمادریوس و بر بیخ نباتی که برکش مثل برک کاسنی عریض
و منبت او دیکزارها و تحت کولان که نوع ترا اسل است و او چوب او سفید اندلسی است و طعم او شیرین و با اندک تلخی در دوم
گرم و در اول خشک و قاطع فضول و مفتح سده اعضای باطنی و مدر بول و حیض و دافع علل سپرز و ضمادش جهة پاک کردن
جرم زخمهای متعفن و گوشت زیاده و منع زیادتی قروح نافع و قدر شربتش از یکدرهم تا سه درهم است بلوطم نباتیست
برکش شبیه به برک اسیر و سیاه لون و بدبو و شاخهای آن مربع و سیاه و بر شاخ و برکش چیزی شبیه به پشم و گلش مدور و زرد
و اعتراست گرم و محلل و ضماد برک او را بنمک جهة گزیدن سگ دیوانه و پخته او در زیر خاکستر جهة بواسیر مجرب دانسته اند
و با عسل جهة پاک کردن زخمهای نافع و در افعال قایم مقام فراسیون و دو وزن او بدل فراسیون است بلح بفتحتین
ثمر درخت خرماست که سبز بوده و زرد مایل بسرخی نشده باشد و عوده خرما نامند و داخل اکثر طیوب میکنند در اول
دوم سرد و در اخر ان خشک و با عطریه و قابض و مقوی معده و حکر و قاطع قی صفراوی و اسهال مزمن و ادرار بول
و سیلان رحم و خون بواسیر و مقوی لثه و ضماد او ملصق جراحات تازه و مقوی عصب مسترخی و خوشبو کننده عرق و

ملذ خ

مداومت اکل او قاطع جذام و مضر شش و سینه و مولد خلط غلیظ و مولد ریاح و مصلحش عسل و شربت خشخاش و بنفشه
مربا و قدر شربتش دو درهم و جزو اعظم سک در امک است و چون آب او را تا آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد و در چشم کشند جهة
قطع دمعه و جرب و سلاق مجربست **بلجنه** بحای مهمله بلغة مغربی گیاهیست که بر روی میشود و شاخهای او باریک و سرخ و بهم
شبیه بپیچیدن کرمها بیکدیگر و بر روی زمین مثل دایره مستدیر میباشد و گلش سرخ و سفیدست گرم و خشک است و مقطع و محلل
و غرغرهٔ عصارهٔ او و طبیخ او جهة اخراج زلوی که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در طب مستعمل نیست و ضماد او محلل قوی است
بل بلغة هندی اسم حنا هندی است بزرگتر از حنا کبر و تخم آن و مغز ثمر چوب و پوست ثمر سیاه و اندرون او سفید
مایل بزردی و مستعمل تخم اوست در آخر دوم گرم و خشک و با قوة قابضه و مقوی احشا و محلل صلابهٔ عصب و جهة فالج
و لقوه و سایر امراض بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبات غریبه و با جوارشات جهة تحلیل ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض
طبع و مبهی و بخور او جهة باد بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش تا یک مثقال و مصدع محرورین و مصلحش کثیراست و
مولف اختیارات بدیعی بل و شل و مقل اعرابی را یک ثمر دانسته و بر اینجانب **بلادر** لغت هندیست و بعربی حب الفهم و ثمر الفهم نامند
و آن ثمر درختیست شبیه شاه بلوط و پهن و مستدیر و سیاه و مغزش بنفش و در درون آن مثل مغز بادام و شیرین و مابین پوست
و مغز مملو از رطوبت سیاه غلیظ که عسل بلادر نامند و درخت او بقدر درخت گردکان و برگش عریض و اغبر و تند بو و خاصیت
در سایهٔ آن باعث سکر و سبات و عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیم و مغز او در سیم گرم و در اول خشک
و بی مضرت و مبهی و مهیج باه و عسل و غیر او را مخلوط بروغن کاو باید کرد و استعمال نمود و محلل و سخن و ملطف و مفرح
جلد و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی و رطوبی و تقویت حفظ و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و تقویت اعصاب و رفع سلس البول
و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج و قطع ثالیل و وسم و سایر آثار جلد نافع و مضرت محرورین و محرق خون
و مورث یبوست دماغ و جوشش دهان و بدن و جنون و سرسام و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان و مغز گردکان تازه و
ماء الشعیر و دوغ و هندوانه و دو مثقال او کشنده و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم و بدلش پنج وزن او قند و ربع
او روغن بلسان و ثلث آن نفطاست و اکتحال آن در چشم چارپایان مورث بیاض و رافع آن خربق و ضماد آن با ادویه
مناسبه غیر مقرحه جهة جمیع امراض بارده نافع و بخور او زایل کننده بواسیر و مسقط دانه او ست و پوست بلادر مبهی و جهة
حفظ سیاهی مو بغایت موثرست خصوصا هرگاه با روغن بطم تدبیر او کرده باشند **بلسکی** نباتیست پر شاخ و خشن
و مربع و ساق شاخهای او دراز و برگش متفرق و شبیه ببرگ روناس و مایل بامتداد و گلش سفید و تخمش صلب
و مدور و میان او مایل بکجی و چوپانان شیر را باو صاف میکنند و لهذا مصفی الرعاة نیز نامند مرکب القوی و حرارت
و مرکب القوی و یبوست او غالب و ملطف و پنج درهم از جرم او و دو مثقال و نیم اوقیه از عصارهٔ او جهة کزیدن افعی و رتیلا
و قطور عصاره و آب طبیخ او با روغن گل جهة درد گوش و ضماد ش با پیه خوک جهة ابتداء خنازیر مفیدست **بلبل** مرغیست
معروف بقدر عصفوری و خوش الحان در سیم گرم و خشک بغایت محرک باه و خصوصا بیضه و مغز او و سرگین او با
خالی و قابض و ضمادش جهة رنگ رخسار و ازالهٔ کلف و شعر زاید اجفان و حمول او جهة اسقاط جنین موثر و خاکستر او

زمین منبسط و

سدس

بر او جهة التیام جراحت و خوردن خون کبوتر او جهة تصفیه صوت و شش مفیدست **بلور** بلام مشدد مفتوح سنگیست سفید
و شفاف و سخت و بفارسی بلور نامند اکتحال او جهة بیاض و سبل و جرب و تعلیق او جهة ارتعاش اطفال در خواب جستن موثرست
بلوط الملک شاه بلوطست و در بلوط مذکور شد **بلسن** عدس است **بلستن** بعربی طین ابیض است **بلوسیطون** گلنارست
بلنجلنک بجیم و کاف فرنجمشک است **بلیطس** بلغة اندلس بقلة یمانیه است **بلسامن** بیونانی اسم بلسان است **بلسقی** بیونانی
حرف بابلی است **بلاسقینی** بلغة بربری حرف بربری است **بلاد** عرطنیثاست **بلموه** بکوکنار فارسی اسم عرفج است **بلطاوره** بقلة
یمانیه است بلغة یونانی **بلبوسا** سورنجان است **بلراسه** شقراقست **بلورج** لقلق است **بلابی** بیونانی بلبوس است
بلخیه بخاء معجمه بهرامج است **بلنجاسف** برنجاسف است **بلهیر** بلغة هندی باقلاست **بلیلمون** بلغة هندی فلفل موی است
بلاوره بهندی بلادرست **بلجوبلی** بهندی سنوراست **بلد** بهندی بقراست **بل** بهندی ثمر انجبار است **بلوت** بترکی
اسفنج است **بلاوغ ابنی** بترکی حرف الماء است **بلبزرین** بشیرازی طراثیث است **بلسند** اسم فارسی تمر است **بلاخوان** بلغة
نگابن جو شیعالت **بلیهم** بلغة دیلمی قالبراست **بنفسج** معرب از بنفشه فارسی است و بعربی فرفیر نامند و بیونانی ایرو
و در اول سرد و در دوم تر است و گویند در اول ترست و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفرا و مسکن عطش و خوره
و حمیات حاره و خفقان و غشی و منوم و محلل اورام و ملطف و جهة صداع حار و سرفه و خشونت سینه و حلق و حرقت
مثانه و بول و درد گرده و احتباس بول و ذات الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات و زکام نافع و چند روز مداومت
نمودن دو درهم تا چهار درهم با آب سرد جهة دفع اسهال صفراوی لذاع مجربست و سه مثقال خاییدهٔ او با شیر خشت و شکر
و امثال آن مسهل بی ربع الحمل و سرشته او با شیر و گلقند جهة تبهای مرکبه بی عدیلست و گویند گل تازهٔ او فادزهر سموم است
و نطول طبیخ او جهة دفع یبوست دماغ و اعضا و ضماد او جهة صداع حار و اورام حاره و شقاق و درد مقعد مفید و
اکثار آن مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب در تبهای حاره و مصلحش اندکی از انیسون و بدلش
نیلوفر و برگ خیازی و دو سه عدد کل گاوزبان است و قدر شربت از جرم او تا پنج مثقال است و از مطبوخ تا ده مثقال و خوردن
آب برگ او با ثلث آن شکر جهة خروج مقعد اطفال بغایت موثر و ضماد آن جهة اورام حاره و التهاب معده و چشم و مقعد
و حرب صفراوی و حکه بی عدیلست و روغن بنفشه سرد و تر و منوم و جهة جرب و حرارت جبل و خشکی دماغ و سینه و سرفه
و ریختن مو و نرم کردن اعضاب و مفاصل و حفظ صحت ناخن و مکرر اشامیدن دو درهم او بعد از تنقیه در حمام جهة
ضیق النفس و ضماد او با موم بر سینه اطفال جهة سعال بغایت موثر و قطور در احلیل جهة حرقة البول و حرارت مثانه و سعوط
او جهة درد سر حار و بیخوابی مفید و بدلش روغن نیلوفر است و تدهین ناف بان جهة دفع اسهال مجربست و چون اسفنج
با پیه را بروغن بنفشه آلوده بر مقعد ضماد نمایند در تنویم عدیل ندارد و طریق گرفتن او یکی آنکه با کنجد مقشر و بادام مقشر
در کیسه کرباسی مکرر کرده بمالند و خشک کنند تا بادام و کنجد رنگین گردد پس او را کوبیده روغن بگیرند دیگر آنکه گل
بنفشه را تازه تا رنگ و بوی بنفشه دارد **بنطافلن** اسم یونانی و بمعنی ذو خمسه اوراق و او غیر اثلق است که بفارسی که بفارسی
پنجنگشت و یونانی بنطا و قطران نامند و بمعنی ذو خمسة اوراق و او غیر اثلق است که بفارسی پنجنگشت و یونانی بنطاگا

بل بهندی بزر القطنا

بلاغ اودی

سفال

در روغن کنجد بعد هر رطلی
مثقال کنند تا ثلث و بعد
هر چند یوم صاف نموده بند
تازه نمایند صح

وقطران نامند وبعضی دو خمسة اصابع است نبطافلون نباتیست شبیه به بنجکشت وشاخهای او باریک تر بقدر شبری وبرگش
شبیه به برگ نعناع ودر هر شاخی پنج عدد وطرفین برگ او مثل اره وگلش مابین سفیدی وزردی غلاف اثلق که گلش مایل
بسرخی واز ریشه وبرگش شبیه به برگ زیتون واز ان ریزه تر وچون مست بالندبوی او باعطریه شبیه به بسباسه ونبات او
قریب بدرخت انار ونبات نبطافلون بقدر او میشود وشاخهای او بصلابة شاخهای اثلق نیست وثمر ندارد واثلق را بزری
بقدر فلفلی باشد منبت هر دو نزدیک آبهاست وپنج نبطافلن مایل بسرخی وطویل وغلیظ وکثیر المنفعات وجمیع اجزاء او در حرارت
قریب الاعتدال ودر سیم خشک وبعضی در دوم گرم دانسته اند محفف قوی وبی لذع وحرت ومحلل وتریاق سموم ادویه
قتاله ومصاره بیخ او جهت اسهال ودرد جگر وشش وقرحه امعا ومفاصل وعرق النسا وصرع وغرغره او بخشونه او جهت خشونة
حلق ودرد دندان مجرب دانسته اند وضمادش جهت منع زیادة قروح خبیثه وطلاء مطبوخ او با سرکه جهت خنازیر واورام صلبه
وحمره وداخس وبواسیر که دانه او ظاهر باشد وجرب نافع وسه مثقال عصاره بیخ او جهت سموم ادویه وتا دو مثقال از برگ او با ماء
العسل بجهت تب ربع وغب غیر خالص وتب بلغمی ومداومة شرب تا سه قیراط عصاره برگ او جهت یرقان مجرب واشامیدن وضماد
نمودن او جهت قطع نزف الدم ظاهری وباطنی وتضمید او جهت قیل امعا وبا نمک وعسل جهت جراحات ونواصیر وداخس و
ذرور او جهت التیام جراحات بغایت مفید وافتراش او باعث تقلیل احتلام وسعوط او جهت خلع اسب وچارپایان که بعد
از سعوط انتقال حرکت دهند که عرق کنند مجرب یافته اند ومضر معده ومصلحش سکنجبین وقدر شربتش از یکمثقال تا سه مثقال
وبدلش در تریاق اسقولوقندریون ودر صرع زمرد وچون برگ چهار عدد شاخ او جهت تب ربع وبرگ سه شاخ او جهت تب
بلغمی ویکشاخ جهت تب یومی بنوشند بالخاصیه دفع نماید وچون یکماه هر روز برگ یکشاخ او را بخورند صرع مزمن را دفع کند
بنج بلغت دیلمی کیجک کویند غلاف او شبیه است بقیر کوچکی وآن نباتیست برگش شبیه به برگ بادرنجبویه وغلیظ ومشقق
الاطراف وساقش غلیظ ومانند پشم چیزی بر او ظاهر وثمرش غلافهای متراکم در تحت اوراق شبیه بکل انار ومملو از تخمی
غیر مدور شبیه بحلبه وبسیار از ان کوچکتر وقسم سیاه او گلش بنفش می باشد وقسم سرخ او گلش مایل بزردی وقسم سفید او گلش
سفید ومستعمل در شرب سفید او است وبعد از یکسال قوتش کم میشود واقسام او سرد وخشک سیاه او در چهارم وسرخ
در اخر سیم وسفید در اول سیم ومخدر ومنوم ومانع سیلان ورم ورطوبات ومقوی اعضا نزلات ورادع ومجفف
ومسکن صداع مزمن ومزمان مفاصل ونقرس وعرق النسا وضماد عصاره او با ادویه جهت اورام حاره ودرد گوش وچشم وبا شراب
جهت نقرس وورم خصیه وپستان وطلای آب او بعد از کندن مو مانع رویدن ان بشرط تکرار ومطبوخ آن با سرکه وبا ثلثان
افیون محفف قروح وطلای دماد او با دارچینی وزنجبیل وعسل وبهترین ادویه جهت درد معده وشرب وبخور او قاطع
نزف الدم وفتیله او با انجیر بهترین ادویه بواسیر وامراض مقعدات وچون برگ وشاخ تازه آورا در عصاید طبخ
طبخ دهند بغایت سمن اما باعث اختلال عقل تا دو سه روز میشود وخوردن سه چهار عدد برگ او با شراب رافع تب
که با حرارت وبرودت هر دو باشد وبخور او جهت جرب دست نافع وشش قیراط او جهت نفث الدم وسرفه وضماد برگش جهت
اکله استخوان وطلاء پخته او با زرده تخم مرغ با پیه جهت درد مقعد وکنج ران وخصیه نافع وبا ارد باقلی جهت منع نزول

شرن

غب

شرن پستان وخصیه وبا عسل جهت درد خصیه ودر زجر جهت قروح رحم ورطوبات آن مفید وبزر البنج جهت سرفه ونزله ونفث الدم
وتبن وبا ماء العسل وهم وزن او خشخاش جهت منع ادرار حیض ونزف الدم وسایر اعضا وبا افیون جهت رفع بیخوابی وسنون او
با قطران جهت درد دندان وتاکل ان وبخورش جهت کرم دندان ومضمضه وطبیخ او جهت درد دندان وضمادش جهت درد جگر مزمن
نافع وقدر شربتش از سفید او از شش قیراط تا نیم مثقال واز سرخ او تا شش قیراط از سیاه او تا چهار قیراط وقدر چهار درهم
او کشنده است وبدلش افیون ومورث سردرد وار خناق وجنون ومصلحش عسل وانیسون است وروغن او که بزر البنج سفید را
کوبیده با آب کرم خمیر کرده در افتاب انداخته خشک نموده افشرده باشد بتدهین او جهت قروح صفراوی سر وجرب وحکه وسعوط آن
جهت دفع بیخوابی ودرد سر حار وقطورش جهت درد گوش وحمولش جهت صلابة رحم نافع است وچون بزر البنج را با نصف ان تخم
کاهو وثلثان خشخاش کوبیده روغن بگیرند در منافع تریاق سرسام ومالیخولیا ووسواس وتندی نفس است شربا
وتدهینا وسعوطا **بندق** معرب از فندق فارسیست وبعربی جلوز نامند در اخر اول گرم ودر اول خشک ومبهی
ومقوی امعا خصوصا امعاء صایم وزیاد کننده جوهر دماغ وقلیل الغذا وبکوبیدن ان با ماء العسل جهت سرفه مزمن و
بو داده ان با اندک فلفل منضج نزله بارده وموافق سینه وشش وبا افیون جهت خفقان وهزال کلیه وحرقة البول و
تقویه باه وسموم بارده وزهر عقرب نافع وضماد سوخته او با پیه خرس وبا پیه خوک جهت داء الثعلب وبا روغن زیتون
چون بر یافوخ اطفال بمالند جهت ازرقی چشم اطفال شیرخوار وسرخی مو بغایت موثر واشامیدن او با انجیر وسداب
بعد از طعام جهت سموم اغذیه وبا شکر وعسل جهت سرفه مفید وگذاشتن عدد ان در چهار رکن خانه وهمچنین نگاه
داشتن او با خود مانع گزیدن عقرب ومولد ریاح واغلظ مغزها ومضر معده ومهیج قی ومصلحش ماء العسل وفانید وبخش
وحلاوه وبدلش مغز گردکان وحب الصنوبرات وقدر شربتش تا بیست درم وحکاکه مذاب مصوغ او در چشم جهت طرفه
وپوست سبز او بغایت قابض ودو دانه او خاب ابراهیم الکهنه وجفت او بدستور روغن او گرم وخشک وجهت سرفه
بارده ودرد سینه وجگر که از برودت باشد وتدهین او جهت گزیدن عقرب ورتیلا نافع ومضر معده ومصلحش
هلیلات **بندق هندی** رتهاست وان دانه ایست بقدر فندق وپوست صیقلی وصلب وبا رقت وشقاق وبتیرم رنک
مایل بانکبسی ومغز او سفید مایل بزردی در اخر دوم گرم وخشک ومقوی هاضمه ومعده واعصاب واعضای مسترخیه
وجگر شربا وضمادا وقاطع رطوبات ونزلات وجهت فالج ولقوه وهیضه وصرع ورباح غلیظ نافع ومداومت او بغایت مهیج
باه مایوسین وعصاره او مسهل سودا وبلغم وزرداب وصفرا جمیع بدن بی اکراهی حتی انکه باعث رفع برص وکلف ونمش ویرقان
میکردد وهیجده قیراط او با شراب یا سکنجبین رافع قولنج ویکمثقال پوست او جهت گزیدن عقرب ورتیلا شربا وضمادا جهت تب ربع
واسهال وهیضه او شربا وجهت صداع شقیقه وریح سبل وغشاوه ولقوه وفالج وصرع وسدر وریح الخیشوم که عبارت از بطلان شم است
سعوطا بقدر طفلی وبخور پوست ملاصق مغز او جهت جنون وام صبیان وضماد او با سرکه جهت خنازیر ورباح کمر وپشت وصرع
اطفال واکتحال طبیخ او با سرمه جهت دفع احولی ونزول آب ودو درهم از بیخ درخت او جهت ذات الجنب بارد وربو وسرفه ونفث
الدم وفرزجه مغز او جهت اخراج جنین وریاح کرویت احتباس حیض ویکدرهم او جهت درد رحم نافع وقدر شربتش از نیم مثقال

داننك ح

است تا یکدرم وچون درم یکمثقال او نیم مثقال محموده مخلوط کنند در اسهال بغایت سریع الاثر کوده هر که دو درم اورا
کوبیده در سکنجبین با جلاب مدتی بخیسانند پس آن سکنجبین را با عدس با جو مقشر و کوشت مرغ طبخ بلیغ داده مرق اورا با مدری
سقمونیا بنوشند باعث اخراج اخلاط مختلفه میکردد و در انتفاع ری عرق ... بنك پوست درختیست خوش بو شبیه بپوست
درخت توت و کوهخت و کوشتك پوست درخت مغیلان نیست واکثر را اعتقاد اکمر مثل این منی است و هندی و در این مروح
کشته در اول کرم و خشك و از عطریات و مقوی معده و جکر و دماغ و قاطع اسهال صفراوی و غثیان و مبهی و مدر بول
و جهة طحال و تحفیف جلد و رطوبات تحتان و قدر شربتش تا پنج درهم است و بدلش اس است دانه ایست شبیه بعدس
وا ان با لیده تر و بشرازی مشو کویند قسمی از خلر ... و بسعیدی ... سرد و خشك با عتدال و قابض و در
خواص مانند عدس و ضمادش جهة فتق و اسهال و ذرور ان جهة قروح ساعیه نافع و اکثار او مولد سودا و مصلحش
روغن است بنات وردان حیوانیست سرخ لون و پر ادر رقیق و در حمام و قریب ابها و جایهای متعفن می باشد و بیضاوی شبیه
بلوبیاست در دوم کرم و خشك و محلل و مجفف و اشامیدن سوخته او تا یك مثقال نیم با عسل جهة احتباس بول و دفع سموم
و اسقاط نمودن جنین و عسر النفس و حرقة البول و درد رحم نافع و تطور مطبوخ جوف او بروغن زیتون جهة درد کوش
و باضافه موم و زرده تخم مرغ جهة درد رحم و کرده و احتباس بول ضماد او بغایت مفید و چون اورا با قردمانا و اندك
از فانر که بفارسی ناس کویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا کود جهة بواسیر او امراض مقعد کویند مجربست
و با انجیر جهة قروح مذکور بی عدیل و مجربست و خوردن او با ماکولات مورث برص و دود زرنیخ و نوشادر باعث
کریزانیدن اوست بن بسکون نون مرو است بن بتشدید نون بمن اسم قهوه است بن مفتح با و سکون
ثانی بلغة فارس اسم حبة الخضرا است بنوم بلغة اندلس خرفطانت بنیر بلغة سیستان است بنج جبلی و شوکران است بنفسج
الکلام شابانج است بنات الرند فطر است بنات النار الخروع است بنجنکزوان بلغة فارسی لسان العصافیر است بنطریدیا
بیونانی بورقست بنات النخ هدیه است بناست بلغة فارسی علك البطم است بنجنکشت بفارسی اسم اثلق است و بنطاد
قطران اسم یونانی اوست و بمعنی ذو خمسة اصابع و بنطافلون را نیز با این اسم نامند بندداش بلغة شکار بن غیل است
بنطافلون یونانی بنطافلن است و بمعنی ذو خمسة اقسام بنطاطاس یونانی و بمعنی ذو خمسة اجنحة و اسم بنطافلون است
بنکار علا اسم رهانی سفایج است بنکی اسم هندی بادنجانست بنوسا اسم هندی بنجاست بنولی اسم هندی
حب العقل است بندلا اسم هندی بزاست بیزمایه اسم فارسی انجراست بیزک اسم فارسی حبازیت پنیر
بفارسی جبن است بیزجها بفارسی جاداست بنبه دانه بفارسی قطن است پنبه داته بفارسی حب القطن است بنفشه سك
اسم فارسی قضم است بنبوق اسم ترکی قطن است پنبه کهنه اسم فارسی قضم است بنفشه نیلم اسم فارسی قنب است و بهندی
خار مغیلان را باین اسم نامند بیزکستانی اسم فارسی ملوخیاست بنکو بشیرازی بزرقطوناست بنی اسم هندی
او سینداست بنکره بهندی خفغاست بیدری بهندی ساقاست بیزوجس بهندی طباشیراست بند تکر بهندی
اسارون است بوزیدان بیخیست سفید و اطول از انکشتی و صلب و مصمت و با خشونتر و بعربی مستعجل نامند و آن نوعی از

مستعجل

بوزیدان نافع بنفشه ح
قطع بلای ... مانع عرق و خشبو میکند
و قاطع رایحه نوره و منقی ح

ساس خ

بنادقطران ش

شابنج است ح

از مستعجل است و فرق میان دو نوع خطوط کبیره بوزیدان آنکه از مستعجل کرمتر المخطوطات و کویند لعبة بربری است و فرق
میان هر دو در حلاوت بوزیدان است و لعبه کروه دار و شبیه بسوربنجان است و در اخر دوم کرم و خشك و بار طوبت فضلیه
و مبهی و محرك جماع و بالخاصیه مسهل زرداب و ملطف و تریاق سموم بارده و مسمن و مفتح سدد جکر و سپرز و منقی معده است
معده است و عصب و مسقط جنین و جهة استسقا و دفع کرم معده و اذابه اخلاط غلیظه و درد مفاصل و نقرس و با قردمانا
جهة بواسیر نافع و مضر انثیان و مصلحش عسل و خردل و قدر شربتش تا یکمثقال و نیم و بدلش دو وزن او بهمن سفید و کویند
بوزلش وج و دو وزن او دیقت نیم وزن او زرنباد و زردوانه طویل است بوزیدربندی قرصیست متخلخل که از نبات ترتیب میدهند
و نبات او بقدر یك شبر و برکش مثل برك حنا و تخمش مدور و از شاهدانه کوچکتر و مایل بزردی در دوم سرد و رادع
و ملین و طلاء او جهة اورام حاره و تحلیل و منع زیادتی ان و اوجاع حاره و نقرس و رمد و صداع نافع و بدلش شیاف
مامیثا و حضض بوینون بیونانی نباتیست ساقش بقدر انکشت و برکش شبیه ببرك کرفس لطیفتر از ان و کلش شبیه
بکل شبت و تخمش ریزه تر و خوش بو در دوم کرم و خشك و تند و جالی و مفتح و محلل ریاح و مغص و مدر بول و مسقط
مشیمه و کرم شکم و مستعمل برك و تخم و عصاره او جهة کرده و مثانه و سپرز نافع خصوصا با ماء العسل و ضماد او با شراب
و نمك جهة خنازیر و جموان جهة اخراج کرم امعا مفید مصدع و مغثی و مصلحش عناب و شیر تازه و قدر شربتش تا
یك مثقال و از تخمش نیم مثقال و بدلش کندر است بولاموینون یونانی قسمی از مخلصه است و کیاه از مابین درخت و حشیش
و شاخ او باریك و بسیار شعبه و برکش او برك سداب اندك بزرکتر و بر اطراف شاخها چیزی مستدیر و کوچك و در آن تخم
سیاه و بیخش شبیه بدرونج و سفید و دراز و با صلابت و تلخ و منبت او زمینهای درشت و کوهسار و مستعمل بیخ اوست
در اخر دوم کرم و خشك و لطیف و ملطف مجفف و جهة درد ورك و قرحه امعا و با سرکه جهة صلابت سپرز و با
شراب جهة کزیدن هوام و با آب جهة عسر بول و عرق النسا و با شیر تازه جهة تفتیت حصاة نافع و سر قراطا وراحون
ناشتا بنوشند هر کز او را عقرب نکزد و مکرر آنکه عقربی را بکشند پس باید تا بیاشاتند و لیماید و بتعلیق او مانع کزیدن عقرب
و مضع او جهة درد دندان بارد نافع و ضماد او بر انثیان محلل ریاح ان و قدر شربتش تا یکمثقال و مضر معده و مصلحش
عناب و بدلش بادزهر است بورق بفارسی بوره و ان نمکیست که از احجار شوره نالی متولد می شود و اقسام میباشد سرخ
و درانطرون و سفید سبك پر سوراخ ارمنی و بسیار سبك شبیه بکف مایل بسفیدی و صلبه او زبقی و زبدی و سفید
سنکین را بورق الصیاغه و معمول زرکرانست و اعز او را بورق الخبازی و سفید رقیق مانند کف مانند و غیر صلب را
روحی کویند و مصنوع او یکی از درخت غربست که بطبخ او را غلیظ کرده قرص میسازند و آن بسیار خفیف و سفید
مایل بسیاهی و غیر صالح است و مسمی ببورق العرب و یکی از زجاج و تلعی است که بالسویه میسایند و تسقیه با ب قلی میکنند
و بعد از تسقیه از آب مذکور بجوشانند تا بحد احتراق برسد و این بار زانه است و تنکار از ین قسم بعمل می اید و بهترین
اقسام او ارمنی و بعد زبدی ترین هم زبدی است در سیم کرم و خشك و محلل و جالی و جاذب جوت بظاهر جلد و اشامیدن
ارمنی او قاطع اخلاط غلیظه و مسکن مغص و دافع قولنج و مهیج باه حتی طلاء ان و مقاوم سموم و با هم وزن او زیره کرمانی

مالح خ

وماء العسل یا طبیخ زوفا وامثال ان جهة تحلیل ریاح وبا اب جهة دفع سم قطرو ذراریح وبا طبیخ انجدان جهة دفع سم حیوانات کرم کاو وتحلیل خون منجمد در معده وبا بنفشه وصمغ عربی مسهل بلغم غلیظ وکشنده کرم شکم وبا اب وروغن زیتون جهة قولنج یابس وضماد ش جهة انا له جرب وحکه واوساخ بدن وبرص ونیکویی رنگ رخسار وبا روغنهای کرم جهة دفع لرز و قشعریره تبهای بلغمی وسوداوی وبا پیه خوک جهة کزیدن سگ دیوانه وبا پیه اردک جهة کشودن دمل وبا انجیر وسرکین کاو جهة استسقا وبا روغن بابونه جهة ادرار فرمودن عرق وضماد او با روغن بر ناف وشکم ونشستن در ذیل اتش جهة کشته شدن کرم معده واخراج ان نافع وطلاء ان با روغن زنبق بر ذکر وعانه باعث نعوظ وبا عسل بر همین اثر دارد وبا ادویه مناسبه جهة فالج والتواء عصب وقطور او با شراب واب جهة سده کوش ودرد دان ورطوبه ودوی وطنین وبا سرکه جهة پاک کردن چرک کوش واکتحال او با عسل جهة بیاض وتقویه ناصر وغرغره او با سرکه جهة اخراج زلوی که در حلق مانده باشد ونشستن سر با اب او جهة خراز وبا روغن بنفشه جهة کرم کوش وفرزجه او جهة رطوبه رحم و احتباس حیض نافع ومفسد معده ومحرق ومصلح مصطکی وصمغ عربی وقدر شربتش از یکدرهم تا دو درم است واز قسم سرخ او کمتر تا نیم مثقال م و بدلش یک وزن ونیم او نمک است ومداومت استعمال بوره موجب سیاهی لون وپاشیدن آن بر موی باعث رقت او وجهة داء الثعلب وداء الحیه نافع دانسته اند واهل صناعت را اعتقاد انست که چون او را با بیاض بیض سرشته در کوزه سفال بسوزانند وتا نه مرتبه تکرار عمل نموده پس با حنظل تقطیر کنند از اب مقطر حل جمیع اجساد وتنقیه اوساخ والحاق وضع نیز بعد مجرب شمرده اند **بول الابل** اقرب است که از صنف الپور و بول شتر ترتیب میدهند واذین ومکرخین و وجهة الصاق جراحات خبیثه حیوانات نافع وبغایت کرم وخشک وحالی است وتفاوت بحسب او نجیب مختلفه است و بول انسان اعدل از سایر وبعد از ان شتر وکاو است وچون هر بولی را بجوشانند تا غلیظ شود ومنعقد کردد و جهة قروح خبیثه وبواسیر وانزمال وتخفیف بی عدیل است و بول انسان جهة قروح عمیقه رطبه وساعیه وحکه وجرب وجرکه وخراز وسعفه وآکله ومنع زیادتی قروح خبیثه وشود بر اب کرد بهم میرسد و با بوره سرخ جهة کزیدن سگ دیوانه که موضع لدغ را بشویند داء الثعلب وبرص وتقشر جلد واشامیدن او جهة دفع فساد هواد کزیدن جانوران وسموم ماکول نافع ومداومت ان هر صباح بقدر دو کف جهة رفع سپرز بی عدیل ونشستن مقعد با بول کرم جهة ورم ان وورم اثیل بستن موی با ومانع ریختن وتساقط اوست وحقنه او جهة مغص وحمول سفل بول با روغن حنا جهة درد رحم وقطور او جهة کرم کوش خصوصا که در پوست انار کرم کرده باشد وبا روغنهای کرم چکانیدن واکتحال جهة غرب وسبل وظلمت ناصره ومطبوخ در ظرف مستعمل با عسل جهة قلع کرا کر از فرجه بهم رسیده باشد وضماد خاکستر او که با بول حنین کرده باشد جهة قطع نزف الدم اعضا مفید واشامیدن بول طفل نابالغ جهة عسر نفس انتصابی وطلای کف او جهة تالیل موثر است و بول کاو وماده بغایت جالی وجهة قروح اطفال وبواسیر واز کاو نر جهة درد معده بارده وبواسیر وبا مرصاف جهة درد کوش وبا سرکه جهة درد دندان ونشستن بن با جزول و بول کاو جهة حل رجعه دانسته اند وبول خوک جهة قلع بیاض عین وریزانیدن سنگ کرده ومثانه بغایت بی عدیلست و بول خر جهة درد کرده و بول بز نافع الطبیعه

در امراض بارده بغایت موثر است **بول** از جمیع حیوانات کرم وخشک است

بیاض ح

بوزو سهر و بغ قطو

ذهدور

کرهدور زقدر بول جمل مثقال باشد جهة استسقاء لحمی وقطور او جهة درد کوش وطلای بول سگ جهة ثالیل و بول شتر جهة ورم جگر وسختی ان واستسقا وصلابت سپرز وتقویه باه وامراض بارده احشا وقطور او جهة جراحت کوش نافع و بول خامیش با مرصاف وصبر جهة درد کوش نافع محرب است **بولا** بسریانی ناقلی است **بولوریون** برومی برخس است **بوطاموطن** بیونانی سلق الماءات **بولوطریخون** بیونانی پرسیاوشان است **بوصیرا** فلوس است **بولوسیون** بیونانی لبلاب باهات **بوفی** سطوریون غلیظات **بولوتیمن** بیونانی قرصعنه است **بوغلصن** بیونانی لسان الثور است **بوت** بیونانی درختی است ثمرش شبیه بر غرور وظاهرا درخت کنذر طری باشد **بوقل** اسم حی فرا است **بوبافس** فلقلمون است **بوسفاس** زفت یابس است **بوریطس** بیونانی عرقیثا است **بوقصیا** درداراست **بوشاد** شلجم است **بوحا** بهندی پش موثر است **بولوخودیون** بیونانی سفایج است **بوبند** بادروج است **بوطانیه** قاثر است **بواورد** اسم اصطلاح پنج بقول است مثل حقندر وزردک وشلغم وترب وکروت **بورق الغراب** **بورق الجادین** و **بوبانه** از اقسام بود قند ودو بورق نیز کونه **بوکی** بهندی تیس است **بودیجا** بهندی اسم خراست **بوره سلمانی** اسم فارسی نطرون است **بوره سفید** اسم فارسی بوره رومی است **بول** بهندی اسم رصاف است **بول** بپای فارسی اسم فارسی هندی ودوات **بوم** اسم عربی جغد است **بوف** بفارسی قسمی از جغد است که بترکی سار وقوش کویند **بوکه** بهندی اسم کاکلیست **پوسی پوست** بهندی نخاله است **پل** بهندی بزر بقلة الحمقات **بوی بامدان** بفارسی برنجاسف است **پوست کشف** اسم فارسی قشر ها ت و جلد حیوانات **پوست کشف** بهندی اسم فارسی ذبل است **پوست مار** بفارسی سلخ الحیه است **بوزکوهی** بفارسی سلاحف است **بودنه کوهی** بفارسی فودنج جبلی ونهری را مانند **بوتیمار** بفارسی شفنین بری است **پوست بیخ آدمیان** اسم کفرنست **بوزه** اسم مزرات **بودنه صحرایی** اسم مشکطرامشیع است **پوست بیخ درخت** در شک است اسم ارغین است **بودینه** بفارسی اسم فرد است **بوز** بترکی اسم جمد است **بوزنی او زنه بالخ** بترکی دلعتین را کویند **بوی بوز** بترکی اسم قرن است **بوزاو** بترکی اسم عجل است **بولاد** مشی از حدید است **بوقده** اسم ترکی حنطات **بهمن** بلغة فارسی نام اسم بیخیست مثل زردک و با ازل صلابت وکج وباخشونت قلیلی وناهموار وناعطریه وسفید او راظاهر وباطن سفید وسرخ او راظاهر سرخ تر از باطن ومنبت او کوهستان وبنات او ساق بقدر شبری وزیاده وکمتر از ان وبرکش مثل برگ الخباص ومنبسط وخاربال و کثیر التشریف وبر ساقش برگ چند نام پیچیده وگل ودر تموز میرسد در دوم کرم وخشک وسرخ او قوی تر و هر دو مقوی باه ومقوی دل وسمن ومفتح ومحلل ریاح وبلغم لزج وموافق مبرودین وجهة خفقان وسنگ کرده ومثانه ویرقان وضماد او با نمک تلخ وعسل جهة نیکو کردن رنگ رخسار وکلف وطلاء او جهة کشتن قمل وخوشبو کردن موی سر وفرزجه او با زعفران جهة تنقیه رحم وخوشبو کردن او نافع واشامیدن طبیخ مهرای او با شکر در حین ناشتا بغایت مسمن خصوصا با بادام ونخود ومضر سپل ومصلحش انیسون وکتیرا وقدر شربتش از جرم ان دو مثقال واز اب او تا له وقیر وهر دو بدل یکدیگر وبدل هر دو بوزن آن تودری ونصف لسان العصافیر وبدل احمر او دروج است وسفید او زرنبادات **پینکره** بلغة هندی از قول امین الدوله صاحب جامع کل کیاهیست در شکل شبیه با بجدان واز نبات انجدان بزرگتر

بورطیس

الصاغة

کوهی وجویی ؟

وبستعمی

ومایل بسرخی وتیزکی و بوی تند دارد و مخصوص بلاد هند است و یونس را اعتقاد انکه سرد و تر است وجهة تشنگی صفراوی وحمی
وحصبه نافع است واهل صناعت ازان خواص بسیار ذکر کرده اند و بدلش برک انجیر را میدانند **بهمن** بنایتیست شبیه به نبات
جو وازان کوتاه تر و باریکتر و خوشه او شبیه به شیلم و منبتش مواضع سایه نباتات سرد و خشک در دوم و بسیار قابض
وجهة اسهال مزمن و نزف الدم که مرتوع البرنا بود و سلس البول نافع و قدر شربتش دو درهم است و چون در پشم ملون به رنگ سرخ
ارغوانی یا در شال سرخ بسته بر عضوی که خون نزف کند به بندند در قطع خون مجرب دانسته اند **بهش** اسم شاه بلوطات
ومقل تازه را نیز باین اسم نامند **بهرامج** بید مشک است و در خلاف مذکور خواهد شد **بهرم و بهرمان** بفارسی اسم گل عصفر است
بهق الحجر خزاز الصخرات **بهار** قسم صغیر الحوان است **بهرمان** صاحب جامع بهتی کوید اسم فارسی یاقوت است **بهیج**
بوزیدان است **به** اسم فارسی سفرجل است **بهار در** اسم فارسی طلع است **بهار خرما** اسم قنفورات و او را کفری نامند **بهرات**
صور اله بهندی نوعی از نیش و در اغاماذکورات **بهر** بهندی غنم است **بجهیره** بهندی بلیلات **بهنک** لسان الثور است
بهنو بهندی معلات **بهلاوه** بهندی بلادر است **بهرت** بهندی ذبلات **بهسکری** بهندی زاج است **بهیرجره** بهندی
قطرات **بهیرتوند** بهندی شاهملک است **بهنک** بهندی قنب است **بهول** گل سرخ است **بهوبر** بهندی اهل است **بهطه**
هر بساست **بهازکی** اسم هندی برنگ سفید است **بیض** مراد از مطلق او تخم مرغ خانکی است و حرارت هوا مفسد او و حافظ
او از فساد و در نمک نگاه داشتن است و بهترین او نیم برشت معتدلات که در همان روز از مرغ تولد کرده باشد و نیم برشت
او معتدل ترین اغذیه و مایل بگرمی و مرکب القوی و پوست او در اول دوم سرد و خشک و سفیدی او در دوم سرد و تر و
زرده او در اول گرم و تر و کثیر الغذا و قلیل الفضول و مولد خلط صالح و مبهی و مقوی دل و بدن و جهة خشونت معده و روده و
مثانه و قرحه کرده و مثانه و نفث الدم و منع نزلات حاره سینه و اصلاح ان و مقوی شخصی که خون زیاده ازان دفع
شده و ضعفی که از فصد بهم رسیده باشد و موافق مزاج سوداوی و پخته او در سرکه قابض طبع و مانع ریختن مواد سینه و
با سماق و مازو و دانه مویز و انگور و امثال آن جهة اسهال مراری و با مصطکی و مانند آن جهة درد شکم و با تخم ترتیزک و سیاه
سقنقور و نشاره قضیب کاو کوهی و پیاز ما یه شتر جهة تقویه باه بغایت نافع و خوردن زرده خام جهة گزیدن مار و قرحه
مثانه و تصفیه صوت مفید و مضر معده و اکثار مداومت ان مولد حصاه کرده و بهق و کلف و بسیار پخته او دیر هضم و مورث
قولنج و مصلحش او دیر حاره و آب کامه و نیم پخته او در مزاج اطفال نایب مناب شیر و با کندر جهة سرفه و با تخم کتان جهة ضیق
النفس و با ابدال نمک و کندر و انزروت جهة تسمین بدن بی عدیل و با دم الاخوین جهة زحیر و با طباشیر و کهربا جهة
قطع سیلان خون و تسدید فوهات عروق و سحج و با تخم مثقال جرم للک که ذکر ان زموز نامند و آلات بور ابا و استحکام
میدهند جهة قطع سیلان حیض و درد رحم مجرب و ضمادش با روغن گل و بابونه جهة ورم چشم و انثیین و مقعد و باموم
روغن جهة تلیین اورام و اعصاب و طلای پخته او با زعفران و روغن گل جهة ورم بواسیر و مقعد و ضربان چشم
و با عسل جهة کلف و آثار سیاهی و با روغن بنفشه جهة اورام حار و با مر و زعفران جهة ورمی که از خون بهم رسد و تنها بر
جهة شقاق سفلی نافعست و سفیدی تخم مرغ مغزی و خوردن او مولد خلط خام و قولنج و دیر هضم و خوردن زرده او

باسفیدی

کیس و بهز رموت بجنین زرده

وبعد

باسفیدی موافق محرور المزاج و اشامیدن او با اردجو قاطع نزف الدم و نفث الدم از فوق و تحت و ضماد او جهة درد چشم
وجراحات مقعد و قروح خبیثه و سوختگی آتش و آب بسیار گرم و منع آبله کردن ان و بریشم منع آثار حرارت آفتاب
وبا ادویه قابضه لزج جهة قطع خون رعاف که از پردهای دماغ آید و با کندر بر جبهه طلا کردن جهة منع نزله بچشم و بر
تنهایی رادع و سد مسام و جهة اورام حاره نافع و حقنه او با اکلیل الملک و امثال ان جهة قرحه امعا و سحج و اسهال مراری
وحمول او با روغن گل جهة ضربان مقعد و رحم و اکتحال او جهة سرخی چشم و منع ریختن مواد مفید و با کافور و بزر البنج جهة
صداع حاره مجربست و پوست تخم مرغ خالی مجفف قروح و قاطع رعاف و جهة جرب و حکه و با صوف جهة سیاهی چشم
ومنفوخ سوخته او بقدری که سیاه شود و خاکستر نکردد جهة رعاف مهلک مجرب و سوخته مکلس او که مانند آهک سفید
کردد با عسل جهة قلع بیاض چشم بغایت سریع الاثر و خوردن پوست تازه مسحوق او بقدر دو درهم مهیج باه و طلای
او با عسل و سرکه جهة تحلیل اورام و زرده او قاطع خون و جهة التیام جراحات کهنه و الصاق جراحات تازه و پرده صفاق
پوست او حمولا معید البکارت است و صاحب بحر الجواهر کبوتر و انار ارات و مکلس پوست تخم مرغ در جمیع آثار مثل آهک است
ودر علم صناعت ازان بهتر و با بوره و نوشادر مستعمل است و روغن تخم مرغ که از زرده او در تابه آهنی با آتش سوزانیده باشند
کرم و محلل و ملطف و جهة درد مقعد و بواسیر و درد دندان و رویانیدن موی غانت مفید است و کویند چون زرده او را
با نوشادر ثابت برشته کرده روغن بکیرند در تطهیر اجساد مجرب است و هرگاه اصل حار را با او حل کنند اصل بارد را ثابت
کنند و جالینوس حدی بجهة نیم پخت کردن تخم قرار داده و تا صد شماره کنند و یا در آب سرد با آتش گذارند و تا سیصد شماره آیند
نیم پخت میشود و قدر شربتش از پنج عدد تا پانزده عدد است و تخم سایر طیور در ابواب خود مذکورات و در مقابل تخم
تذرو و تیهو و دراج و کبک شبیه تخم مرغ خانکی اند **بیش** بهندی بس نامند و آن بیخیست منبت او بلاد چین و کوهی که
هلاهل نامند و هلاهل عبارت از دوست و ان سریع النفوذ تر از سم افعی است و قلیل اقسام او کمتر از دو ساعت
قاتل است و در بلاد هند نیز اقسام ان میباشد و یکی را بلغة هند سنکیا نامند و چندال نیز کویند و ان بیخیست شبیه
بشاخ آهو پر کره و بر روی ان نقطهای سیاه و کاه نباشد که مانند طلق مسحوق و مثل کافور سوده چیزی بران نشسته باشد
و درون بعضی سیاه و براق و صلب و بعضی سرخ و برخی زرد مایل بسفیدی و قوی تران همه سیاه اوست بحدی که اگر برد کاو
طلا کنند در اندک اثر کند و بوی ان کشنده و ان بسیار نایاب است و ملوک ضبط مینمایند و چون اقسام ان را بشاخ
کاو با لند بجای شیر خون دوشیده شود و قسم دیگر را بچهنا گا نامند و ان بشکل جدوار است و رنگش بسیاهی مایل
و درون او زرد مایل بسفیدی و کیاهش بقدر زرعی و برکش شبیه به برک کاهو و گل او سرخ و بعضی زرد و بعضی آسمانی
و بلحیه این کشنده است بقدر نیم ساعت و تخمش مثل شبت و قسم صنوبری الشکل و کوچک و پر و رنگش مایل بزردی و شبیه
بنعد و او را مترک نامند و در غایت تندی و تلخی است و همین قسم شبیه بجدوار است و سایر اقسام سوای هوزا تلخی و
تندی نمیباشد و قسمی شبیه بقسط و بسیار سیاه و قسمی شبیه باکلیل الملک و قرون السنبل نامند و کاهی در سنبل نیز یافت میشود
وقسمی را بهرا تصور انیز کویند و ان سفید مایل بزردی و طولانی و مخروطات شبیه به بیخ نی و کره دار و بقدر انکشتی و

کوفته

برهمی بن کویند و پهوره بیز نامند و بکد انل و قتال است و قسمی را هند و اکوبند شبیه است بزرده چوبی که کاهی یافت میشود
رنک سبز اغبر و با ابدال زردی و سقط سیاهی و کالوت بن کویند و سوت بچهنال است و قسمی شبیه بزنجبیل و کاهی در درون ما
میشود و بعوت بچهنال بنت و قسمی را ماحلیک نامند و نوعی را الکجاین و قسمی در وبهنا کویند و هر سه شبیه اند بر بچهنال
و در حوالی جمیع اقسام مذکوره سوا جدوار نباتی دیکر نمیروید و آن هم چند ذرعی دور تر از آن و هر چه کمتر از بیست ذرع دوری
داشته باشد ببیقه جدوار کشته مینت و کسی که ملاومت بسمیات کرده باشد دران مکان می تواند تحصیل این اقسام نمود
و هم در جهادم کرم و خشک و در اطلیه برص و جذام و در معجون برزجلی مستعمل است و کویند استنشاق اقسام ان موجب
صرع است بش موش بیشا حیوانیست شبیه بموش و مکان او مواضعیست که منبت بش است و تریاق اقسام بش و سایر سموما
حیوانی و نباتی و جهت بهق و برص و جذام نافع و بعضی کویند که ان نباتیست که در جوار بش میروید و فاد زهر اوست و اشباه
بجدوار کرده و اکثر جایز نامند بیل بلغت هندی ثمر درخت هندیست بقدر سیب و بی تخم و با عفوصت و قبض و رایحه
و رایحه او شبیه بعنبر بسیار خوشبو و درخت ان قریب بدرخت سیب و برکش از ان کوچکتر و در دویم سرد و در سیم خشک
قابض اسهال مزمن و نزف الدم امعا و مقوی معده و قاطع لزوجات و مربای او که با زنجبیل باشد بهتر است و اکثار او مولد سده
و قاطع خون حیض و مصلحش شکر و بدلش سماق است بیسم ثمر درخت است شبیه به بهی کوچک و صلب و زغب او زیاده
از به صاحب تذکره کوید که درخت او پیوند سیب و امرود است بر نهال بلوط و بر درخت بید و تفاح الصفصاف نیز
کویند نامند کثیر الوجود و تا اواسط زمستان باقی است و در دوم سرد و خشک و قابض اسهال و قی و قاطع خون دماغ و مانع
خفقان و مقوی معده و دماغ و با عسل محلل اورام و طبیخ او پادزهر سموم حاره و مضمضه او جهت تقویه دندان و جلوس
دران جهت قطع نزف الدم رحم و برکش جهت التیام جراحت تازه بغایت مفید و اکثار او مولد سدد و عسر بول و مصلحش روغن
بادام و بدلش بلوط و مقص و قدر شربتش از سه درهم تا ده درهم است بیخ نی اسم فارسی اصل القصب است بیخ مرجان
بفارسی بسد است پیاز اسم فارسی بصل است پیار عنصل بفارسی اسقیل است بیخ شبیی بفارسی خلاف بلخی است بیخ تفتی
بفارسی اصل الشوکران است بید کیاه بفارسی ثیل است بیخ ترخان کوهی عاقرقرحا است بیخ انجدان خراسانی اشترغاز است
بید خرما بفارسی جمار است بید انجیر بفارسی خروع است بید انجیر ختائی بفارسی دند است پنبه بفارسی قطن است
بنجک کشت برکشت است بیل کوش بفارسی لوف الکبیر است بیخ کودبر بفارسی محروث است بیخ انار دانه بفارسی مغاث
بیخ لفاح بری یبروح الصنم است پیاده بترکی سوسن است بیب بترکی دماغ است بیخ بادرجان بلغت مذکور بسفایج است
بلغت مذکور سداب است بین بلغت مکان سرخس است بیخ چاز بفارسی بادرد است بیرزا اسم فارسی قسمی از
قرصعنه است بیخ کلاه بید سیاه است بیخ ونه اسم فارسی صفهانی سیطرج هندیست بیخ عوزرم اذریون است بیخ سنبل
بفارسی سنبل ارونانی و آن فو است بیلدر بترکی سماق است بیله دارو بلغت مکان حندات پی پل بهندی فوفل است
پی پیزه بهندی فلوس خیار شنبر است بیخ بهندی اسم نباتات پ پلامور بهندی دار فلفل است بیته بهندی
مراره است بیل کابها بهندی خان الادح است پیپو بهندی کرهشی است پیر نوا بهندی بازد است پیپر بهندی

فارسی اصل القلقاس است بید اسم فارسی صفصاف است که بید بری باشد بید مشک ...

سلوی

سلوی است بیلا بهندی خصیات بیل بهندی ثور است بیوله بهندی شجر البق است پیل بهندی کنار است
بیغول تخم کتان است بیاردن بلغت مصری اسم بشنین است بیغاین سداب است حرف التا تانبول پان است و مستعمل جمیع اهل
هند نباتیست شبیه بنبات لوبیا و بر درخت می پیچد برکش شبیه به برک لبلاب و مایل بزردی و سبز و نیم رنگ و در طعم شبیه بفلفل
در دوم گرم و خشک و مفتح و مفرح و مشهی و مقوی معده و جگر و دماغ و دل و مسهی و مدر فضلات و مفتت حصاة و مقوی حافظه
و هضم و نشاط آرنده و مضغ او جهت التیام رفع رطوبت دهان و سرخ کردن لب و تقویت بن دندان و قطع نزف الدم لثه و تحلیل
ورم لثه و ضماد او جهت التیام جراحات تازه نافع و اکثار او مصدع محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا دو مثقال
بدلش قرنفل است و طریق مضغ او نزد اهل هند آنست که با قدری آهک مغسول و اندکی فوفل استعمال نمایند و جرم او را نا بلکند
تامول و تلول تانبول است تاکو فرفیون است تاغنده عاقرقرحا است تامهمه ترشی ترنج است تابینا صعتر است تالسقیس
حرفت تاتوره اسم فارسی جوز ماثل است تاتوه اسم هندی نخاس است تال بهندی نقره وس و برنج است تاک اسم
هندی درهم است که چهار دانک و نیم باشد تبن بفارسی کاه نامند و مجموع ان در اول سرد و در دوم خشک و جلوس در
طبیخ کاه کندم و تعریق به بخار ان جهت رفع اثاری که از برودت هوا و برف بهم رسیده باشد و علل اورام و شستن بدن بطبیخ او جهت
رفع سستی نافع است و نثره را شبیه به بثره مریض میسازد و ضماد خاکستر او با نیم وزن نمک و عنذروس که جهت قروح ساق نافع
و کاه جو نیز و جهت افتراش محرورین مفید و بجوز کاه باقلی جهت حفظ شکوفهای درختان از سقوط مؤثر است بالخاصیه
مجموع کاه مضر عصب و خوابیدن مرد وی ان بغایت مضر و عرق کاه کل که بجای آب کلاب کرده باشند بغایت مقوی دل و دماغ
و جهت رفع غشی و ضعف محرورین بغایت نافعست تبر ذهب است تبن مکه اذخر است تتری بهندی سماق است تج
بهندی دارچینی است تخم کاجیره تخم بادنجان اسم فارسی قرطم اند تخم ترسه بفارسی بزرحماض است تخ بعربی خمیر
ترابش است تخم کرفس کوهی اسم فارسی دوقو بنالیون است تخم کاج فارسی حب الصنوبر صغار است تخم مرغ فارسی بیض است
تخم خرپزه بفارسی تخم و بیخ زراوند است تخم رزدک بری بفارسی دوقو است تخم کنب بفارسی شهدانج است تخم زرد آب
بفارسی ثوم است تخم نیکوفر فارسی حب النیل است تخم کوبخه باقلی مصری است تذرج معرب از تذرو فارسی است
و بترکی فرقاول و در تنکابن و مازندران تو رنک نامند در دوم کرم در اول خشک و بغایت لطیف و سریع الهضم و مولد خون
صالح و مقوی بصر و دماغ و رافع وسواس و اکتحال زهره و خون او جهت بیاض و نزول آب و ذرور استخوان ان جهت
رفع قروح مجرب و طلای سرکین او جهت بهق و کلف و برص و اصلاح بشره زنان حامله نافع و سعوط زهره ان مفتح سده دماغی
و دور رفع نسیان مفید و اکثار او مصدع و مولد مرة الصفرا در محرورین و مصلحش سکنجبین است تدی بهندی اسم جراد است
تذرو بفارسی تدرج است ترمس بفارسی باقلی مصری نامند و از باقلی کوچکتر و سفید و اندک فرو رفته و مایل بزردی و
بری او نیز هست و ترمس بری در دوم کرم و در اخر ان خشک و بستانی در اخر اول کرم است مدر بول و حیض و حالی و مفتح
و محلل و مسقط جنین و کشنده اقسام کرم شکم و ضماد او جهت بهق و سعفه و شوره و جرب و قروح خبیثه و خنازیر و اورام
صلبه و مجذب سم هوام و اطلا ونا رفارسی و تضمید بخته او با سرکه و عسل جهت عرق النسا و ورک و آثار ضربه و سقطه و با اند

دکت ظ

اواله ...

جوواب وسرکه جهة تسکین اوجاع حاره ومطبوخ او درسی که واتحاکتر جهة اورام بارده وتهیج بلغمی ومفاصل وبا قلقونیا
جهة ثالیل وبروز مقعد وشقاق او وقطع دانه بواسیر واب طبیخ او با حنظل قاتل کیک وپشه مجرب است وغسل بزره بلا وباعث
لون وتنقیه اوساخ ومصلح احوال موی وخوردن او صباح ومسا جهة قوة باصره وقطع صداع مزمن وامان از نزول اب
وبا عسل جهة ضیق النفس وسرفه مزمن واستسقا وتقویه سپرز ومثانه ودفع حصاه وحول اوبار مسقط جنین واکثار او باعث
زردی رخسار وردی الغذا و دیر هضم است ومصلحش شرینیها وقدر شربتش با ادویه از سه درهم تا پنج درم است ومغز او
تا هفت مثقال وبدلش درحلاء زوده وزن او با قلی وتخم خربزه ودر دفع کرم بوزن او در منه ترکی ودر سایر افعال افسنتین
است ومشهور است که چون ترمس را مقشر کرده در ظرف مس با شیر بقدر بوشانیدن اوبجوشانند تا شیر را جذب کند پس بادو وزن
او روغن کاو بجوشانند تا منعقد کردد وبهمان کرمی برکنج دان ضماد کنند اسهال صفرا نماید وبر بالای ناف اسهال سودا
وبر وردکین وبهی کاه اسهال بلغم کند وهر کاه موضع را با اب سرد بشویند قطع اسهال شود وترمس بری در جمیع افعال قوی تر
از بستانیست تربد بهندیست ظاهر سیاه وباطن سفید ومجوف ومنبت او حوالی خراسان وهند ونبات او ساق دار
وبرکش شبیه برک لوبیا واطراف او محدود وکلش اسمانجونی وثمرش لسان العصافیرست وهر چه اندرونش سیاه باشد مثل خربق
سم است وزرد او نیز بدست وبهترین او سفید است وسبک وصمغ دار است در اول سیم کرم ودر اخر آن خشک وسهل
بلغم ورطوبات غلیظ ولزج از عمق بدن ومنقی مفاصل ورحم ومفتح سدد آن ومنقی دماغ از بلغم وجهة عرق النسا ولقوه
و فالج وسرفه که بمشارکت رطوبات معده باشد وبا هلیله کابلی ولسان جهة مالیخولیا وجنون وصرع ومانع کشادن
روغن بادام جهة سعال مزمن ودرد سینه ومضر امعا ومجفف اعضا ومغثی ومکرب ومصلحش تراشیدن پوست سیاه وبروغن
بادام وپسته چرب کردن وبا کتیرا استعمال نمودن وقدر شربتش از جرم از یک درم تا دو درهم ودر مطبوخ او تا پنج درهم
وبدلش پوست بیخ توت است بوزن او ودر بعضی از جهة غاریقون ودر بعضی معاجین بنا الغدد کویدن او نباید کرد ترنجبین
شبنمیست که بفارسی حاج سفند میکردد وبیخ ودر اول کرم وتر وجالی تر از شکر وملین طبع وسهل صفرا ومحرک
باه والطف از شیر خشت وجهة سرفه ودرد سینه وغثیان وتبهای حاره وتشنگی وبا ماء الجبن جهة اخراج اخلاط
محترقه وبا روغن کره کاوی بجهة عسر البول وبا شیر تازه دوشیده جهة تحریک باه نافع ومضر سپرز ومصلحش تمر هندی وعناب
وقدر شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال وبدلش شیر خشت است وبدل ستور ابجو با شکر سرخ تراب بفارسی خاک نامند
وان عبارتست از اجزای زمین بسبب افتاب وصدمات زمرشده باشد سرد وباعتدال وخشک مجفف ورادع است تراب
المقابر خاک چهار راهست واز تراب الطریق که خاک راههای غیر چهار راه باشد الطف واعدل است بسبب صدمات
مختلفه بغایت مجفف ومنقی جراحات چرک دار وباعث التیام ان وجهة استحکام اعضای مسترخیه نافع وجزو بعضی از
معاجین تریمیاست واز خواص اوست که چون قبل از طلوع افتاب در روز شنبه مستحب بردارند ودر خرقه کبود بسته تعلیق
نماید وچون در ساعت سیم از روز چهارشنبه بردارند جهة دفع عداوت وتفریق مجربست تراب الصید خاک مغاره صیدا
کدر بلاد شام است وخوردن یکمثقال او با تخم نیم برشت جهة التیام استخوان شکسته مجرب دانسته اند تراب الشاد در جزیره ایست

دردوم

دور رومر که در انجا هوام متکون نمیکردد وخاک آن جهة اسقاط ذلوبی که در حلق حبیده باشد از موده است حتی کندم
وجو مزروع انجا همین خاصیت دارد تراب الفار وتراب العالم اسم سم الفارات تراب الهالکی کنکر زد است ترنجان نوعی از
بادر نجبویه است که صحای سبزی میجویند ترنابلون علقات ترمسی الوسوات ترنترابلا باندلسی جوز جندم است تریاق ابلی
تخم نوعی از مخلصهات تریاق فاروق ترباق باد زهرست تریاق بابل غافث است ترباق الور نوم است تراب العمر فطرات
ترستوج طریغلا است تربان بیونانی دفلی است ترباق ترکی مومنا است تروم بلغة سکان اسطو حودوس است تریال
اسم فارسی افیون است ترمنیزل اسم فارسی جرجیر است تربد اسم فارسی تربدات ترخوان بفارسی ترخون کویند ترب
بفارسی فجل است تره بلغة اصفهان کوانا است ترنج اترج است تری هندی شاه اسفرم است تری بیلا بهندی عبارت
از هلیله کابلی است وبلیله واملاست تریشه وارش بلغة سکان حاضر است ترک بترکی دیل است تسابغم بترکی ملحفات تستریه
ظفرات تشیتوان وتشیر بسفایج است تشمیج معرب از تشمیزک فارسی است وادر احشمک وچشوم نامند ودانه ایست بقدر
عدانه ومثلث وسیاه وبراق ودر اخر دوم کرم وخشک وجالی وبا انزل جرت وبغایت قابض ومحلل ومقوی باصره وجهة دمعه
وغشاوه وجراحت قضیب واعضای عصبانی نافع وچون در جوف پیاز با احمر کذاشته در زیر اتش بپزند پس مقشر کرده با نبات
وزعفران ومامیران کحل نمایند جهة دفع اکثر امراض چشم قوی الاثرات تعفیرا سنداست سفید وسبک که در میان سنک
رخام یافت میشود وجهة بیاض چشم نافع است تفاح بفارسی سیب نامند شیرین او در اول کرم ودر دوم تر وترش او در اول
دوم سرد وخشک وترش شیرین او که میخوش نامند در حرارت وبرودت معتدل ودر اول خشک ومجموع او مقوی دماغ
ودل وجگر وجهة خفقان وعسر النفس نافع اند وشیرین او مفرح وملطف روح حیوانی وسریع الاستحاله بصفرائی که در معده باشد
وبا قوت یاقوتیه وپخته او جهة سرفه یبسی واب او با شراب وگوشت اب جهة دفع غشی مجربست اب او در معاجین مفرح مقوی فعل
ان واکثار خوردن او باعث تبهای مرکبه ونسیان ومولد ریاح ومصلحش اغذیه لطیفات وترش او قابض وسکن قی وعطش
وموافق معده صفراوی وپخته او در خمیر جهة اسهال دموی ومصلح ادویه سمیه وخشک کرده او با اب انار واد ویه مناسبه جهة
تقویه معده واسهال صفرائی وتسکین قی نافع واکثار او مضر سینه ومورث ذات الریه وریاح عروق ومصلحش کلقند وداد چینی است
وترش شیرین او مولد خلط صالح ودر افعال مثل ترش است ونارس وبی مزه است او مولد خلط خام وغذاء او در ابتدا ادرام
حاره نافع وسیب تلخ قابض تر از همه وعصاره سیب وعصاره برک او جهة سموم مفید وقدر شربتش هفت مثقال است وشکوفه
او با ادویه موافقه جهة دفع اخلاط متعفنه سینه وبا ادویه مفرح جهة تفریح موثر است وکویند اقسام سیب هر کاه بخلط
حار که در معده باشد برسد دفع ان میکند ورب سیب ترش که اب او را بدون شیرینی بقوام اورده باشند در اخر اول
ودر رطوبت ویبوست معتدل وجهة غلبه صفرا وغلیان واسهال صفراوی وقی ودفع غم والم سوداوی نافع ومضر اسهال
دموی وشش ورب شیرین او در افعال قوی تر از سیب شیرین است وشربت سیب جهة سموم ووبا وتفریح قلب بسیار موثر
در باب او در افعال بهتر از مفرداوست تفاح بری ذعرور است تفاح الارض بابونج است تفاق نوعی از هندبای تربت
که بقله یهودیه نامند تفاح ارمنی مشمش است تفاح فارسی خوخ است تفودرا تعفرات تفرایس بیونانی بخ است تفقیمون

تفقیمون

طخشیقونات تفاح الجن ثمر اللفاح است تفاح ثانی اترج است تفنسیا ثافسیاست تقدح بقاف کوبوبری تقره کویند کرویاست تکوک بفارسی اسم جلید است تکان اسم ترکی شوکه است که بفارسی خار کویند تلی بمعنی اسم انزروت است
تکر اسم هندی اسارون است تل اسم هندی سم است تمبه
تلسی اسم هندی حسقرم است تلنتا اسم هندی عود است

بلح سیم خلال چهارم بسر پنجم قسب ششم رطب هفتم تمر و هر یک در موضع خود مذکور است و تمر در دوم خشک کرم و در
اول خشک و بعضی در اول تر دانسته اند مبهی بر و دین و موافق سینه و شش و کثیر الغذا و مولد خون متین و مقوی کرده
لاغر شش و ملین مفاصل و جهت قولنج نافع و اعاده درد ورک و امراض بارده و بلغم و درد کمر و طبیخ او با حلبه جهت تب بلغمی
و حصاه مجرب و مولد سوداوسده جکر و سپرز و محرق خون و معفن اخلاط و مصدع و مورث قلاع و ورم و درد دندان
و مصلحش روغنها و خشخاش و بادام و سکنجبین و اب انار و محرور را اجتناب اولی و در بلدی که خرما حاصل نشود اهل
آن بلد را باید بسیار تقلیل نمایند و دانه خرما مرکب القوی و قابض و محرق او جهت اسهال و درد و سوخته او جهت
روئانیدن مژه و قروح خبیثه و الصاق جراحت تازه و قرحه چشم و سبل و جرب و حدت بصر نافعست و چون تمر را در شیره
تازه خسبانیدن تناول نمایند و از عقب آن شیر بنوشند در تقویت باه بی عدیل دانسته اند تمر هندی بارد درختیست در غلاف
بقدر بشری و دانهها بشکل باقلی کوچکی و درخت او مثل درخت انار و برکش مثل برک صنوبر و طعم مافی الغلاف ترش و سرخ
و تیره در سیم سرد و در دوم خشک و مسکن عطش و غثیان صفراوی و ملین طبع و مسهل صفرا و اخلاط محرقه و در حموضات مسهل سوای
او نیست و مطفی هیجان خون و جهت خفقان حار و حکه و جرب و قلاع و عطش و تبهای حاده غشیه و کرب و تفریح محرورین بی عدیل
و اکثار او مورث سحج و سعال و مضر سپرز و مولد سده و مصلحش کثیرا و خشخاش و بنفشه و لعاب بردانه و عناب و قدر
شربتش از هفت مثقال تا سی مثقال است و برلش آلوی سیاه و در عین اسهال از دو مثقل و دانه او در سیم خشک و قابض و مغزاد
جهت اسهال مبی مجرب و ضماد او جهت خلع عضو و رضی و تقویت سستی مفصل و باپیر و امثال جهت نضج و کشودن دمل آزموده
و تقمید طبوخ او مسکن اورام و دردهای حاده است تمساح بفارسی نهنگ نامند حیوانیست بحری و بزرگ جثه
و دست و پادار و پوست او درشت و در خارج آب نیز تعیش میکند و کومل او که در نیل تعیش میکند و در ماهی مامند
و آن سقنقور است در دوم کرم و در سیم خشک و کوشت او کوشت محرک باه و مسمن بدن و دافع قولنج و طلای پیه
جهت انادکزیدن او نافع و بار و عن کل جهت درد کمر و کرده و تقویت باه و قطور او جهت درد کوش و کری و صداع و شقیقه
و تدهین و بر بردن تب ربع و سوزانیدن او در چراغ مانع صدای وزغ و طلای خون او با بلیله و املج جهت تضرردادن روی
وضح بهق سفید و اکتحال بر کین او جهت بیاض مزمن و تازه چشم و زهره او و درین باب بغایت قوی است و تبخیر بحکر آن
جهت رفع جنون و تعلیق چشم او جهت منع تزاید جزام و بستن او بر پای راست جهت تقویت باه موثر است تمتم سماق است
تمر الفهم ملادراست تمن اسم عربی ادراست تملول قنابری است تنبیلی بلغت دیلمی نبات ثافسیا است تموش اسم دیلمی
غلبقات دنش دانه نوف العلیق را کویند تالس بعضی حبة الخضرا نامند تنکار قسمی از بورق و نوعی معدنی او

قسمی شبیه برنج و آن بوره زندی است و بشرازی عجن نامند و قسمی شبیه به بوره دان زبد البورق است و بشرازی بر فلک کویند
و نوعی مصنوعی و قسمی لحام الذهب مصنوعی و قسم کام الذهب مصنوع است و قسمی که بالفعل متعارفست مرکب است از نمک
و قلی بالسویه و سه برابر هر دو بوره ارمنی که مجموع را در شیر کاو میش بقدر پوشانیدن آن بجوشانند تا منعقد کردد و در
آفتاب خشک کنند و قسمی مسمی است بلحام الذهب مصنوع است از بول غلمان نزدیک به بلوغ که در ظرف مس بول کنند و باد سته
مس در آفتاب در موضع نمناک مدتها بسایند تا صلب شود و اقسام او در اخر سیم کرم و خشک و از سموم است و او خالص
او باعث نرمی و زود کداختن طلا و لطیف و محلل و جالی و مسقط بواسیر و جهت بردن کوشت فاسد جراحات و درد دندان و تاکل
آن مفید است و معدنی او را خاصیت آنست که تنقیه تلی و تلیین آهن میکند و چون آهن را یکبار در آب تنکار معدنی تطفیه
کنید و بار دیکر سرخ کرده و بروغن کنجد تطفیه نمایند آهن مذکور مثل مغناطیس جذب آهن میکند و فرق میان معدنی
و غیر معدنی ظهور رطوبت مصنوعی است در آتش بخلاف معدنی تن ماهی بزرکیست که در دریای مظلم و دریای شام
بهم میرسد و نمکسود مینمایند و خوردن نمکسود او جهت سم مار شاخدار و ضماد ش جهت کزیدن سگ دیوانه نافعست
و خوردن او و قی کردن بعد از آن منقی معده و مخرج بلغم غلیظ است تنناکر ظاهرا قسمی از ماهی زهرج جبلی که قلوس
نامند و قی بوده باشد چه در مهیه بقسم سم او شبیه و در سمیت نسبت بماهی با او مشابهت و قسم سم قلوس را تعریف کرده اند
که برکش مثل برک کوب و از آن درازتر و با اندک رطوبت چسبنده و ساقش زیاده بر ذرعی و با اندک زغب و تخمش در غلافی
مایل بسیاهی است و مؤید دیکر آنکه در زمان بقراط بجهت رفع و باکیاهی را مقرر کرده که آورده در خندق اطراف شهر دود کنند
و دود آن باعث کردید که احدی را و با اثر نکرد و آن کیاه قسمی از قلوس بوده و این اثر با تنناکو میباشد چه در هر بلدی که
تنناکو میباشد شیوع یافته و باز بتدریج کم شد و بالفعل نایابست والله اعلم بحقیقة الحال و او در اخر سیم کرم و خشک
و معطش و معطش و مجفف و سم اقسام ماهی و دود او مصلح فساد هوا و منقی رطوبات دماغی و بحران و جهت درد دندان
رطوبی و ربو بلغمی و خاکستر او جهت زخم دواب و بار و عن کل سرخ جهت جرب متقرح و خراز و منع نزف الدم جراحات تازه
و تخفیف قروح مزمنه آزموده است و از بعضی ثقات مسموع شد که آب غلیان که از کشیدن زرد شده بود ضماحبان
استسقا از خوردن آن بسبب ادرار بول و عرق معرط درد و روز نجات یافتند و مضر و لو معده و دماغ یابس و مغلظ
خون و مورث سده و خفقان و منکر حواس محرورین و سوداویت و اشامیدن او از سموم و او معیار دفع تهمات
چه معتادین او با اندک بیتی با شد ادرار الذی از او نمیکند تنین بفارسی اژدها نامند و بحری او از دنباله مثل عقرب میکزد
و بری او از هر دو نوع او درازتر و پا و چنکال میباشد و در چهارم کرم و خشک و قتال و ضماد سوخته او با کثیرا و با عسل
قطع بواسیر و دهن و بهق و برص و بستن کوشت تازه او بر موضع کزیدن او رافع سمیت و جاذب آنست تنزوین مثا و قصبت مصنوع
سرخ مایل بترکی و بعضی مایل بسبزی و اغبر و این قسم عصاره کیاهی است سرخ او مغشوش بطین ارمنی و امثال آن مرکب القوی
و رادع و محلل و قابض و جهت اورام حاره و بارده و اوجاع آن و کزیدن هوام و تسکین درد سر و سایر اعضا و تحلیل خنازیر
و اورام صلبه و قطع نزف الدم و جراحات و اشامیدن یک دانک تا نیم مثقال جهت اسهال دموی و بواسیری و نفث الدم و قی

للدم ودرد ورا وجهة قرحه چشم ومقعد وقضيب وفرج وزهار وجهة سيلان حيض ورطوبات رحم وجميع عللى كه از رطوبت باشد
نافع ومفرّشش ومصلحش كتيرا تنبول نانبولاست تروب قسم كوچك صنوبرات تنوم قسم صغير صام يومات تنبري
اسم هندى حنظل است تنكنكهان اسم هندى تنكارات توت تريد اورا بنطى وتربش ادراشامى نامند وشيرين او در اول گرم وكم
دوم تر ومسربول وملين طبع ومولد خون صالح ومبهى وموافق سينه وششى ومرطب دماغ ودر انضاج شبيه بانجير ومفتح سدد
ومصلح حال جگر وسپرز وسمن ومقوى پيه گرده وجهة ابلد وحصبه نافع ومفسد معده وسريع الاستحاله بخلط حاضر آن و
مصلحش سكنجبين وترشش اودر دويم گرم ودر اول خشك وقابض ومطفى حدت خون وقاطع صفرا ورادع ومانع ريختن مواد
باعضا ومواده حاره بحلق وخشك او وجهة قرحه امعا واسهال حار ودبا ونايب مناب ابل او وخشك او مفرّ سينه وعصب
ومصلحش عسل وجوارشات وآب مطبوخ پوست بيخ توت كه بقدر هفت مثقال طبخ يافته باشد مخرج حب القرع خصوصاً كه
كه بركشنفتا لو اضافه كرده باشد وطبيخ او با عسل وانجير جهة سموم وسرسام وجوش درد كمر وپشت بغايت نافع وطبيخ برك
او نيز همين اثر دارد ومطبوخ هشت درهم ريشهاى او نا بابه وقير انجير كه در بوزده مثقال آب طبخ يافته باشد وبنصف رسيده مسهل
قوى سودا وعزيب الاثرات ورطوبة بيخ او را كه خراشيده وزخم كرده وآبيخ غرض شبانه روزى جمع شده باشد ضبط نمايد
مسهل قوى وجهة درد دندان وتحليل دملهاى بزرگ نافع است واز صمغ توت هم اين آثار مى آيد وچون آب ريشه
توت را كه ان شكافته او كرفته باشد بقدر هفت اوقيه با برك انجير وبرك تاك بقدر يك وقيه در ديك مس پوش بجيس
كوفته بجوشانند تا بدرس رسد خضاب بغايت قوى ومجرب است ومضمضه طبيخ پوست درخت وبرك او جهة دندان
نافع وضماد صمغ بنيز همين اثر دارد وعصاره برك او بقدر يك وقيه وسم جهة كزيدن رتيلا وهوام وضماد او باسركه
در حمام جهة شرى من من وطلاى برك او باروغن زيتون جهة قروح وسوختگى آتش وضماد توت نارس با سركه جهة دفع
شقاق وشرى آزموده است توابل اسم اصطلاحى ادويه يابسه است كه در اطعمه كنند مثل كشنيز وزيره وامثال آن بودرى
اسم فارسى است وبيونانى اروسمن نامند وبعربى بزر خمخم نامند نبات او را برك بزرك ودى ساق شاخهاى او سرخ وصلب
وما اندك خارى ريزه وثمرش در غلاف باريك ولطيف وتخمش از عدس كوچكتر واندك پهن وسرخ وزرد وسفيد
ميباشد ودر هندى وور اصفهان قدومه كويند وسرخ او را قدومه كلكوك وابيض خبه است چه خبه را خاكشى
نامند وحقيقت نبات هر دو را شاهد نموده است وهر دو در آثار قريب بيكديكرند در دوم كرم وور اول تر ودمحرك باه
ومشهى وسمن وجهة بهودت احشا وسرخ كردن رخسار وصاف نمودن بشره ودفع مواد سوداوى وتصفيه صوت وسعال
وموى وپيسى مطبوخ او در شير جهة تسمين اعضا وزيادتى رخسار نافع وقدر شربتش تا پنج درهم ومدلش شكر سرخ است
ونبات او قابض ودر غايت رادع است توتيا معرب از دودهاى فارسى است وبيونانى نقولس نامند وآن معدنى وانابى ميباشد
ومعدنى سه قسم است يكى سفيد شبيه بپوست تخم شترمرغ وبروچيزى مثل نمك ظاهر وبهترين اقسام اوست وديكى زرد
ويكى كبود وشفاف وآن غليظ از همه است مشهور بتوتياى هندى ودر غايت حدت است وانابى كه مشتق از انا است بنوبرات
وبفارسى توتياى قلم نامند وامدارى كه بمعنى شبيه ناودان باشد عبارت از وست وچندين قسم ميباشد يكى از دود

وقاطع خ

انا بیبی خ

میزانی

مس است كه در كداختن سنگ مس در كوره دو طبقه بهم ميرسد وقسم سفيد وبسيار بى ثقل وقسمى ثقيل وكثيف واول از صاعد اجوا ودكوة
وآن از اذابه املمات است كه بتدريج در ذايب مس ميبندد واز طلا ونقره وقلعى نيز بهم ميرسد وبدستور از مورد واز چوب درخت
زيتون برى واز بعد از اخراج دانه او بعمل مى آورند وبدستور از عفص وچوب وتوت سفيد خشك وشلخ درختا وودو
مصطكى وحبة الخضرا وشمشاد وانجير واز گل بابونه تازه واز شكوفه تاك واز ابريشم ماهى واز عرعر حلو ودراز پشم عن معمول تحت
ميرهند اما طريق اتخاذ آنكه بعد از نمكوب كردن آن در ظرف سفال جاى داده سرپوش سوراخ دارى بر آن مستحكم نموده چندان
آتش كنند كه دود بر طرف الخانى كند اما طريق پشم وابريشم آنكه بزفت يا عسل آلوده بدستور آتش كنند وصاعد هريك را استعمال نمايند
وبهترين مصنوع آن آنابى كرمانى وبهترين معدنى سفيدان وعديم الوجود است واقسام توتيا بدون تغسيل استعمال نمايند جايز
نيست وطريق غسل در دستورات تحرير يافته است وامين الدوله ذكر نموده كه توتياى بحرى نيز ميباشد وآن سفيد ومستدير و
شبيه بسنگريزه است وجالينوس توتيا را در اول سرد ودر دوم خشك دانسته ومغسول او سرد ومجفف بى لذع ومشوى او لطيف
تر ومقوى وحافظ صحت او ومانع انحدار مواد وجهة تقويت روح باصره وقرحه چشم وقضيب وعانه ومقعد وسرطان متقرح
وجراحت چشم وساير اعضا واندمال قروح وبا روغن گل جهة التيام جراحات عصب ونشف رطوبات وقاطع نفث الدم ونزف الدم
مقوى معده مسترخى وجهة قروح ظاهرى وباطنى شرباً وضماداً واكثر امراض عين واكله وشاف وجهة حرقة البول وحمول او جهة سيلان
رحم نافع ومولد سده ومصلحش عسل وقدر شربتش تا نيم مثقال واقسام معدنى او قاتل وبدلش بوزن او شادنج ونصفا وتوبال
النحاس وكويند مرقشيثا واقليميا بدل اوست وطريق تشويه آنست كه توتيا را با آب جو سائيده قرص كنند وبر آتش بنرم در
روى سفالى بگذارند وبگردانند تا خشك شود توبال معرب از تفال فارسى است وآن چيزيست كه از مس واهن تفته در حين كوفتن
ريزد واز مطلق او مراد توبال مس است وبهترين مايل بسياهى وسرخى وبراق ورقيقات كه قرسى نامند ودر سيم گرم وخشك
وملطف وجالى وجهت جرب وحكه وسبل وقلع بياض ومنع زياده شدن قروح چشم والتيام قرحه چشم وخشونة اجفان
وبردن گوشت زياده صلب جراحات واشاميدن مغسول او با علل البطم ناردين كندم با صمغ عربى مسهل قوى وجهة استسقا
واخراج ماء اصفر نافع وزيادة او باعث بيچ در جلهامعاست نا شسته استعمال نبايد كرد ودر اضمده ومراهم بلغم نمود وآب مغسول او
در نهايت لطافت وحدت مى باشد وتوبال الحديد در چهارم خشك وجابر اسهال وخون ومانع خفقان وذرب وضعف باه و
ساير خواص قريب بتوبال النحاس است وچون در لته بسته در جاى نمناك خصوصاً تحت خمها بگذارند زعفران ميشود
وآن جهة مردن جرب عين وجلاء حمرة ودبار مع او نوشادر جهة دفع بياض وسبل وسل محلل اورام است وهركاه او را باسركه
مكرر تقطير ودركنند معادن را ابرابت ديكر نقل مى نمايد خصوصاً مشتريرا وچون بانحاس دزنكون زعفرانيه زعفران ممزوج
كرده وبعد از آن تقطير شود وشجرف را باسركه مقطر مكرر بآن تسقيه كنند بحديكه شجرف حل شود بهترين عمال دانسته اند
توت العليق وتوت حنزير عليقات توديوه ستوكرانست توجوم بلغة مغربى بقلة الاوجاع است توسن فارسى وجوز رويست
توت اسم فرصادات تولكى اسم بن كى ثعلبات تهلى بهل اسم هندى ناقلى قبطى است بقصن اسم هندى هيل است تقولث
اسم هندى لعابست توته اسم هندى طوطى است توبيره اسم هندى قرع است تب بفارسى انجير نامند برى وبستانى

وتأنی از آراسب اوست ح

آزموده است وباسرکه ممتزج

توز

الاجی

میباشد وهرپلان زماده وبریان غیرجمیر وبرکش وبادش کوچکتر ودرتنکابن وبرا انجیر نامند باسمیت بسیار کرم وتند
ومحلل قوی ضماد او در رفع خنازیر وثالیل نافع وشیراو در امتلا قوی تر از شیر بستانی است وتازه بستانی در اول کرم ودر دوم تر
ومسهل وکثیر الغذاتر از سایر میوه ها وسریع الانحدار ومسکن حرارت وتشنگی ومعروف وملین طبع ومسهل برفق وکاسر قوة غضبی
ومبرد واوسمن بدن خصوصا جهت صباح ناشتا تناول نمایند در سمن عدیل بادام ومفتح سدد ومقوی جگر ودافع
سده وورم طحال وبواسیر وعسر بول وهزال کرده وخفقان وربو وسعال ودرد سر وسینه وخشونت قصبه ریه وباکردکان جوز
جهت امان از ضرر سموم قتاله وباسداب بایب مناسب تریاق وبابادام وپسته مصلح بدنهای ضعیف وزیاده کننده جوهر دماغ عقل ح
وتازه وخشک او بامغز تازه طم وبکرابکی وتنم بوره ارمنی مسهل قوی واخلاط غلیظ وخشک او در دوم کرم ودر اول تر ودر
جمیع مراتب مذکوره ضعیف تراز تازه ومعطش وثقیل وملین طبع ودافع مواد عفنه رابطرف میکند ومسامات جلد وطلا او اکثار او
مولد قمل است وبامغز کردکان جهت معتادین قولنج وصاحب یبوست طبع وتفتیح مجاری غذا وتسمین بدن وکزیدن عقرب ودفع
صوت ریاح موثرات وضماد او با آرد کندم وجو منضج ومحلل اورام بناکوش ودملها وباپوست انار جهت داحس وباذراج جهت
قروح ساق وبا [illegible] دل جهت خارش کوش ودودی او با بوره وموی ارمنی جهت بهق واثال او وابی مطبوخ او باحلبه جهت سینه
وریه وباسداب وانیسون جهت ریاح وسدد نافع وسوخته او در سفید کردن دندان بعدیل ومقوی لثه وقاطع نزف
الدم وباموم وروغن جهت شقاق که از سرما بهم رسد وحقنه او باسداب جهت مغص مفید است وانجیر نارس ملین ومحلل وجاذب
وباتریاقیه وضماد پخته او جهت خنازیر ومتعقد وعصب وباسرکه ونمک جهت قروح رطبه وباعسل جهت کزیدن سگ دیوانه وباکرسنه
جهت کزیدن ابن عرس وطلای او با برک خشخاش جهت اخراج استخوان شکسته وریزه شده موثر وشیر انجیر مسهل قوی و
خطرناک ومنجمد کننده کل زایب واب کننده کل منجمدات واکتحال او جهت نزول اب وحمول او با زرده تخم وموم مدر حیض
ومنقی رحم ومخرج جنین وضماد او باحلبه جهت نقرس بارد وباارد جو خالی جرب متقرح وقوبا وبهق وطلای او جهت کزیدن
هوام وسگ دیوانه وسنون او جهت دندان متاکل وبهق وطلای او کزیدن هوام وسگ دیوانه وسنون او جهت دندان متاکل
ودرد ان وباپیه جهت قلع ثالیل مفید وبرک تازه او جهت کزیدن سگ وجهت التیام جراحات وخشک او باسرکه جهت تقشر جلد
وطلای او باب جهت ریختن موی وطبخ او جهت تقویت استخوان کوفته نافع وبتاجزاء ادویه اجمله نفعی در صرع وجنون
ووسواس هست وثمرش قوی تر او چون انجیر دانه روز در سرکه خیسانیده هر روز پنج عدد او را ناشتا [illegible] بکر او بنوشند و
بعضی را که او ضماد نمایند جهت غلظ سپرز مجرب دانسته اند وچون بامساوی ان مغز کردکان کوبیده روزی سه مثقال او را
بخورند بالخاصیة اطلاق مینماید ومجرب است ومضر جگر ضعیف ومصلحش کردکان وصعتر وانیسون ومصلح انجیر تازه سکنجبین
وشربت ترنج وریباس ومدبرش درادویشش مغز جلغوزه وقدرشربتش از خشک تا سی مثقال واز تازه او تا یکرطل پوست
درختیست شبیه بر پوست درخت چنار وکویند لسان العصافیر بلاد خطا است وظاهرا طالیسفر باشد در اخر دوم کرم وخشک
وقابض وبسیار تلخ ومامات خشک وربوب قابضه جهت اسهال مزمن بارده وقطع خون بواسیر وضماد او با سرکه جهت درد سر واورام
رخو وسنون او جهت درد دندان وتقویت لثه ونزله رطوبی وبخور او جهت دفع وبا وطاعون عجیب الاثرات وبر سوء جهت بواسیر

وشقاق مقعد ودندان ودرد رحم وفرج او جهت قطع سیلان رحم وحیض مفیدات وتنم مثقال او بایکمثقال نیلوفر در حبس اسهال
مجربست وقدرشربتش تا یکمثقال است ومضر محرورین ومعطش ومورث التهاب احشا ومصلحش کثیرا ورب فواکه است **تیهو**
اسم فارسی سهوع است **تیغال** وتیهال نیز کویند وان شکر تیغال است **تیل احمق** جمیز است **تیل الغی** جوز الزکات **تیس** الفیل
موزاست **تیغلیلو** یونانی اسم خنثی است **تبدی** اسم هندی جرادات **تیجبات** اسم هندی سلیخات **تیروج** اسم هندی
ساذج است **تیدوکی لکری** اسم هندی ابنوس است **تیل افرنجی** بلغه مصر ثمر نوع یمانی است **حرف الثاء ثافسیا** صمغ نباتیست
سفید ونبل شبیه بانزروت وتند وتلخ وبسیار تند بو ونبات او شبیه برازیانه وکلش سفید وتخمش مثل اعجوه وبا اندک عرض
ودراطراف شعبهای او مثل اکلیل شبت وبیخش غلیظ وبسیار تند وتلخ ومنبت او کوههای سخت ودر تنکابن والموت
جرند وبدیلمی متلی نامند وبیخ او را زخم کرده رطوبت او را بعد از انجماد میکیرند وبعضی مجموع ان نبات را افشرده عصاره
میکیرند واخرین متخلخل وسرزایل بسیاهی باشد در اخر سیم کرم وخشک وبارطوبت فضلیه ومقیی ومنقی ومسهل بلغم غلیظ
وجهت درد پهلو وبطلان اشتها وتحلیل ریاح وسدد وضماد او جهت داء الثعلب وریاحین مو ودرد زانو وامثال
ان وبامرزنجوش وموم وکندر جهت اسقاط بواسیر وجهت قلع اثار سیاهی وبنفشی وکبودی جلد وباعسل جهت جرب
متقرح وباکوکرد جهت انفجار ورم صلب نافع وزیاده از دو ساعت نباید کذاشت وقدر شربتش تا پنج قیراط وپوست بیخ او در
افعال مثل صمغ اوست وچون ریزه کرده در روغن زیتون بجوشانند جهت تقویت عصب ودرد مفاصل وامثال ان او وجهت
فالج بغایت مفید وقدر شربت از پوست بیخ او وجرم او تا نیم قیراط واکثار او مورث ورم حلق ومعده واحتباس بول وعروض
ضیق النفس وغشی ومصلحش شیرتازه ولعاب بزرقطونا ومدبرش در داء الثعلب حرف بابلی وکویند بالخاصیة تخم سداب رفع
مضرت او میکند وحوینه کناه وساق اوراد اخل اغذیه کنند بمرتبه احداث حرارت کند که در زمستان محتاج بپوشش نباشد
وزیاده حسار باخراج کند وجهت اکثار امراض بارده رحم نافع واو غیر صمغ سداب بریست چه سداب بری را صفات
غیر اوست **ثاقب الحجر** سفیلج است **ثامر** لوبیاست **ثاموس** یونانی مرزنجوش است **ثالیقیس** یونانی حرف بابلی است
ثجیر بجیم الجزهای افشرده است وفوقش متوسط است مابین عصاره وجرم ان چنین ثار مطلق مراد جزهای انکور است
وان قابض وضمادش بانمک جهت ورم حار وورم پستان وحقنه او جهت قرحه امعا واسهال مزمن وسیلان رطوبات رحم
واشامیدنه بوشتر کرده او با دانهای انکور که در وبا یافت شود جهت قرحه امعا وتقویت معده واسهال بغایت نافعست
ثخین انچه غلیظ باشد **ثدی** صرع است **ثریثا** بلغه اندلس ابیر بقارون است **ثرید** نانیست که در اب کوشت
پخته تناول نمایند وتاملات براینچه در دوغ وشیر بتها وغیران کنند **ثعلب** بفارسی روباه نامند وان حیوانیست معروف
پوست او در کرمی قریب بسمور وجهت مبرودین ومرطوبین ونطول طبیخ زنده ومذبوح او جهت درد مفاصل وطبیخ زنده او قوی تر
خصوصا که در روغن زیتون جوشانیده باشد جهت تعقد وصلابه مفاصل نافعست وباعث سرعت راه رفتن اطفال ودفع
اعیا وانشامیدن یکمثقال از شش او که خشک کرده باشند باب وعسل جهت ربو وسرفه وطلاء او با پوست سوخته تخم مرغ جهت
داء الثعلب مجربست وپیه او جهت درد کوش وباروغن زیتون وامثال ان جهت نقرس ودردهای بارده وسقوط زهره اوبام

باهم وزن او اب کرفس درهر ۲ روز یکبار جهة ابتدا حذام و زیاده نشدن ان بغایت مؤثر و کوشت او جهة مبرودین و تحریک باه و صاحبان استسقا مفید و خاکستر پوست آن جهة سوختکی اتش و بواسیر و قروح حاره و بدهین دست و پا به پیه او مانند مفرت سرها و نکاه داشتن دندان اورا جهة منع زیاد کردن سک مجرب دانسته اند و مالیدن چرپیه ان بر چوبی و نصب کردن ان در موضعی از خاک سبب اجتماع کیک بوان چوب . ث **ثعبان** مار عظیمست **ثغادیر** بعین معجمه درد آب است **ثفا** بلغة عبرانی اسم حرف بابلی است **ثفولس** هندبای بریست **ثغل** اسم جرم چیزهاست که اب اورا کرفته و افرده باشد ادبجیر غلیظتر و در افعال مشابه آنست
ثلج بفارسی برف نامند در سیم سرد و در دوم خشک و مسکن درد دندان حار و اخراج کنند زلوی که در حلق مانده باشد و جهة کرم معده و تقویه هضم معده حار و تبهای حاره و جرب و حکه و ضماد او بر پیشانی جهة قطع رعاف و اشامیدن او باعث اجتماع حرارت در معده و محذر و معطش و مورث سعال و مضر احشا ضعیف و مبرودین و صاحبان اورام باطنی است و اب برف ورده باو بهتر است و قرنفل و عسل و از خواص او ستاده است که چون نمک با برف امیخته بر شیشه پر اب سوده بکیرند که شیشه بدان پنهان شود در بلد باعث اب بسته کردد **ثلجی** رطوبتی منجمد برفی است شبیه بنمک که از هند آورند جهة بیاض عین و ظلمت بصر و ضمادش بر بدن جهة تب دق نافع است و این اسم را بر بادورد نیز استعمال میکنند **ثلبان** مثب الثعلب است **ثمام** بعربی اسم نباتیست شبیه بکندم و قدش کوتاه و ساقش باریکتر و بی بند و غیر مجوف و خوشه او شبیه بارزن و طعم او شیرین و در سکاهن ذرارش نامند و در مازندران بازمیل در دوم کرم و در اول خشک و ضماد تازه او جهة ورم چشم و منع ریختن مواد و اشامیدن او محلل ریاح و مفتح سدد و خاکستر او جهة تقویه مژکان و درد و پا بیدان و تقویه ناصره نافع و مفرکرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش تا پنج مثقال و بدلش بوددریست **ثمرة الطرفا** بار درخت کز است بزرکتر از عدسه کرثمره اثل باشد و مثلث شکل و کون مایح عبارتست از وست در افعال مثل ثمرة الاصل و خالی از حرارت لطیف و جلاء لطیف و تقطیع نیست **ثمرة الاثل** نوع کوچک بار کز است که عذبه نامند بقدر نخودی و از ان بزرکتر و غیر مثلث میباشد در دوم سرد و در سیم خشک و قابض و قاطع نزف الدم و نفث الدم و مقوی احشا و اب طبیخ او که یک اوقیه از او در دو رطل اب جوشانیده باشند تا بنصف رسیده منی رطوبات عفنه اطفال و جهة کزیدن رتیلا و دفع جرب رطب و با شکر جهة یرقان و زردی رخسار و رطوبه رحم و ربو و سعال و ضعف جکر و احشا و حکه و امراض مقعد و قروح رطبه شربا و طلاء نافع و مضمضه او جهة تاکل دندان و استحکام لثه مفیدات و منقوع او که یک شبانه روز در اب کرم خیسانیده باشند در افعال مثل مطبوخ او و قطور او مقوی اجفان و رادع مواد و مانع قبول افات و مقوی بصر و جهة دمعه و سلاق و جرب بسیار مفید خصوصا که در کلاب خیسانیده باشند و جرم او جهة نفث الدم و جراحت شش و اسهال کهنه و سیلان مواد و نزف الدم اعضا و بریشتر او با کل سرشویه جهة اسهال مجرب و ذرور او جهة بردن کوشت زیاد و قطع خون جراحات و طلاء او جهة زنک رخسار و صافی بشره و حمول او جهة تخفیف رطوبت رحم و ضماد او که با اب و سی که پخته باشند جهة سپرز نافع و مضر سپرز و مصلحش دوقو و بدلش مازو و با پیه انار وزن و قدر شربت از جرم او تا دو مثقال و کویند تا چهار درهم است و چون عذبه را با عسل و افسنتین جوشانیده اب او را با شکر بقوام اورند شربت مذکور جهة صاحب سپرز

صندل

بعدیل

بعدیل است و جهة تقویه اشتها و اعصاب و اعضا و دفع اعیا و مغص و تنقیه رطوبات فاسده معده و تقویه ان بغایت موثر است **ثمرة الوعر** اهلیلج است **ثمرة الشوک المقرح** جلنار است **ثمرة مبخر** مقل مکی است **ثمرة العلیق** توت العلیق است **ثمرة الدرر** بنق است **ثمرة الغواد** بلغة مصری شاه بلوط است و بعضی از او مراد بلادر را میدانند **ثمقولس** بیونانی تونیاست **ثومس** بیونانی اسم حاشا است **ثوم الحیة** اسقوردیون است **ثوب الماء** طحلب است **ثوب الثعلب** بلغة اندلس قسم ثانی مستیر بطرس است **ثوم** بفارسی سیر کویند و بری او اسقوردیون است و بستانی دو قسم میباشد یکی بسیار دندانه و یکی منحصر بیک دندانه و بقدر پیاز کوچکی و او کبرتر است و جبلی او را بفارسی موسیر نامند و برکش عریضتر از برک تره و کلش بنفش و بیخش یکعدد و بی دندانه و بزرک مقدار و در بوی مانند بستانی و بهتر از همه بستانی مشهور پر دندانه است در اخر سیم کرم و خشک و با رطوبت فضلیه و محلل و مدر بول و حیض و عرق و مفتح و جالی و جاذب و مجفف رطوبات معده و مفاصل و حرارت او شبیه بحرارت غریزی و ملطف و رقیق کننده خون و قوة تریاقیه و خوردن او با مزلقات زمان و مزاج و حرارت لعتدال الحافظ صحت و رافع مضرت ابهای مختلف و هوای وبائی و متعفن است و جهة کزیدن هوام و سک دیوانه و تصفیه حلق و صوت و قطع اخلاط غلیظ و قولنج ریحی و نسیان و ربو و سپرز و ریاح تهیکاه و درد رطوبتی محرک باه و مولد منی و در محرورین مجفف ان و معطش جهة تبهای کهنه و قروح شش و درد معده و مفاصل و رفع کرم شکم و زلوئی که در حلق مانده باشد و رفع تشنکی که از بلغم و از سده ماساریقا باشد و تقطیر البول و نیکویی رنک رخسار و تلطیف غذاهای غلیظه و جهة ضیق النفس و فالج و رعشه و تحلیل اورام و حصاه کرده و با شراب جهة سم افعی و دوام آن باعث سقوط موی سفید و رویدن موی سیاه و با انجیر و سداب و مغز کردکان قویتر از فادزهر و مطبوخ او با زیره و برک صنوبر جهة تقویه دندان و با شیر کوسفند و بعد از ان با روغن تازه و بعد از ان با عسل سرشته باشند در تحریک باه بی عدیل و اکثار او و عدم مراعات مزاج و سن و فصل محرق خون و مضر بواسیر و زنان حامله و شیرده و صاحبان زحیر و خنازیر و مولد صفرای بسیار تند و مضعف معده با صره و مهیج امراض ناریه و منجر و مضر شش و مصلح او پختن در اب با قلیلی نمک و اضافه نمودن روغن بادام و روغن کوه و استعمال کشنیز و سکنجبین و اب انار ترش و شیرین و امثال ان و نشستن در طبیخ او و برک و ساق او جهة احتباس حیض و اخراج مشیمه و طلای او با عسل جهة رنک شود لبنه و توبا و قروح رطبه سر و نخاله او و بهق و جرب متقرح و با برک انجیر سیاه و زیره جهة کزیدن ابن عرس و با جند و روغن زیتون جهة سم عقرب و جذب و ماسرکه جهة تحلیل رطوبة غلیظه و ورم اعضا و ضماد پخته او با شیر جهة کشودن دمل و تضمید محرق او با عسل جهة ازاله رنک خون منجمد در تحت پلک چشم و با روغن بان جهة داء الثعلب و روغنی که در و سیر مکرر جوشانیده باشند جهة جهو و محون در اطراف بدن و شقاق که از برودت باشد و جهة مفاصل و قولنج بلغمی و سیح شربا و ضمادا نافع و غرغره با سرکه و ترشی و سیر جهة اخراج زلوی که در حلق مانده باشد و جهة ذبحه مفید و مضمضه او با کندر جهة درد دندان بارد مفید و بدلش پیاز عنصل و سیر صحرایی و طلای او با نوشادر جهة برص و بهق و با زفت جهة خشونت ناخن و کجی ان و طبیخ او کشنده قمل است **هاثونوله** تخمیست شبیه به خبه بفارسی تخم زرداب کویند و ترکی صفراوی نامند منبت کیاه او امکنه سایه ناک او شبیه بسداب و برکش درازتر و کلش سفید و تخمش تلخ و تند و ریزه و کویند ترید زرد بیخ اوست و در افعال مشابه

وثوم الحلب وثوم بری

داخس وم

درییم کرم وخشک ومقی ومسهل اخلاط غلیظ واقسام کرم شکم ومخرج جنین ومدر بول وحیض ومحلل اورام بارده وقدر شربتش
نیم درهم ومصلحش کثیرا است ثیغوس یونانی اذخر است ثیربوده یونانی ندملی است ثیر اسم ورد ابیض است ثیل بلغة
ترکی بیلان اوتی ودرتنکابن کوکجر واش کویند وان نباتیست که در کنار ابها وزمین نمناک میروید ومخصوص زمانی بنت
درروی زمین پهن میشود وشاخهای او دراز وبندهای بسیار وبرکش بسیار ریزه ودرهر بندی برکی رسته وکلش مابین
سرخی وسفیدی ونبایر امیخته وطعمش مایل بشیرینی دراولی دوخشک وقابض وطبیخ او جهة مغص وعسر بول وقروح مثانه وطبیخ
بیخ او جهة سنک کرده ومثانه اب کماه او از نیم رطل تا یک رطل ودردفع سم اقسام مارها وسگ دیوانه کزیده مجرب ودافع حرقة
حرقة البول واحتباس بول وحصاة وتبهای حاره وسل بغایت ازموده است وضماد او جهة جراحات تازه وکزیده هوام واورام
حاره ومنع نزلات وضماد خاکستر او جهة قطع خون بواسیر وتحلیل اورام وتجفیف قروح بغایت نافع وقسمی از ان بری است مثل
لبلاب وکلش خوشبو وثمرش ریزه وعروق او درضخامت بقدر انکشتی ودرعودبیخ تا شش میماند وعصاره او با ادویه
مناسبه جهة علل چشم وتحلیل مواد وتخمش بغایت مدر بول وجهة فالج واسهال ومنع ریختن مواد بعد واحشا وتفتیت حصاة کرده
ومثانه وقروح آن معیلاست وقسمی از ان میباشد که هرگاه کاو از ان بخورد اعضای او ورم میکند سوخته او در ظرف مس
جهة خون بواسیر ضمادا از مجربات شمرده اند وکویند زیاده برسه بار احتیاج نمی افتد وضماد تازه او با روغن کل ملین ومنضج
ومحلل است حرف الجیم جاورس بفارسی کاورس کویند وان نوع ریزه دخن است که بفارسی ارزن کویند نیلی واغبر وان از ارزن
ریزه تر دراولی دو دراخر دوم خشک وبسیار قابض وقلیل الغذا وان ارزن لطیف تر وسریع الهضم تر ولطیفتر وسریع الهضم تر
ومقوی بدن وبا روغن وچربی غذائیت او بیشتر وخوردن بهرای او جهة التوای حجاب ونزلات نافع وحابس اسهال مرادی
وکماد کرم کرده او محلل نفخ معده ومسکن درد بواسیر ومولد خون سوداوی ومورث سده ومصلحش روغنها وشکرها است چای ختایی
نباتی است ساقش زیاده بر دو ذرع وسرخ وبرکش مایل به بنفشی کرم باعتدال وتر وملین ومنضج ومقوی هاضمه وضماد پخته
او جهة اورام صلبه وتسکین درد بواسیر نافع وتطولا او معرق ومنوم ومضر معده بارد رطبه ومصلحش بادیان ختایی و
دارچینی است وابن بلیس کوید که جای قرصیست که از چین می اورند ومسهل ودافع ضرر شراب است واز کتاب اخبار الصین ...
ظاهر میکردد که نباتیست شبیه برطبه وخوشبو وبا اندک تلخی که از جوشیدن تلخی او زایل میشود وطبیخ او مسکن التهاب
وصاف کننده خون است جاوشیر صمغیست بدبو وظاهرش سرخ ییتی وباطن او سفید ونبات او وساق غلیظ وبلندتر از
ذرعی ونرم ودر او چیزی شبیه بر پشم وسفیدی وبرکش شبیه برک انجیر ومایل باستداره وخشن وبسیار سبز وقبه او شبیه بقبه
شبت وکلش زرد وخوشبو وتخمش سیاه وقریب بانیسون وخوش بو وتند وبیخش غلیظ وشعبه دار وبدبو وبیرون او سیاه و
اندرون سفید درسیم کرم وخشک ومحلل ومفتح ومدر حیض وبول ومقوی اعصاب ضعیف وضعف اعصاب صحیح ومسقط جنین
وقاتل ان وبا قوه تریاقیه وجهة تبهای دایره وکوفتکی وتعقد عضل ودرد مفاصل ودردی که از ضلعات بهم رسد وفالج وصرع
وامراض بارده دماغی ورعشه که بعد از جماع بهم رسد ومغص وسرفه بلغمی وتقطیر بول وجرب مثانه ونفخ رحم وقولنج بلغمی وریحی
واستسقا وحصاة ودفع سموم ومنع نزلات وجبر شکستکی استخوان وضماد او جهة جراحات خبیثه وروبانیدن کوشت بر استخوان

دبالی

کلی

قطع قی

وسایر اعضا ومنع انار قبول جراحات جمیع آفات ودردهای بارده وبا روغنها جهة اعیا وبا روغن زیتون جهة کزیدن هوام وسلک
دیوانه وحمول آن مسقط جنین وجهة امراض بارده رحم واکتحال او جهة بیاض ودرجه وسبل واب وسوف او جهة درد دندان ومنع تاکل ان وطلای
آن جهة قروح ونار فارسی مفید ومضر ابثیان ومصلحش مرماخوز وحسنا بدل او در مطبوخ عینی وقدر شربتش تا یک مثقال وبدلش بوزن
ان قنه تا بشترالخیر وبا اشق وبیختن جهة قروح مزمنه وحمول او جهة کشودن حیض واخراج جنین مرده بغایت قوی الفعل است واشامیدن
تخم او با شراب جهة اختناق رحم ونیم مثقال او با نیم مثقال لذراوند طویل جهة کزیدن هوام وبا نیم مثقال افسنتین جهة احتباس
بسیار نافع است جاموس بفارسی کاو میش نامند وقسمی از کاو است وکوشت او کرم وخشک وبسیار غلیظ وجهة اصحاب ریاضات شاقه
وهزال کلیه نافع ومولد سودا ومضر درد مفاصل وامثال ان ومصلحش ابکامه ودارچینی وادویه مطلقه واشامیدن سم سوخته
او جهة صرع وکعب محرق او با عسل جهة تفریح دل وفربه کردن بدن وتقویت جگر وذرور او مجفف قروح ودافع حکه ومقوی
باصره وقدر شربتش تا سه مثقال وضماد سم سوخته او با روغن زیتون محلل خنازیر وبا سرکه جهة داء الثعلب نافع وبخور
بخور موی او وشاخ او باعث گریختن افعی است جاصا بلغة سریانی اسم اجاص است جادالنهی سلق المائیات است جاوی
زعفران است جاسه بافلای قبطی است جارزیق حجر المقراست جاسوس خشخاش زبدی است جارکونه اسم فارسی بیاسه
جاکو بهندی حونبولستا اسم نشهبرج است جاول بهندی اسم ارزن است جالکری بهندی اسم نواست جاول بهندی
اسم اسفاناخست جابتری اسم هندی بسباسه است جاپهل بهندی جوزبوا است جادی بهندی ذرة است
جانفیل بهندی لبلاب است جال بفارسی درخت مسواک را کویند جامع اللحم قنطوریون است وجبن ه
رانیز کویند جاورس بهندی ذرة است جبن بتشدید نون بفارسی پنیر نامند تازه او دراول سرد ودوم تر ومعتدل معد
ورود ومقوی کرده وملین طبع ومولد خلط صالح وخون ودیر هضم وبعد از هضم سریع الاستحاله اعضا وتا مغز کردکان
وصعتر بغایت مسمن بدن وباعث نرمی جلد وبرشته او بعد از طبخ وفشردن حابس اسهال وضمادش نافع ورم جراحات ومفتح
مبرودین ودافع اشتهای طعام وغیر منهضم او باعث قولنج وظلمت بصر ومصلحش عسل ونعناع وصعتراست وپنیر کهنه وکهنه در دوم
کرم وخشک وقاطع بلغم ومقوی اشتها وامعا ومجفف رطوبات وضماد او با عسل جهة انفجار دمل ورفع داخس وبا نوشادر جهة
کلف نافع ومولد اخلاط مراری ومعطش ومولد حکه وجرب ومضر محرورین وصاحبان سل واحشا وبسیار کهنه ومتعفن او اقرب
بسمیة مصلحش مغز کردکان ودر محرورین میوها وترشیهات وغیر چکیده پنیر آنکه او را دلمه کویند درغایت ترطیب ومنوم
وجهة تب دق وسل والتهاب معده ودفع یبوست جلد وطبع ووسواس وامراض صفراوی والتهاب خون نافعست جبره بلغة
مغربی اسم نباتیست طولش سرچهار انکشت وبرکش شبیه برک اثیل وبیخش مثل موی وسفید وکلش قرمزیست ودر بو شبیه بخمر
دراول دوم کرم وتر ومقوی دل وجگر وحواس ومفرح وجهة صاف کردن خون والتیام جراحات شربا وطلاء وبا شراب وودرهم
او جهة وهن عضل وپاره شدن ان نافع وکویند بیخش را چون با پارهای کوشت طبخ نمایند قطعهای کوشت را با هم ملاحق میسازد
وورق او را جهة یرقان مجرب دانسته اند جبلاهنگ بفارسی سنک کچ نامند وان سه قسم میباشد وپخته و قسم او را کهکی سفید
غیر براق ودیکری سرخ لون باشد جص کویند وپخته براق صفانجی را اسفیداج حصاصین واقسام او درسیم سرد وخشک و

جبسین